



# حسنة

جهان عارف



# CHANTAH

( THE WORLD OF A MYSTIC )

By:

Great master

Shah Maghsoud Sadegh Angha

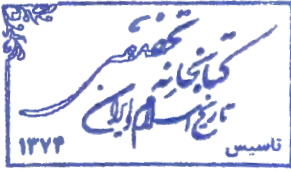
(OVEYSSI)

PUBLISHED BY :

MAKTAB-E- TARIGHAT-E-OVEYSSI SHAH MAGHSUDI

پندرہ  
جان مارٹ  
ارشاد حضرت شاہ مقصود صادق  
ایضاح  
فارسی  
۳۷  
۱  
۸





حی



اسکی شد



حسرت

جهان عارف

از آثار

عارف باللہ محمد صادق بن حضرت پیر معظم مولانا میر قطب الدین محمد بن

جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا

« پیر اویسی »

از انتشارات مکتبہ اویسی شاہ مقصود

نہران

## چاپ پنجم

۱۳۵۸

۳۱ شہریور

۱۳۹۹

۳۰ شوال

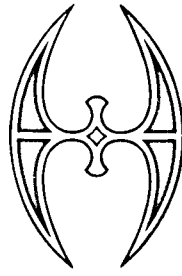
۱۹۷۹

۴۲ سہ ماہی

« حق چاپ محفوظ است »

---





این خسته که گنج پادشاهی با دست  
مفتاح خسته این الهی با دست  
از نهمت قطب دین محمد دریافت  
چون یافته لایسته‌های با دست

## هو الله العلی

فیک یا اغلوطة الفکر      تاه فکری و انقضی عمری  
سافرت فیک العقول فما      ربحت الا اذی السفر

**مقدمه:** طبیعت نامحدود صورت متناسبی است از حقیقت خود یا اصل وجود .  
دامنه دانش وسیعتر از ملاحظاتی است که در زمانها پایه علمی قرار میگیرد، زیرا دانش  
طبیعت بوسعت همه طبیعت است که بشر در زمانها بقدر ترازی خود آنرا میسنجد و  
بهمین جهت است که عمر قوانین علمی جاودان نیست و آن مقرراتی هم که نسبتاً  
صاحب زمان بیشتری هستند معادلات آن نزدیک تر یا متکی باصل ثابت وجود و  
فطرت میباشند .

اگر برای یک فرد یا یک جامعه یا بالاخره ساکنین کره زمین دانشی را که  
بالفعل واجد است حیرت افزا و عجب آور باشد در برابر دانش حقیقی طبیعت نامحدود  
بسیار بی ارزش خواهد بود .

دانشمندان عالیقدر جهان که بحد ادراک خود به عظمت حقیقی طبیعت پی برده  
و بی پرده ناچیزی خود را در برابر آن علما تصدیق نموده اند همواره با زوچی مشتبهی  
ود ماغی متجسس طالب کشف و ادراک رازهای طبیعت هستند و حتی مسائل جنئی از

## پنج

نظر موشکاف آنها کلی است و قطعاً عقیده دارند که هر اسمی لباس يك مسما و هر مجازی صورت يك حقیقتی است و شاید همین اندیشه پیروان مکنب ایده آلیسم را در قدمهای اول محصور نموده باشد ولی يك انحراف بی پایه کافی نیست که حقیقتی را بکلی پایمال نماید .

اگر بنظر برسد که اکتشاف مسائل علمی تمام نشدنی موکول بگذشتن اوقات و یا رسیدن زمان مناسبی در آینده است نظری است بسیار ساده که مورد پذیرش عقل دوربین و دقیق نیست زیرا حق آنستکه بگوئیم حقیقت وجود ضمن خود آرائیهای ظاهری و طبیعی خویش نزدیکترین ظهورات بماست و در ظهور خود نسبت بتمام مظاهر بیدریغ است که اغلب همین تجلیات بعلت نزدیکی زیاد موجب اصلی عدم ادراك میشود و اما کسانیکه این صور حقیقی را زودتر از دیگران ادراك میکنند حواسشان با آن ظهورات حقیقی در قبول هم سطحی و هم آهنگی فطری حساستر است .

اگر ما تحقیقاً باحوال دانشمندان واقعی عالم مطالعه کنیم بزودی خواهیم فهمید که دانشمندان بزرگ و اصـلان بحقیقت و در حقیقت تماشاگران واقعی عالم وجودند که با ملاحظاتی ساده طبیعی بکشف حقایق بزرگ پی برده اند یعنی کوچکترین چیزها و حقیرترین نمودهای طبیعی موضوع تفکر و پایه اکتشافات علمی آنان قرار گرفته است .

مثلاً نیوتون (۱۶۴۲-۱۷۲۷) دانشمند بزرگ انگلیسی از سقوط سیب بزمین قانون جاذبه و گالیله از حرکت فانوس کلیسا فورمول پاندول را درمیآید و در دنباله آن بکشف توصیف بعضی از آثار جبری طبیعت میپردازد از اینرو باید پذیرفت که دانشمندان همیشه با دستگاههای حسابگر و حساس وجود خود که هیچگاه آلوده

## شش

به تو همات بی سروته و تصورات تاریک و مبهم نیست با اصل حقیقت سروکار دارند جای پستی تعجب است که چرا نظریات بعضی از فلاسفه در ملاحظه آثار طبیعت متوقف شده و از قبول حقیقت وجود انحراف جسته و با اینکه صورت طبیعت مدلول بر جسته و روشنی بر اصل حقیقت وجود میباید بطواهر و نمودارهای آن اکتفا کرده و فقط همان آثار محدود طبیعی را واقعیت وجود شناخته‌اند .

من سعی دارم که ضمن رساله خود تا آنجا که ممکن است رابطه و اتصال بیفاصله فیزیک و متافیزیک را که نتیجه یک اشتباه کوچکی است از میان بردارم و واقعیت طبیعت را بنا بر شایستگی‌های او توضیح بدهم . از لحاظ رعایت ادب و آداب مقرر بشری اقتضا دارد یاد آور شوم که فعلاً من در این مقدمه کوتاه لازم ندانستم تا بیوگرافی خود را یاد داشت کنم زیرا دانشمندان بزرگ و کنجکام و قطعاً هویت مرا از گوشه‌های حساس اعصاب افکار که در نوشته‌هایم منتشر است ملاحظه و مقایسه خواهند کرد چون گفته شده است . مرد پشت زبانش مخفی است . و البته آن آراء حقیقی دانشمندان که بدقت اخذ میشود از نظر طالبان حقیقت بسیار ارزنده خواهد بود . اما آن علت مهمی که مرا باین طرز تفکر آشنا و هدایت نمود اثر تربیت پدری بسیار دانشمند است که شخصیت او محققاً از بزرگترین اسرار عالم بشریت محسوبست ، و توجه حکیمانہ او مثل شعاعهای بی انتطاع و ناظری دائماً مرا پاسبانی میکند و همین خرسندی مرا میتوان یک نمونه ظریف و حقیقی سپاسگزاری بشمار آورد و قطعاً همین بخشش مداوم و بی‌منت حقیقت بخشنده او مرا بداد ذمہ‌ئی مکلف داشته تا از روح بخشیده شده او هر چه بیشتر بهره برداری کنم .

اگر چه نفوس مستعد بطی زمان باید قابلیت قبول حقیقت را یابند اما

## هفت

تربیت استاد دانا حتماً لازم نیست که شامل زمانهای طولانی و تعلیمات لفظی زیاد باشد بلکه اغلب جملات کوتاه و نافذ حکیم بزرگ، چراغ خاموش نشدنی راههای طولانی و تاریک بوده است و آن عبارات برای شنوندگانش مثل درهای کوچکی است که اگر بروی هر کس باز شود او را محیط و ناظر باغهای بزرگ روح انگیز و میوه‌های پر فایده مینماید.

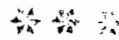
باید بگویم هر يك از تعالیم استاد که در خلال یک‌مهر ارادت صادقانه و ملازمت مداوم باین بنده افاضه شده به آهنگ مخصوص خود اعصاب طبیعی و هوش شنوائی فطری مرا در اختیار دارند و هنگامیکه بضرورت آن آهنگها تکرار میشوند هر کدام کاشف راز تازه تری هستند. چقدر مغتنم و گرامی است بخششهای حقیقی و وسیع، که نگهبان ابدی روح حق شناسانست.

رخشنده‌تر از ماه فلک احتراماست      آنیم که آفتاب خاک درماست  
ما روح مجردیم و عیسای زمان      زنهار که سایه پدر برسر ماست

### مقدمه منظوم

کیستم من؟ کیست درما و تو من؟      چیست هستی در نمود جان و تن؟  
من که بی تکرار هستم کیستم؟      کیستم زین زیست بهر چیستم؟  
این حیات ماست موقوف بدن؟      یا که بعد از مرگ، خواهم بود من؟  
این منم یا اوست درمن ذات من؟      یا که ذات ماست محدود بدن؟  
بهر کشف سیر خلقت از گزاف      عقل را کافی است بحث انحراف؟  
علم محصولی است از کشت حواس؟      کادمی را زاید از حس و قیاس؟  
یا که او را جوهری باشد اصیل      که بود هستی بر اثباتش دلیل؟  
واقعت نیست جز سطح و اثر؟!      جسم بیجانست آیا این بشر؟

صورت بی‌علم آید در وجود؟!  
 این تغییرها نمود جوه بی‌است؟!  
 هست هستی متصل یا منقطع؟  
 ذات مطلق را شناسد حس عام؟  
 یا که صورت نقش سیر علم بود؟  
 یا وجودی جز نمود شیئی نیست؟  
 چیست بر ابعاد حکم مستدل؟  
 یا که بیهوده است عالم را نظام؟  
 این بهم آشفته‌گیها بهر چیست؟  
 وین‌هیاهو چیست گره‌ستی یک‌یست؟

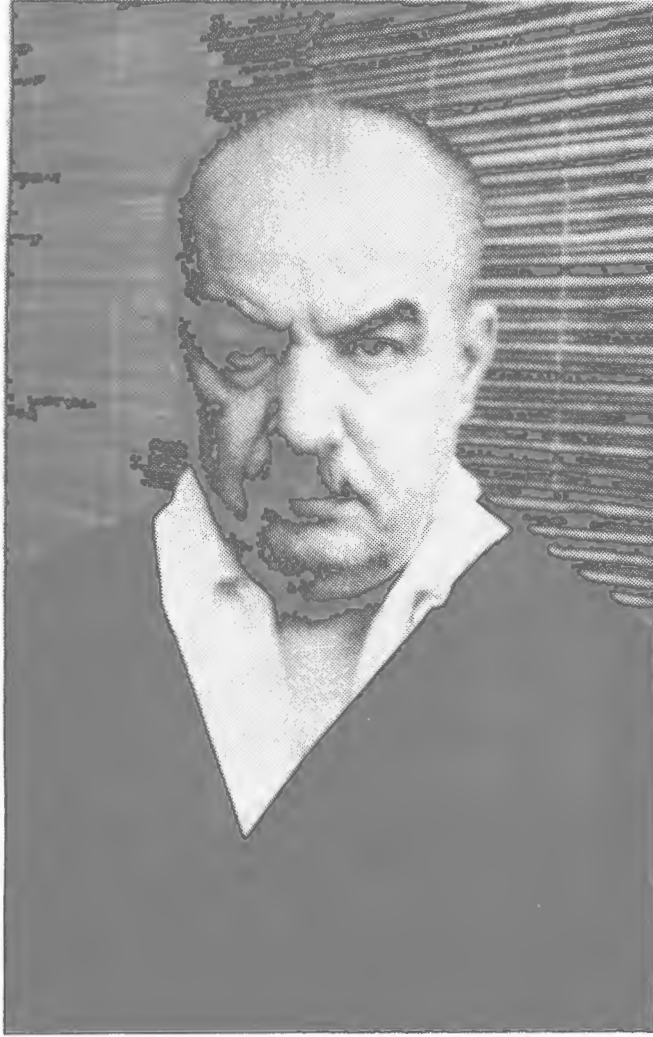


این حقیقت گوئی از توفیق حق  
 گر چه دانایان پیشین گفتداند  
 من چو مورم تحفهام مورانه است  
 هادی ما شهر علم عالم است  
 از محمد وحی ما آید بگوش  
 زان سلیمان حکمت پر دستگاه  
 اوستاد اوستادان هنر  
 باب علم و مهبط وحی خدا  
 بحر عرفان را نهنگ معرفت  
 کان لطف و معدن جود و سخاست  
 علم و دانش را یکی دریای ژرف  
 در بیاناتش مخمر وحی دل  
 ذات پاک حضرت حق را گواه  
 جمله با ما راز معنی باز گفت  
 آمد از کنه حقایق بر ورق  
 بس گهرها کز حقایق سفته‌اند  
 تحفه مورانه قدر لانه است  
 عیسی فرخ‌پی و فرخ‌دم است  
 محرمی گر، نکته‌ئی گفتم خموش  
 گشته‌ام چون کوه و بر بودم چو کاه  
 پیر و ارباب حقایق را پدر  
 اهل دل را پیشوا و مقتدا  
 ذات حق را بهترین وصف و صفت  
 در حقیقت دست او دست خداست  
 راز فرما بی‌قیود صوت و حرف  
 ابن‌سینا از اشاراتش خجل  
 حق پرستان را دلیل و شاهراه  
 بس در معنی که در اسرار سفت

زان افاضاتی که فرمود اوستاد  
 اینکه در من دم زند اینک هم اوست  
 مهر او این ذره را بر تافته است  
 ای دلیل عشق جان راستان  
 جان ما چون از تو رخصت خواسته  
 از تو میجوئیم بازای اوستاد  
 جان من در گنج دانش اوفتاد  
 اوست در معنی چو مغز من چو پوست  
 تا که خاکم جان باقی یافته است  
 شد سر ما خاک در آن آستان  
 نغز گفتاری بهم آراسته  
 در جهان جان مدد تم المراد



هو العلى



تمثال عارف كامل مكمّل، صاحب اسرار الشريعة والطريقة  
والحقيقة، خلاصة الارواح سر المشكوة والصباح پير  
معظم و مؤيد حضرت مولا مير قطب الدين محمد بن  
جلال الدين على مير ابو الفضل عنقا پير اويسى



## حقیقۃ الارشاد از افاضات پیر و استاد معظم

حضرت میر قطب الدین محمد فنا

پیر اویسی

هو العلی

ای زده دست بدامان دوست	وی زده پا بر سر فرمان دوست
ای نشده محرم اسرار عشق	وی شده محروم ز اطوار عشق
ای زده تکیه بیازوی عقل	وی زده سنگی به تراز وی عقل
ای شده در کسوت اللہیان	بار مرقع ببر از ماهیان
برده بهر دخمه و سوراخ سر	لیک ز پای و سر خود بی خبر
عمر تلف کرده بجمع حروف	نیست باسرار حروف و قوف
مهره خرد در کف و با مشتری	دم زنی از گوهر و از گوهری
مشتری کور کنی آرزو	تا که بخر مهره دهی آبرو
در گه دعوی است مریدت جنید	لیک مرادت همه شید است و صید
گشته ز تعظیم خسان ریشخند	رفت چسان بایدت از ریش گند
زشتی از آن آب و گلت پاک نیست	همت اعلای تو جز خاک نیست
مپایه تو بست بجز ما و من	ما و منی کوست نمودار تن
تن که ندارد هنری جز خوراک	خورده زوا خورده این آب و خاک

## دوازده

هست فنا عاقبت کار او      سرد شود گرمی بازار او  
هستی مطلق نبود بند تن      نیست تنی تا طلبد پیرهن  
جز بدن پاک که بی سایه شد      مظهر آن ذات گرانمایه شد  
نقشه هستی همه در کار اوست      گردش گردنده پیرگار اوست  
پایه پرگار چو در کار شد      دور خود این دایره دوار شد  
تا بود از هستی مطلق سخن      نیست سخن از تو و از ما و من  
پرده چو افتاد ز هستی ما      فاش شود خویش پرستی ما  
جان زتن خویش چو بیگانه شد      محرم اسرار نهانخانه شد  
پرده تن چونکه بر افتد ز جان      بود تو نابود شود در زمان  
زانکه ترا واهمه بودی نمود      ورنه نمودار تو بودی نبود  
ذات بود نور زمین و زمان      تابش ذرات نمودار آن  
سیم دلت تا نشود متصل      می نزند نور الهی بدل  
دانی اگر مرکز برقت خداست      لیک دل از مرکز برقت جداست  
قلب تو زان تیره بودای دو دل      کز دل نور است دلت منفصل  
شمع توده باشد و صد یا هزار      سیم چو قطع است تو هیچش شمار  
خلقت ما پرده این روشنی است      ورنه خدا ذات قدیم غنی است  
آدم اگر آینه روی اوست      تابش نورش رسد از مغز و پوست  
سیم دل ار وصل بجانان شود      برق ز دل جاری و از جان شود  
وصل بود اصل، نه مقدار نور      حیف که نزدیکی و افتاده دور  
نور که نازل شود از لامکان      در دل امکان بود او را امکان

ذل که بود صیقلی و نورگیر  
 و آنکه دلش در گرو رنگهاست  
 روی دلش تا نشود صیقلی  
 پای خرد هست در این راه لنگ  
 تکیه بر این منطق کوتاه کند  
 آنچه در او رنگ بود نور نیست  
 عشق ندارد که ز اشراق حق  
 گوش دل و چشم دل از باز شد  
 لیک کجا گوش، دل و چشم . باز  
 بر در پیرت سر تسلیم به  
 نکته بسی گفتم و نشنید کس  
 لب ز سخن بستم و گفتم بس است  
 میشود از نور الهی منیر  
 دور از این مرحله فرسنگهاست  
 کی رسدش نور خفی و جلی  
 با همه دارد سر پیکار و جنگ  
 تا که بمافوق خرد ره کند  
 نور جز از جذبۀ پر شور نیست  
 جفت حقیقت شود و طاق حق  
 محرم گنجینه این راز شد  
 بی نظر پیرشوی سر فراز  
 صحبت او از همه تعلیم به  
 زانکه نشد محرم عنقا مگس  
 همپر عنقا اگر اینجا کس است



سگر که پدر چگونه ارشاد م کرد  
در کتب عشق خویش استاد م کرد  
آبی بودم بجایم آتش افکند  
خانه کے بودم بر گدرباوم کرد

## هو الله العلی

حمد بیحد مر خدائی را مزد	که ندارد راه برگشتش خرد
چون برونست از عدد	
مطلق ذاتی منزّه از قیاس	بی نیاز از حمد و تسبیح و سپاس
حق تعالی را شناس	
آنکه کن فرمود و گویند آفرید	جان پدید آورد نر بر مزید
اینچنین خلق آفرید	
عرش خرد اندر بر اطن ساخت فرد	خویش اندر عرش هستی جا بگرد
او چو جان هستی چو کرد	

قوله تعالی : ( الاسرى ) سبحانه تعالی عما یقولون علواً کبیرا . ( الاسرى )  
یسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شیئی الا یسبح بحمده ولكن  
لاتفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفورا : نورعلیشاه در کتاب اصول و فروع فرمود  
توحید یعنی جناب اقدس الهی بمضون آیه وافی هدایة: لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا  
یکی است و جز وجود ذیجود او که واجب است هیچ موجودی از موجودات  
سزاوار پرستش نیست . سوره الانعام ( وهو الذی خلق السموات و الارض بالحق  
ویوم یقول کن فیکون . )

حق ز ایجاد جهان افزون نشد هر چه اول آن نبود اکنون نشد  
در اثر افزون شد و در ذات نی ذات را افزونی و آفات نی

روی در آئینه شش روزه و بلکه خرد آئینه و خرد روی بود

هم و جود و هم نمود

مستقر در عرش پنهان گشت وفاش فاش اندر صورت و معنی نقاش

حافظ اسرار باش

و ما الوجه الا واحد غير انه اذا انت اعدت كل المرايا تعددا  
 قال على عليه السلام : كل شئى منها بكل شئى محيط والمحيط بما أحاط  
 منها هو الله الواحد الصمد . قوله كان الله ولم يكن معه شئى الآن كما كان بالصفة  
 الأزليه والأبدية وليس فى الوجود الا هو . ما رأيت شئى الا رأيت الله فيه قبله وبعده .  
 عارف عالم فاضل علامه ملا محسن فيض در تفسير صافى فرمود در مورد « كريمه »  
 ثم استوى على العرش . فى الاحتجاج عن امير المؤمنين عليه السلام ، استوى تدبيره وعلى  
 امره . وعن الكاظم عليه السلام : استوى على مادق وجل :  
 و فى الكفى عن صادق عليه السلام : استوى على كل شئى فليس شئى اقرب  
 اليه من شئى . و فى رواية اخرى ، استوى من كل شئى لم يبعد منه بعيد ولم  
 يقرب منه قريب استوى فى كل شئى اقول قد يراد بالعرش الجسم المحيط بجميع  
 الاجسام وقد يراد به ذلك المجموع مع جميع ما يتوسط بينه وبين الله سبحانه  
 بتمامه و قد يراد به ذلك المجموع مع جميع ما يتوسط بينه وبين الله سبحانه  
 من الأرواح التى لا يتقوم الاجسام الا بها أعنى العوالم كلها بملكها و ملكوتها و  
 جبروتها وبالجملة ما سوى الله عز وجل وقد يراد به علم الله سبحانه المتعلق بما سواه  
 وقد يراد به علم الله الذى اطلع عليه انبياءه و رسله و حججه عليهم السلام و قد وقعت  
 الاشارة الى كل منها فى كلامهم عليهم السلام و قد يفسر بالملك والاستواء بالاحتواء

هست یعنی ذات حق بی هیچ دق چیست هستی جلوه آيات حق

هست یعنی ذات حق

بهر هستی خود نمودی نیستی است ورنه در آن را سخن در نیست نیست

در عوالم نیست چیست

كما يأتي في سورة طه أقول فسر الصادق عليه السلام : الاستواء في رواية الكافي باستواء النسبه والعرش بمجموع الاشياء وضمن الاستواء في الرواية الاولى بما يتعدى بعلى كالاستيلاء والاشراف ونحوهما لموافقه فيصير المعنى استوى نسبة الى كل شئى حال كونه مستويا على الكل ففي الآية على نفى المكان عنه سبحانه خلاف ما يفهمه الجمود منها وفيها أيضاً اشاره الى معنيه القيوميه واتصاله المعنوى بكل شئى على السواء على الوجه الذى لا ينافى أحديته و قدس جلاله والى افاضة الرحمة العامه على جميع على نسبة واحدة و احاطه علميه بكل بنحو واحد و قربة من كل شئى على نهج سواء واتى بلفظ من فى الرواية الثانية تحقيقاً لمعنى الاستواء فى القرب والبعد و بلفظ فى الثالثة تحقيقاً لمعنى ما يستوى فيه واما اختلاف المقربين و كالانبياء والأولياء مع المبعدين كالشياطين والكفار فى القرب والبعد فليس ذلك من قبله سبحانه بل من جهة تفاوت ارواحهم فى ذواتها. و فى التوحيد عن امير المؤمنين عليه السلام .

فى حديث الجاثليق قال الملائكة تحمل العرش وليس العرش كما يظن كهيئة السرير ولكنه شئى محدود ومخلوق مدبر و ربك عز وجل مالكة لانه عليه ككون شئى على الشئى. ايضاً . قوة ازليه يظهر جميع الموجودات منه بطريق الكلويه والجزئية .

### عن الشيخ الشبستري

مؤثر در وجود الايكى نیست در اين فعل شگرف اصلاحشكى نیست

نیست هرگز نیست مطلق بیگمان      نفی اندر نفی را اثبات دان

نفی را اثبات خوان

سر منفی هیچ معلوم تو نیست      مثبتی در بعضی اصحت و در جگه آن نیست

نیست معلوم تو نیست

( لیس فی الوجود الا هو ) شیخ بهائی میفرماید :

خوش آنکه صلاهی جام و وحدت در داد      خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد

بر منطقه فلک نزد دست خیال      در پای عناصر سر فکرت ننهاد

هم ازوست قدس الله سره

کاری ز وجود ناقص نگشاید      گوئی که ثبوتم انتفا میزاید

شاید ز عدم من بوجودی برسم      ز آنرو که ز نفی نفی اثبات آید

تقریر حضرت استاد معظم مؤید میر قطب الدین محمد عنقا است که : بیرون از هستی چیزی نیست مگر عدم که آنهم نیست ، هستی هم یکی است ، پس نهایت هر چیز و هر کس همان هستی است . مگر آنکه بخود پرستی محدود گردد که شرک است .  
**مصراع :** حباب خود پرستی را شکن اندر دل دریا .

قال الله تعالی جل جلاله : هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بكل شیئی علیم . قال الامام غزالی قدس سره فی مشکوة الانوار . راو بالمشاهدة الیمانیة ان لا موجود الا الله و كل شیئی هالك الا وجهه لا انه یصیرها لكافی وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا و ابدأ ولا یتصور الا لذلك . -

انما الكون خیال وهو حق فی الحقیقه و الذی یفهم هذا جاز اسرار الطریقه  
الآیة : و اشرقت الارض بنور ربها . مولانا مولوی فرماید .



## در طبیعت هر چه بینی بیش و کم نیست بود و هست آمد از عدم این بود سر قدم

پس خزانه صنع حق باشد عدم      که بر آرد زو عطاها دمبدم  
مبدع آمد حق و مبدع آن بود      که بر آرد فرع بی اصل وسند  
نیست را بنمود هست و محتشم      هست را بنمود بر شکل عدم  
بحر را پوشید و کف کرد آشکار      باد را پوشید و بنمودت غبار

عارف کامل شیخ الموحیدین محمد بن خواجه صدیق فرمود که: وجود کائنات باثبات و ایجاد حقتعالی است، و هر چه وجود او از غیر باشد عدم و صفا و است فی حد ذاته، پس مجموع کائنات ثابت است باثبات حقتعالی، معدوم و محواسست با حد ذات او، لہذا صوفیان با صفا خلق رانه موجود می بینند و نه معدوم، و چون بدیده بصیرت نظر کرده میشود وجود کائنات همچون وجود سایه هاست زیرا که سایه موجود نیست باعتبار مراتب عدم، و چون ثابت شد که مجموع کائنات و آثار سایه است ثابت میشود که موجود و مؤثر ذات احدیت است تعالی شانه. پس بدانکه حجابی که میان ما و حقتعالی است امر وجودی نیست زیرا که اگر حجاب ما بین ما و او وجودی بودی لازم می آمد که آن حجاب بمانزدیکتر بودی از او و هیچ بمانزدیکتر از حق نیست پس حقیقت حجاب راجع شود بتوهم حجاب زیرا که بسا حقتعالی موجودی دیگر نیست که حجاب شود میان ما و او ولیکن ما بحسب غلبه و هم توهم میکنیم که با او وجودی هست که حجاب میان ما و او شود و دلیل بر اینکه میان ما و او حجاب نیست نص قرآن عظیمست آنجا که میفرماید: و نحن اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون، و جای دیگر میفرماید و هو معکم اینما کنتم، و رسول علیه السلام میفرماید

گر باسرار قدم ره یافتی      سر هستی را هنزه یافتی  
 چونکه شه ره یافتی  
 پس قدم دریای جود حق بود      نی قدم بل هستی مطلق بود  
 کل زحق منشق بود

كان الله ولم يكن شئ معه

و معیت مقتضی علم است پس حق تعالی با ماست و ما را میداند و ما او را  
 نمیدانیم، و لایحیطون به علما همین معنی شاهد الهی است و لا احصى ثناء عليك و لا يبلغ  
 كل ما فيك مصداق شهادت نبویست پس معیت حق تعالی از معیت علم اوست و یقین  
 اوست و علم حق تعالی غیر او نیست بلکه عین اوست و چون علم او الاعین او نیست  
 پس معلوم نیز نباشد مگر عین او پس عالم و علم و معلوم و مدرک و ادراک و مدرک  
 همه او باشد و مبداء از او و معاد بسوی او سبحانه و تعالی عمّا یقولون علواً کبیراً  
 ابوالحسن علی ابن ابراهیم معروف بشیخ عبدالله با کویه «بابا کوهی» فرماید :  
 ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه      نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست

☆☆☆

فالبحر بحر علی ما كان فی قدم      ان الحوادث امواج و انهار  
 لایحجبتك اشکال تشاکلها      عمّن تشکل فیها فہی استار

از مولانا شمس الدین طبسی

هر نقش که بر تخته هستی پیداست      آن صورت آنکس است کان نقش آراست  
 دریای کهن چو برزند موجی نو      موجش خوانند و در حقیقت دریاست  
 عارف آگاه السید نورالدین نعمه الله قدس سره در رساله نیستی و هستی فرماید

## ساخت ظاهر مظهر درویش را نادر او بیند جمال خویش را کم مبین این بیش را

مخلوقات را نیستی صفت ذاتی است و هستی عرض، و اکابر و اشراف مباهات بذاتیات کنند نه بعرضیات، کما قال نبینا (ص) **الفقر فخری**. و هستی که شایسته نیستی ندارد واجب الوجود بود لذاته و هستی که نیستی می پذیرد بحقیقت آن هست نیست. مرشد معارج رهبری شیخ شبستری در حق الیقین فرماید: هر نفسی که هست بالضرورة بقوه یا بفعل مدرك هستی خود است بل الانسان علی نفسه بصيرة و آن مستلزم ادراك هستی مطلق است که عام روشن تر از خاص بود، و فی نفسکم افلاتبصرون. **حقیقة**: ادراك هستی حق که اعرف و اظهر است مقدم است بر ادراك نفس که نفس از عالم امر است و الله غالب علی امره، و از این جهت نسیان حق را مستلزم نسیان نفس نمود که نسیان بعد از معرفت بود. نسوا الله فانسیهم انفسهم. **حقیقة**، معرفت حق تعالی ذوات انسان را فطریست که وجود منبغ کمال است و فطرت قابل تغییر نیست ( فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم . حقیقه . چون موجودات از واهب الصور احسن الصور آورده اند که ( الذي أحسن كل شیئی خلقه ) صورت احسن بدن بدین و عبادت ظاهر است و آرایش آن اسلام است صبغة الله و من احسن من الله صبغة، و صورت احسن نفس معرفت و آرایش آن ایمان است. ( اولئك الذين كتب في قلوبهم الايمان . اني جاعل في الارض خليفة )

### شعر

چون مراد و حکم یزدان غفور      بود در قدمت تجلی و ظهور  
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ئی      تا بود شاهش را آئینه‌ای .

در دم افتاد دکنی ذات او      در دم شد ذات او هر آت جو

یا عدم شد ذات جو

چونکه ذاتش برد بیمتا و فرد      ذات خود را در دم تصویر کرد

شد دوا در جان درد

الحديث : ( كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف )

چو آدم را فرستادیم بیرون      جمال خویش بر صحرا نهادیم

جمال ما بین کاین رازینهان      اگر چشمت بود پیدا نهادیم

و فرمود که ( ان الله خلق آدم بصورته ) فیضی دکنی فرماید :

پیش که هنگامه عالم نبود      غلغله بازیچه آدم نبود

پردگی غیب منزله زطنز      بود نهران در تنق کنت کنز

چهره وحدت خط کثرت نداشت      طره معنی ره صورت نداشت

عین عدم بود وجود شئون      داشت وجود همه سردر بطون

در پی این کشمکش کن مکن      بود جهان منتظر امر کن

حسن ازل عاشق مرآت شد      نور ابد پرده کش ذات شد

نعمه ایجاد دمیدن گرفت      رایحه فیض وزیدن گرفت

( ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره )

آنچه میجویند بیرون دو عالم سالکان      خویش رایا بند چون این پرده از هم بردردند

تقریر حضرت استاد العارفین سیدالسنند میر قطب الدین محمد عنقا پیر اویسی :

انسان کامل که عالم کبیر و عالم ملکوتست بمنزله کون جامع و در استقامت ازلی و

ابدی عرش رحمن و آئینه تجلیات خاصه حق است ظاهراً ملك و باطناً ملکوت

وجه او چون جاره گر شد در قدم	شد قدم هستی نما سر تا قدم
فاش شد سر قدم	
چون قدم وصف صفات ذات شد	پای تا سر ذات را هر آت شد
نقی‌ها اثبات شد	
نیست از يك جاره او دست گشت	آدمی از فیض دم سر هست گشت
نیستی خود هست گشت	
پس یقین شد که آدم اول صفتی است	که صفات ذات در وی منتهی است
صفحه جانش صفتی است	
گشت آدم مظهر ذات احد	بی خیال و بی قیاس و بی عدد
بی عدد جو در عدد	

آدم آئینه جمال وجود مطلق و حقیقت اسماء و صفات حق است که ( کنت نبياً و آدم بین الماء والطين . ) از بابا افضل الدین کاشی :

ای نسخه نامہ الہی کہ توئی وی آینه جمال شاهی کہ توئی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی کہ توئی

( قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اعلموا إخواني في التقى ، وأعواني على الهدى )

وقفنا لله وإياكم للترقى من حضيض البشريه الى ذروة العبودية ورتقنا وإياكم التخلي

عن صفات الناسوتيه والتجلي بصفات اللاهوتية . ( سحابی استرآبادی گوید :

آن گنج خفی نکرد ظاهرشان را تا خلق نکرد حضرت انسان را

شمع است نماینده ره در شب تار هر چند که خود ساخته باشد آن را

لمؤلفه :

غیر مرد عشق گز خود رسته است هر کسی خود را بقیدی بسته است

## آدم فلم که وصف ذات بود      ذات حق را بهترین مرآت بود

زان هویدا ذات بود

عارف ربانی حکیم سنائی غزنوی فرماید :

دست و پائی همی زن اندر جوی	چون بدیاری رسی زجوی مگوی
خرد و جان و صورت مطلق	همه از امر ، دان و امر از حق
جهد کن تا زنیست هست شوی	وز شراب خدای مست شوی
برنگیرد جهان عشق دوئی	چه حدیث است این حدیث توئی
نیست کن هر چه راه و رأی بود	تا دلت خانه خدای بود
چیست زاد چنین ره ایغافل	حق بدیدن بریدن از باطل
رفتن از منزل سخن کوشان	برنشستن به صدر خاموشان
نه زیبهوده بود و نادانی	بایزید ار بگفت سبحانی
پس زبانی که راز مطلق گفت	راست جنید کو انالحق گفت
چکنم زحمت توئی و دوئی	چون یقین شد که، من منم تو توئی
هر که را آندم است آدم اوست	هر که را نیست نقش عالم اوست
جامه از بهر عورت عامه است	خاصگان را برهنگی جامه است
مرد را در لباس خلقان جوی	گنج در خانه های ویران جوی
زین الله نه اسب و زین باشد	زینت الله جمال دین باشد
بیخودی ملک لایزالی دان	ملکتمی نسیه نی که حالی دان
صوفیانی که اهل اسرارند	در دل نارو بر سر دارند

قال الله تعالی : وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی

## دل بود آئینه پاک اله صاحب دل آگهست از شاه راه

کاوست در قرب اله

باسماء هولاء ان كنتم صادقين. قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم . قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبءون وما كنتم تكتمون .

چون ملائک گوی لاعلم لنا تا بگیرد دست تو علمتنا

**صاحب ریاض الابرار گوید :** دل آدمی یکروی به عالم علوی و روحانی و یک روی به عالم سفلی و یا نفسانی دارد و باین وجه آنرا قلب گفته اند هر طور از اطوار سبعة دل محل یکی از معادن است که : الناس معادن کمعادن ذهب والفضه طور اول طور اسلام است که (افمن شرح الله صدره الاسلام فهو علی نور من ربه) ظاهر دل محل وسوسه است و باطن آن خزینه حق، طور دوم قلب است و آن معدن ایمان است که: فی قلوبهم الایمان، و محل نور عقل است که : لیکون لهم قلوب یعقلون بها و محل بصیرت است که: فانها لاتعمی الابصار و لکن تعمی القلوب، و طور سوم شعاف است و آن معدن محبت است و عشق و شفقت بر خلق که: قد شعشعها حباً، و محبت خلق از شعاف است، طور چهارم قواد است و آن محل مشاهده و رؤیت است که: ما کذب الفؤاد مارأی، طور پنجم راحة القلب است که معدن حضرت الوهیت است و محبت مخلوق در آن راه ندارد، طور ششم سویدا که معدن مکاشفات غیبی است . و علوم لدنی و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی است و محل علم علم الاسماء کلهاست و دروی علوم مختصه انسان کشف، شود، طور هفتم نهجة القلب است و آن معدن ظهور انوار تجلیات الهی است و سرّ، و لقد کرنا بنی آدم دروی مندمج و منظویست، انتهى کلامه؛

## لااله آئینه پاک دل است این سخن در شأن پیر کامل است

درک معنی مشکل است

دلی که ترك ما سوی الله گوید چون آئینه صافی مهبط ظهورات و مظهر اسماء و صفات حقیقی گردد و بر صفحه دلش کلمه طیبه لا اله الا الله قائم مقام نقوش تعینی کونیه و تعلقات امکانیه شود .

تادل زبد و نیک جهان آگاه است      دستش زبدونیک جهان کوتاه است  
 زین پیش دلی بود و هزار اندیشه      اکنون همه لا اله الا الله است  
 لایسعی ارضی و لاسمائی و انما یسعی قلب عبدی المؤمن .

جمع صورت با چنین معنی ژرف      می نیاید جز ز سلطانی شگرف

### حکیم شرف الدین شفائی گوید:

آن نه بینی که پرتو مهتاب      چون بتابد بر آینه یا آب  
 سیقلی گر بود مقابل او      گردد آن نور نقش در دل او  
 همچنین نور نیر ازلی      چون فتد بر دل خفی و جلی  
 آنکه هم جبل اوست آب و گلش      روشنی گیرد از فروغ دلش  
 خانه دل چو شد تمام و کمال      گستریدی در او بساط جمال  
 یعنی این خلوت خدائی ماست      حرم خاص کبریائی ماست

از تقریرات قبله عارفین حضرت سید قطب الدین محمد عنقا ادام الله بر کاته:  
 واجب حقیقت امکان است و ممکنات مظاهر واجبند یعنی صفات عین ذات است و  
 هر چه است حقیقت است اما افشاء اسرار ربوبیت بعلت تنگی افهام روانیست که  
 افشاء سرالربوبیه کفر، چه بحر توحید کمابینغی در ظرف لفظ و حد بیان نمی گنجد



او درونش صافی از ما و من است      راستی آئینه دار ذوالمن است

فارغ از جان و تن است

آینه جان گر ز آرایش جدامت      آنچه پیدا شد در او وجه جدامت

هستی آئینه لاست

و عقل بمحاسبه حد و عدد حقیقت آنرا در نمی یابد .

در میان هفت دریا تخته بندم کرده اند

باز میگویند دامن تر مکن هشیار باش

عن الحسین ابن المنصور الحلاج .

سقونی وقالوا لاتعنی ولوسقوا      جبال سرات ماسقیت لغنت

در وحدت حقیقی شایبه کثرت نیست اگر چه ذات حق و وجود مطلق بلباس

تعین و کثرت ظهور فرمود .

هر دیده که بر فطرت اول باشد      با آنکه بنور حق مکحل باشد

بیرون ز تو هر چه بیند اندر عالم      نقش دومین چشم احوال باشد

مخلوق در حکم معدومند و صرف تعین .

وجود اندر کمال خویش ساری است      تعینها وجود اعتباری است

امور اعتباری نیست موجود      عدد بسیار و یک چیز است معدود

اتانی هواه قبل ان اعرف الهواء      فضا داف قلبی خالیاً فتمکنا

داود علیه السلام از حق تعالی پرسید: یارب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزاً

مخفياً فاحببت ان أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف . شیخ اجل فریدالدین عطار

فرماید .

وجه در آینه وصف ذات دان      وصف هین ذات در در آت دان

سبیلی کن لوح جان

پس بود وجه خدا هین خدا      خود صفت از ذات گی ماند جدا

چون طنین ما در صدا

گنت گزاً مخفیاً نور الست      در حقیقت جلوه ذات الله است

اهل دل زین آگهست

از پی ادراك آن نور جلی      آینه دل صیقلی کنی صیقلی

در تجلی بین علی

زرب العزه اندر خواست داود      که حکمت چیست کآمد خلق موجود

جواب آمد که تا آن گنج پنهان      که آن مائیم بشناسند انسان

تو از بهر شناسائی گنجی      بگلخن سرفرود آری برنجی

هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئی علیم .

مقصود وجود انس و جان آینه است      منظور نظر در دو جهان آینه است

دل آینه جمال شاهنشاهی است      وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

از تقریرات حضرت استاد معظم میر مولانا قطب الدین محمد عنقا است که: خاتم

الانبیاء بزبان حق در قرآن کریم حضرت علی را در آیه مباحله نفس خود معرفی

فرموده و در واقع خداوند علی را نفس نفیس رسول اکرم میدانند، پس ارزش وجودی

علی را کسی جز خدا نمیدانند سایرین، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. هر کس

در شان علی حرفی زده ولی در خور مقام اعلای او نیست بلکه: در این ره هر چه گفتند

از کم و بیش، نشانی داده اند از منزل خویش. که البته محدود و متناهی است نه از

حمد حق کردن قبول بند گیمت نیست و جو دی که حق را بنده نیست  
 غیر حق کو کیست چیست  
 چند و چون در کار آن بیچون خطاست وصف حق کردن یقیناً و صف ما صحت  
 وصف حق بی انتهاست

مقام او که محیط بر همه و عالم بر عوالم نا متناهی است ، چون یدالله . لسان الله .  
 وجه الله . عین الله و بفرمایش حضرت رسول اکرم ممسوس فی ذات الله است . للفاضل

#### الادیب الملا علی الخوئی

ها علی بشر کیف بشر ربه فيه تجلی و ظهر  
 هو و المبدء شمس و ضیاء هو و الواجب نور و قمر  
 اذن الله و عین الباری یاله صاحب سمع و بصر  
 علة الكون و لولاه اما کان للعالم عین و اثر  
 مظهر الواجب یا للممكن صورة الجاعل یا للمظهر  
 کوتاه سخن اگر ز عنقا پرسی هر جا سخن از حق است ، مقصود علی است

قال رسول الله صلی الله علیه و اله: من اراد ان یری آدم فی علمه، و نوحاً فی طاعته، و  
 ابراهیم فی خلته، و موسی فی هیبته، و عیسی فی صفوته، فلینظر الی وجه علی ابن ابی طالب.

عاشقان چون پشت پا بر روی آب و گل زنند

تخت و دار الملک عشق اندر میان دل زنند

منزلی از جان و دل باید نه ز آب و گل که تا

بارگاه آن شهنشه اندر آن منزل زنند

نقل از مثنوی مزامیر حق و مثنوی گلزار امید از مؤلف .

ذات حق لا یدرک ولا یوصف است      اوست بحر هستی و عالم کف است  
 زین سخن ها شرف است  
 کس خدای آنچنانی را نیافت      و در بدانش حکمت سقراط یافت  
 یابدانش موشکافت

قال مولینا امیر المؤمنین: کل شیئی منها بکل شیئی محیط والمحیط بما احاط  
 منها هو الله الاحد والحمد ، قوله كان الله ولم يكن معه شيءى الآن كما كمان بصفة  
 الازليه والابدیه وليس فى الوجود الا هو .

در ره عشق احد بی پا و سر	لیث فوشنجی امین معتبر
غرق گشتم همچنان نقشی در آب	گفت هنگامی با یام شباب
بار خود افکنده بر رهوار موج	بیمراد خویشتن در پست و اوج
هر نفس میآمد از مرگم نوید	از تمام خلق گشتم ناامید
بر تلاطم گشته جانم ملتجی	زورق جان مانده بی نوح نجی
در شکست خویش گشتم چون حباب	بسته شد از شش جهت راهم در آب
دل نهادم بر کف تقدیر خویش	چونکه عاجز ماندم از تدبیر خویش
پس خدارا خواندم از دل بیدروغ	شمع جانم گشت کم کم بیفروغ
که اگر جستم از این رنج و محن	عهد کردم با خدای خویشتن
سوره اخلاص بر خوانم سه بار	در خلاص خود بعهدی استوار
از میان آب بر خاکم فکند	اندرین بودم که موجی زورمند
چونکه گفتم قل هو الله احد	برادای عهد بی انکار و رد
کاین احد نبود که میگوئی خموش	گوش جانم یافت پیغام سروش

## چون توئی واحد زلاحد ۴۰۰ مزن      زنگت فنات بر دل عالم مزن

عالمی برهم مزن

سالها بگذشت و تا ایندم درست      من نگفتم قل هو الله نخست  
 هر زمان این سوره میخوانم بجد      وحی میآید زحی منقرد  
 گویدم روروبر این درگه مایست      این احد آنسان که ما هستیم نیست  
 الحمد للثناء المر تب علی الکمال ولا کمال الا الله و من کان الحمد لله خاصة،  
 کاشف سرائر جلی و خفی حضرت شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی (۷۳۵ هـ) فرموده  
 است که .

بنده به تکلف خود را موصوف بصفات حق تعالی کند نه بحقیقت بصفات حق  
 تعالی متصف گردد که بنده بنده است و خدا خدا، صفت بنده صفت بنده است و صفات خدا  
 صفات خدا، حق تعالی بنده را برگزیند بصفتی از صفات خود بر سبیل مجاز که حق  
 جل و علا کریم است و رحیم و مؤمن و بنده را نیز باین صفات خواند .

روی خورشید چو بر ذره زند پرتو نور

ذره از پرتو او جلوه حسن آغازد

عارف یقینی امیر حسینی فرماید :

ای بوصفت زبان ما همه هیچ      همه آن تو، آن ما همه هیچ

بی من و تو توئی چنانکه توئی      بی نشانا نشان ما همه هیچ

ما بکنه حقیقت نرسیم      ای یقین و گمان ما همه هیچ

هر چه سنجد خیال ما همه نقص      هر چه گوید زبان ما همه هیچ

از شیخ شبلی پرسیدند که توحید چیست، گفت: من عبر عنه فهم ملحد، و من اشار

خود احد را فرقه‌ها با واحد است      واحد محدود حد را واجد است  
کثرت آنرا شاهد است

اليه فیهوثنوی (ای زندیق) و من او ما اليه فیهوثنی (عابد) و من نطق فيه غافل، و من سکت عنه فیهو جاهل، و من توهم انه واصل فليس له حاصل، و من ظن انه قريب فیهو بعيد و من ظن انه واجد فیهو فاقد، و کلما ميز تموه باو هامکم او ادر کتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فیهو مصروف و مردود اليکم لانه محدث مصنوع مثلکم .  
مقیم بارگاه قرب حضرت باری خواجه **عبدالله انصاری** فرماید .

ماوحد الواحد من واحد      اذکل من وحده جاحد  
توحیده ایاہ توحیده      و نعت من ینعته لاحد  
توحید من ینطق عن نعته      عاریة ابطلها الواحد

امیر سعید سید نورالدین شاه نعمت‌الله ۸۲۷ ۴ در رساله کشف الاسرار فرموده که: وجود من حیث الحقیقه عبارتست از احدیه محضه ذاتیه و ذات‌الله تعالی در این مرتبه منزله بود از جمیع صفات من حیث التعین و اما اسماء الله در این مرتبه عین ذات بود قوله تعالی: کل شیئی هالک الاوجه، و جمیع صفات و اسماء الهیه اشعات وجه احدیه اند و ذات احدیه ازلا و ابداً در تجلی بود در مرتبه غیب مطلق که سر ذات اوست و بامر موجود وجه احدیه است که سبب بقاء حیات اوست بلکه عین جمع موجودات بود من حیث التعین و الظهور، و حقیقت کل وجه احدیه بود، که صفات حیات و بقای ایشان است و رجوع حقایق جمع موجودات بدین حضرت بود قوله: کان الله و لم یکن معدشیعی و الان کما کان بالصفة الازلیه و الابدیه و لیس الوجود الیهو و استهلاك الاشیاء نسبة عدمیه متعلقه بالا کوان. و الا فیهو حق ظاهر و باطن بالاسماء

نیست او مقیاس بیحد با احد بین واحد با احد حد گشته بود  
بیعدد را نیست حد

والصفات جمعاً و تفصیلاً .

واسماء ذاتیه که شئون ذاتیه اند در مرتبه احدیه و مفاتیح الغیب ذات که عبارتست از وجود و شهود و علم و نور که عین واحده اند در مرتبه احدیه محضه و اول ظهور احدیه الذات مسمی بود باسم الله و اول اسمی که از او ظهور یافت اسم الله بود که عبارتست از تعین ذات با حقیقه جمیع اسماء و صفات من حیث العلم والوجود بالوصف الجمع فی عین الجمعیه الالهیه و مرتبه احدیه مقدس بود از اطلاق و الاطلاق .

فارغ از اطلاق سرذات او لیس فی الموجود الاوجه

چونکه سرغیب دم زد از عدم وصل بنمود از عدم اطلاق او

من ذاته یعرفه، و هر اسمی و صفتی و اعتباری که ظاهر او باطناً اطلاق کرده میشود مجموع متعلق بمرتبه الهیه بود و احدیه محضه و ذات غیب و سرغیب و تجلی ذات واحدیه العین واحدیه الوجه جمله یک معنی بود، و در مرتبه فردانیه که عبارت بود از حضرت احدیه، و غیب مطلق و صف اوست، هولاء فی الجنة و لا ابالی بطاعتهم . قل الله ثم درهم فی خوضهم یلعبون . و همچنین در رساله تحقیق فرموده که : تفریق اشیاء بامتیاز اشیاء است و امتیاز اشیاء بخواص اشیاء ، و خاصه هر شیئی احدیت آن شیئی است، لاجرم اشیاء بواحد جمع توان کرد و بواسطه متفرق، کل شیئی فیه معنی کل شیئی . توحید ندانی و ندانی این را . اگر آنچه در یکی است عین دو سه و چهار نبود چگونه صحیح بودی که عزیزی فرمود که واحد عین عدد است یا عدد بواحد موجود است . یکی جوی و یکی گوی و یکی دان .

فلسفی راهم در این وادی رهی است      لیک راه منگلاخ پرچی است  
کی ترا زان آگهی است

یک ساقی و صد هزار جام است      یک شاهد و صد هزار جامه  
حواشی از استاد مؤید حضرت سید قطب الدین محمد عنقا : . در لایتناهی اولو  
آخر و وسط و واسطه چگونه متصور است ، که هر جای آن موصوف بتمام صفات  
بلکه مستغنی الذات من جمیع الجهاتست ، دستی باو نمیرسد با اینکه همه جا و همه  
اوست ، یعنی دستی کو تا باو رسد و پائی کجاست که بسوی بی سوئی رود .  
حیرت اندر خیرت اندر حیرتست . رب زدنی فیک تحیرا .

ازیحیی

پا کبازم آرزوی دل نمیدانم که چیست

اینکه مردم وصل میگویند حیرانم که چیست

فنای در حضرت باری و فقیر ملک انکساری خواجه عبد الله انصاری فرماید:  
انا وانت اوست ، چون مرد درویش باشد یاد بصفت خویش باشد ، مرد انا بصفت  
قدم باشد بی علت این خواطر و بی شرکت آدمی باشد تا مرد در صفت هستیش  
باشد میگوید من منم ، مرا بمن راه نیست ، و چون مرد بصفت نیستی شود و حق گوید  
من منم ، کس از من آگاه نیست . حال ، آگاهی است نه گمراهی . اگر مرد کشته جبار  
است در اینجا سخن بسیار است .

شیخ الرئیس **علی ابن سینا** در مقامات العارفین فرماید که این قبیل رقایق و  
حقایق را بوسیله اشراق میتوان دریافت .

از خوابگه جهان ، من شیدائی      چشمی بگشودم از پی بینائی



فقل استدلال جوید نقد حال      لیک میدانیم العقل و وقال

آفت حال است قال

تا نخوردی شهد از شرحی چه نمود      گی توان با منطق این معنی نمود

جزو و کله حرف بود

دیدم که در او نبود بیدار کسی      من نیز بنخواب رفتم از تنهایی  
وللامام الرازی .

نهاية اقدام العقول عقل      و غاية سعی العالمين ضلال  
ولم نستفد من سعينا طول عمرنا      سوى ان جمعنا فيه قيل و قال  
و ارواحنا محبوسة في جوفنا      و حاصل دنيا نا اذی و وبال  
معرفت حالی است که بمشاهدت باطنی حاصل میگردد .

هر آنکس را که ایزد راه نمود      ز استعمال منطق هیچ نگشود .

قال الله تعالى : يستهون من رحيق مختوم و مزاجه من تسنيم عينا يشرب

بها المقربون (سوره مطففين)

علم لفظی سر بسر قیل است و قال      نه از او کیفیتی حاصل نه حال  
مجتهد آنکه که باشد نص شناس      اندر آن مطلب نیندیشد قیاس  
ان الکلام لفی الفؤاد وانما      جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا

شیخ الموحدين فریدالدین عطار فرماید :

مایمرزاد یزدانش بعقبی      که گوید فلسفه است اینگونه معنی  
ز جای دیگر است، اینگونه اسرار      ندارد فلسفی با این سخن کار  
اگر راه محمد را چو خاکی      دو عالم خاک تو گردد ز پاکی

هیچ‌گونه معنی نمی‌گذارد بحرف نیست بحر ژرف را از اندیشه ظرف  
پس ممکن اوقات صرف

وگرنه فلسفی کور میباش      ز عقل و زیرکی مهجور میباش  
چو عقل فلسفی در علت افتاد      ز دین مصطفی بیدولت افتاد  
ورای عقل ما را بارگاه است      ولیکن فلسفی یکچشم راه است  
قال الله تعالی : لاتدرکه الابصار و هویدرک الابصار: قال رسول الله (ص)  
ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار .

ایدل ره او بقیل و قالت ندهند      جز بر در نیستی وصالت ندهند  
وانگاه در آن هوا که مرغان ویند      تا با پروبالی پرو بالت ندهند

آئینه حق نمائی شیخ بهائی فرماید :

مضی فی غفلة عمری كذلك یذهب الباقي      ادر کاساً و ناولها الا یا ایها الساقی  
شراب عشق میسازد ترا از سر کار آگه      نه تدقیقات مشائی و تحقیقات اشراقی  
بهائی خرده خود را مگر آتش زده کامشب      جهان پر شد زدود کفر و سالی و زراقی

یهدی الله لنوره من یشاء

فی الاسفار : ولیعلم ان معرفة الله تعالی و علم المعاد و علم طریقه الآخره لیس  
المراد بها الاعتقاد الذی تلقیه العامی او الفقیه وراثه و تلقافان المشغوف بالتقلید  
والمجبول علی الصوره لم ینفتح له طریق الحقایق كما ینفتح للکرام الالیهین  
ولا یتمثل له ما ینکشف للعارفین المستصغرن لعالم الصوره والذات المحسوسه من  
معرفة خلاق الخلاق و حقیقه الحقایق و لاهو طریق تحریر الکلام و المجادله فی  
تحسین المرام کما هو عادة المتکلم و لیس هو ایضاً یجر البحث . البحث کما هو دأب

نیست چون در لفظ معنی و معنوی با خدا گفتن خدا بین گئی شوی

ببراهین قوی

اهل النظر و غایة اصحاب المباحثه و الفکر فانها جميعاً ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یكد یریبها <sup>سبحان</sup> ایجعل الله له نوراً فما له من نور بل ذلك نوع الیقین وهو ثمرة نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس و الطهاره و خلوصه بالمجاهده عن الجهل و الاخلاق الذمیمه و حب الریاسه و الاخلاص الی الارض و الیرکون الی زخارف الاجساد و انی لاستغفر الله کثیراً مما ضیعت شرطاً من عمری فی تتبع آراء المتفلسفه و المجادلین من اهل الکلام و تدقیقاتهم و تعلم جریر تهم فی القول و تفننهم فی البحث حتی بتبین لی آخر الامر بنور الایمان و تأیید الله المنان ان قیاسهم عقیم و صراطهم غیر مستقیم فالقینا زمام امرنا لید و الی رسوله النذیر المنذر فکل ما بلغنا منه آمانابه و صدقناه و لم نتخیل ان نتخیل له و جهها عقلياً و مسلکاً بحثیاً بل اقتدینا بهدیه و انتهینا بنهیة امثالاً لقوله تعالی ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا حتی فتح الله علی قلبنا ما فتح فافلح ببرکتہ متابعتہ و الحجج فابده یا حبیبی قبل قراءه هذا الكتاب بتزکیة نفسک عن هویها ، فقد افلح من زکیها ، و قد خاب من دسیها ، و استحکم اولاً اساس المعرفة و الحکمہ ثم ارق ذریها و الا کنت ممن اتی الله بیناتهم من القواعد فخر علیهم السقف اذا آیتها و لا تشتغل بترهات عوام الصوفیه من جهلة و لا ترکن الاقاویل المتفلسفه جملة فانها فتنة مضلة و للاقدام عن جادة الصواب منزلة ، و هم الذین اذا جائتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما كانوا به یرتفنون ، و قانا الله و ایاک شرهاتین الطائفین و لاجمع بیننا و بینهم طرفه عین .

## صورت و جسم و هیولا گفتگوست زین تخیلها دوزه ذات اوست

منزکی ماند پوست

شیخ اجل سعدی فرماید:

عشق و رزی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمار تو دل میبرد از دست حکیم

مولانا مولوی فرماید:

دفتر صوفی سواد صرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست

عارف معارف سبحان واقف بحقایق عرفان شیخ کبیر روز بهان بقلی فرماید.

تا چند سخن تراشی و رنده زنی تا کی بهدف تیر پراکنده زنی

گریک سبق از علم خموشی دانی بسیار بدین گفت و شنو خنده زنی

و خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره فرمود، فریاد از معرفت رسمی، و حکمت

تجربتی، و محبت عاریتی، و عبادت عادتی.

در تنگنای عکس نقیض خیال تو ترسم که صورتم زهیولی جدا شود

از علامه اقبال پاکستانی

این سخن از آتشی بیحاصل است بر نیاید آنچه در قعر دل است

گرچه من صد نکته گفتم بی حجاب نکته ئی گفتم که ناید در کتاب

گر بگویم میشود پیچیده تر حرف و صورت را کند پوشیده تر

نور او را از نگاه من بگیر یا ز آه صبحگاه من بگیر

ابو عثمان واسطی فرمود که از شقران مجنون پرسیدم دانا کیست، گفت

آنکس که عذاب الیم بروی عرضه نکرده باشند. گفتم عذاب الیم چیست؟ گفت دوری

از خداوند کریم. مولانا مولوی فرماید:

## رو بخوان یرجوا لقاء الله را آشنا تر کن دل آگاه را

وز درون جو راه را

فلسفی گوید ز معقولات دون      عقل از دهلیز میماند برون  
 نطق آب و نطق خاک و نطق گل      هست محسوس حواس اهل دل  
 حرف حکمت بر زبان نا حکیم      حله های عاریت دان ای سلیم  
 قلب پهلوی میزند با زربش      انتظار روز میدارد ذهب  
 الحدز ایمومان کان در شماس      در شماس عالم بی منتهی است  
 از درون خویش این آوازاها      منع کن تا کشف گردد رازها  
 ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز      چشم نرگس را از این کر کس بدوز  
 صبح صادق را ز کاذب و اشناس      رنک می را بازدان از زنگ کاس  
 قال الله تعالی فی کتاب مبین . فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و  
 لا یشرك بعبادة ربه احدا .

قال الله تعالی (بقره) واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة الاعلى الخاشعين  
 وقد روى عن الامام جعفر الصادق (ع) انه قال لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن  
 لا يبصرون، وروى انه عليه السلام؛ كان يصلي في بعض الايام فخرمغشياً عليه في اثناء  
 الصلوة، فسئل بعدها عن سبب مغشيته، فقال ما زلت ارد وهذه الاية حتى سمعت من قائلها،  
 قال بعض العارفين ان لسان جعفر الصادق (ع) كان في ذلك الوقت كشجرة الطور  
 عند قول اني انا الله و ما احسن قول الشبستري :

روا باشد انا الحق از دزختی چرا نبود روا از نیکبختی  
 وقال الله تعالی وتمت كلمة ربك الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا . قال

## اصناف جوی از صبر و صلوة رو چو مردان زن از آن ترهات

در ره حق جو ثبات

الله تعالی، انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب ان العبد اذا قام الى الصلوة رفع الله الحجاب بينه و بينه و واجهه بوجهه الکریم و قامت الملائکة من لدن منکبه الى الهواء یصلون بصلوته و یؤمنون علی دعائه وان المصلی من یناجی ما التفت و ما انتقل قال الشبلی قدس الله سره

عبرات خططن فی الخد سطرأ      قد قراها من لیس یحسن یقرا  
ان صوت المحب من الم الشو      ق . و خوف الفراق یورث ضرا  
صابر الصبر فاستغاث به الصبر      فصاح المحب بالصبر صبیرا

استاد العارفين بايزيد بسطامي فرمود: بهمه دستها در حق بکوفتم آخر تا بدست نیاز نکوفتم نگشادند، و بهمه زبانها بار خواستم تا بزبان اندوه بار نخواستم بار ندادند، و بهمه قدمها براه او برفتم تا بقدم دل نرفتم بمنزله گاه قرب نرسیدم؛ و فرمود، سی سال خدایرا یاد کردم چون خاموش شدم و بنگرستم حجاب من ذکر بود و گفت یکبار بدر گاه او مناجات کردم و گفتم، کیف الوصل الیک، ندائی شنیدم که ای بايزيد، طلق نفسك ثلثاً ثم قل الله، نخست خود راسه طلاق کن پس آنکه حدیث ما کن، ان العابد والمستمعین ینبغی ان یکون مطمحن نظرهما اولاً و بالذات هو الحق سبحانه علی وتيرة مارأیت شیئاً الا اورایت الله قبله ثم منه الی انفسهم لامن حیث ذواتها بل من حیث انها ملاحظه له عزوجل و منتبه الیه ثم الی اعمالهم من العباده ونحوها لامن حیث صدورهما عنهم بل من حیث انها نسبة شریفه و وصله لطیفه بینهم و بینه جل شأنه انتهى مافیہ: و بزرگان عرفا فرموده اند که کمترین درجه عارف آنستکه صفات حق

تا شوی مستجمع اوصاف ذات یوم دینت رو نماید از جهات

ذات را کردی صفات

نکته ارباک نعبد نستعین ارتباط وصف را با اصل بین

رو بجو اکمال دین

تا شوی مستجمع اوصاف ذات ، ای اطعمم العلم اللدنی علی حقایق الاشیاء

محسوساتها و معقولاتها و انكشفت لهم حجبها و استارها فعر فوها بعین  
الیقین علی ماهی عالیه فی نفس الامر من غیر وصمة ریب او شایبه شك فاطمانت  
لها قلوبهم و استراحت بها ارواحهم و هذ: ای الحکمه الحقیقه التي من  
اوتیها فقد اوتی خیراً کثیراً. اربعین شیخنا البهائی در شرح حدیث کمیل

دروی بود، قال علیه السلام. تخلقوا باخلاق الله والتصفوا بصفاته، از ابن عطا پرسیدند  
ما افضل الطاعات ، فقال مراقبة الحق علی دوام الاوقات . ابو عبد الرحمن سلمی  
گفت . سمعت ابا عثمان المغربي يقول افضل ما يلزم به الانسان نفسه في هذه الطريقة  
المحاسبه والمراقبه وسياسته عمله بالعلم. - شیخ فرید الدین عطار در اسرار نامه فرماید:

توئی معنی و بیرون تو اسم است توئی گنج و همه عالم طلسم است  
زهی فر حضور نور آن ذات کد بر هر ذره میتابد ز ذرات  
ترا بر ذره ذره راه بینم دو عالم ثم وجه الله بینم

قطب عالم سید ارباب فقر شمس الدین محمد لاهیجی نوربخشی « ۹۱۲ هـ »

متخلص به اسیری در مثنوی اسرار الشهود فرماید .

پیر بسطامی چه در میدان شتافت در مقام قرب جانان راه یافت  
آمد الهامش که ای خاص اله هر چه میخواهد دلت از من بخواه

دل بزرگ اهدنا هشیار گز چشم دل را طالب دیدار گز

دل تهی ز اغیار کن

تا دل از نور احد روشن شود وز درونت محو ما و من شود

آینه ذوالمن شود

پیر گفتا نیست مارا هیچ خواست عاشقانرا جز تو مطلوبی کجاست

نیست بی تو صبر و آرامی مرا . من ترا خواهم ، ترا خواهم ، ترا

گفت حق ، تا از وجود بایزید ذره‌ئی ماند نخواهد بوشنید

تا توهستی ، هست اینخواهش محال اولادع نفسک و آنکه تعال

اندرین ره می‌نگنجد ما و تو یا تو باشی در میانه یا که او

زین حجاب ما و من یکدم برآ در مقام وصل او بی من درآ

شد من و مائی حجاب راه ما تا تو پیدائی نهان باشد خدا

در حقیقت شد دوئی کفر طریق شو مسلمان تا نباشی زان فریق

کی شود پیدا جمال وحدتش تا بود بر جا اثر از کثرتش

شیخ عراقی در امعات فرماید . ظهرت شمسها فغبت فها- و إذا اشرفت فذاك

شروقی، اوست که خود را دوست میدارد در تو، از اینجا معلوم شود لایجب الله غیر الله

چه معنی دارد، ولایر الله غیر الله، چه اشارتست و روشن شود که لایذکر الله الا الله چرا

گویند، و مبرهن شود که مصطفی صلوات الله علیه و آله بهر چه میگوید اللهم متعنی

بسمعی و بصری، مگر میفرماید که (متعنی بك) چه سمع و بصر من توئی، و انت خیر

الوارثین .

تبارك الله وارت عينه الحجبيا فليس بعلم الا الله ما الله



## بن‌نیاز از ما صوی الله شوی ترک شیطان گزنی و در ره شوی

در قبری شه شوی

خذ حیث شئت فان الله ثم و قل ماشئت عنه فان الواسع الله  
 خود میگویند راز و خود می‌شنوند و زما و شما بهانه بر ساخته اند  
**لا ادری:** دل در ره عشق تو نپوید چکند جان راه وصال تو نجوید چکند  
 هر گاه که بر آینه افتد خورشید آئینه انا الشمس نگوید چکند

حضرت قطب العارفین استاد الموحدین پیر جلال الدین علی میر ابو الفضل عنقا

طایر قاف عقل در مثنوی انوار قلوب سالکین فرمود.

قلب تو چون از تتلب پاک شد قلب و اعضات بر افلاک شد  
 سر قلب اندر سوید ای دلت نوربخش آمد بر این آب و گلت  
 مهبط انوار ربانی است دل مخزن اسرار ربانی است دل  
 عرش رحمانی دل بنده خداست قصد الرحمن علی العرش استواست  
 قلب عالم آدم خاکی جسد هست، که ابلیس برد او را حسد  
 قلب آدم شد محیط هر دو کون که بود مسکن خدا را نعم عون  
 آنچه در آفاق و در انفس، هموست مغز بین شو محتجب چونی بهوست  
 تختگاه شاه هستی در دل است دل مدان که بسته آب و گل است  
 دل فضای لامکان است ای مهین نیست آن جز جای رب العالمین

حدیث قدسی . اذ کونی استجب لکم، ادعونی بلاغفلة استجب لکم - بالامهلة.

ادعونی بالقلوب الخالية استجب لکم لدرجات العالیه، ادعونی بالاخلاص والتقوی استجب

لکم بالجنة الماوی، ادعونی بالخوف والرجاء اجعل لکم من کل امر فرجا و مخرجا

## چون شود آئینه دل بی فبار می نیفتد اندر او جز عکس بار

آینه دل پاک دار

ادعونی بالاسماء العلیا استجب لکم ببلوغ المطالب الاشياء ادعونی فی دارالخراب  
والفناء استجب لکم فی دارالثواب والبقاء. قال جعفر محمد الصادق علیه السلام نجوی  
العارفین تدور علی ثلثه اصول ، الخوف والرجاء والحب . فالخوف فرع العلم ،  
والرجاء فرع اليقین والحب فرع المعرفة فدلیل الخوف الهرب و دلیل الرجاء  
الطلب ، و دلیل الحب اثار المحبوب علی ما سواه فاذا تحقق العلم فی الصدر خاف  
واذ اصح الخوف هرب و اذا هرب نجی و اذا اشرق نور اليقین فی القلب شاهد الفضل  
واذا تمكن منه رؤية الفضل رچی و اذا وجد حلوة الرجاء طلب و اذا وفق للطلب  
وجد و اذا تجلی ضیاء المعرفة فی القوادح ریح المحبه ، و اذا هاج ریح المحبة استأنس  
فی ظلال المحبوب و اثار المحبوب علی ما سواه و باشر او امره و اجتنب نواهیة و  
اختار هما علی کل شیئی غیرهما و اذا استقام علی بساط الانس بالمحبوب مع او امره  
واجتناب نواهیة وصل الی روح المناجات والقرب ، و مثال هذه الاصول الثلاثة كالحریم  
والمسجد والكعبة ، فمن دخل الحرم امن من الخلق ومن دخل المسجد امنت جوارحه  
ان يستعملها فی المعصية ، ومن دخل الكعبة امن قلبه من ان يشغله بغير ذكر الله عز وجل  
فانظر ایها المؤمن فان كانت حالتك حالة ترضیها الحلول الموت . مولانا فرمايد :

حال آن حال است ای مشتاق مست

كاندر آن حال اررسد مر گت خوش است

فاشكر والله علی توفيقه و عصمته وان تكن الاخرى فاتقل عنها بصحة العزيمة  
واندم علی ما سلف من عمرک فی الغفلة واستعن بالله علی تطهير الظاهر من الذنوب وتنظيف  
الباطن من العيوب واقطع زيادة الغفلة عن قلبك واطف نار الشهوة من نفسك.

## هو الله العلی

پیوسته ز نفس بر حذر بآید بود  
چون روح ز عالمی دگر باید بود  
در بی خبری ز خود خیر باید یافت  
یعنی گه ز خویش بیخبر باید بود  
(له مؤلفه)



ای حسن جهانگیرت آرایش دورانها  
وی نقش خط و خالت سر دفتر دیوانها  
در جستن درد تو با درد و بلا شادم  
چون راهرو کعبه از رنج بیابانها  
گر بر ورق گل نیست شرح خط رخسارت  
چون آب چه میخواند بابل بگلستانها  
شادم بغم عشقت چون هاتقی مسکین  
ای درد و غم عشقت سرمایه درمانها

باز سازم با تو رازی آشکار      قدر فهم خویش اکنون گوشدار

تا دلت گیرد قرار

در تحیر وصف عین ذات اوست      رو بجزیرت گن گه حیرت ذات جو هست

گرچه حیرت تو بنوست

چراغ محفل دل را فروغ خاموشی است      به از سکوت نباشد گلی بگلشن راز

صدا ز خانه آئینه بر نمیآید      کسی نمیشنود از کسی در آن آواز

فدا شوم بفضائی که غیر حیرت نیست      بوحدتست بهر سو نظر کنی در باز

مصباح الهدایه . حیرت از علامات محبت است: علامتی دیگر حیرت وهیمان

است در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده

محبوب کلیل وحسیر گردد. و از آن حیرت وهیمان و دهنش و غرق تولد کند، و صاحب

این حال اگر در مقام تمکین بود وقوت ابتلاع احوال دارد . حیرت و هیمان از

حیز روح تجاوز نکند و قلب را از حضور و محافظت و ترتیب اقوال و افعال مانع

نگردد. بلکه چندانکه روح او در مشاهده حیرانتر، قلب او در محاضره هشیارتر

لاجرم طلب او این بود که: رب زدنی فیک تحیرا، و اگر قوت و تمکین چندان ندارد

و در غلبات این حال سررشته تمیز از دست اختیارش ر بوده گردد فریاد بر آرد که

قد تحیرت فیک خذیدی      یادلیلا لمن تحیر فیکا

«مولوی فرماید» :

حاصل اندروصل چون افتاد مرد      گشت دلاله به پیش مرد سرد

چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح      شد طلبکاری علم اکنون قبیح

چون شدی بر بامهای آسمان      سرد باشد جستجوی نردبان

گر ترا فیض الهی شامل است      این تحیر نورافزای دل است  
نورجان کامل است

جز برای یاری و تعلیم غیر      سرد باشد راه خیر از بهر خیر  
آینه روشن که شد صاف و جلی      چهل باشد بر نهادن صیقلی  
پیش سلطان خوش نشسته در قبول      زشت باشد جستن نامه و رسول  
مست جام باقی شیخ عراقی در لمعات فرماید :

اشم منك نسیم است اعرفه      اظن لمیاء جرت فیک اردانا  
و در خود نگردهمگی خود او را بیند گوید : شعر  
انا من اهوی و من اهوی انا      نحن روحان حللنا بدنا  
فإذا ابصرتنی ابصرته      و اذا ابصرته ابصرتنا  
و در هر چه نگه کند وجه دوست بیند .

در هر چه نظر کنم ترا می بینم      در دیده من توئی کرامی بینم  
متحیر نماند .

اکوس تالالات بمـدام ام شموس تهلکت بغمام  
اینجام معلوم کند که کل شیئی هالک الا وجهه چه وجه دارد، چرا نشاید ها وجه  
عاید با شیئی باشد، بهره هر شیئی از روی صورت هالک است و از روی معنی باقی، و  
چرا آن وجه معنی وجه و ظهور حق است که، و یبقی وجه ربك ذوالجلال والا کرام،  
ای دوست چون معنی و حقیقت اشیا و وجه اوست. ارنی الاشیا کماهی گوید تا عیان بینی

مولانا اسیری لاهیجی نوربخشی در مثنوی اسرار الشهود گوید :  
هر کجا سلطان عشقش جا کند      صد جهان در یک نفس بر هم زند

زین صبیب فرمودن پیر «هنوی» در کتاب «سنتطاب» ششوی  
با بیانی مستوی

ای کریم و منعم و پروردگار  
تا ازین فکر و خیالات عجب  
پرده ناموس را بر هم درد  
مست جام عشق گردد آنچنان  
شهدت نفسک فینا و هی واحده  
و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا  
محو گردد در جمال باکمال  
نیست گردد او ز هستی مجاز  
از غم دنیای دون و ملک و مال  
پرده ادبار بر خیزد ز راه  
از محبت گردد او محبوب حق

تقریر حضرت استاد مکرم سلطان العارفین میر قطب الدین محمد عنقا است

که: با نظر وحدت باید گفت همه جا از محبت ظهوری است و محب و محبوب اوست

قوت قوت یابد از دیدار دوست  
رفت از او فکر و خیال خواب و خور  
پیش او یکسان نماید مدح و ذم  
آنچنان محو است در نور لقا  
قوت قوت یابد از خود گشته و باقی باوست  
وز غم دنیای دون شد بیخبر  
فارغ آید از وجود و از عدم  
کو نمیداند فنا را از بقا  
غیر جانان در جهان دیار نیست  
یار بیند پیش او اغیار نیست

## زیرگی بفروش و حیرانی بخیر زیرگی ظن است و حیرانی نظر

از حقیقت پرده در

جز نظر بر حسن جان افزای یار  
چون دوئی بر خاست جمله و حد تست  
هر که او را دیده بینا بود  
هر چه دارد در جهان نقش وجود  
نیست او را در دو عالم هیچ کار  
تا نه پنداری مقام کثر تست  
هر چه بیند حق در او پیدا بود  
جمله مرآت جمال دوست بود

از تقریرات حضرت پیر معظم میر قطب الدین، حمد عنقا است که فرمود. موضوع  
اتم که ریشه تمام اجسام متنوعه است، روشنترین بیانی بر این معنی است که، بر حسب  
صورت هم وجود یکی است، تا چه رسد بحقیقت وجود که الطف مراتب هستی است .  
عبارتتاشتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر  
و فرمود نور برق در لامپ پنج شمعی و پنجاه شمعی و پانصد شمعی و غیره همه یک  
نور و از یک مرکز و دارای یک ظهور است منتها انوار بعضها فوق بعض که از لوازم  
کمال صنعت همین کم و بیشی ظهور است همچون رنگ آمیزی نقاش در نقش انسان  
که با آنهمه اختلاف رنگ همه یک انسان است .

### اسرار الشهود:

گر تو هستی در جهان صاحب نظر  
در صورت منگر بروی او نگر  
دیده بر دیدار او داریم ما  
غیر حسش در نظر ناریم ما  
هر که از نور الهی بهره یافت  
مهر رویش دیدگر هر ذره تافت  
اوست معنی جمله عالم صورت تست  
او کتاب و هر چه بینی آیت است  
اوجه دریا جمله عالم موج دان  
اومی و جمله جهانش جام خوان

## بحث و فحوص فلم حسن خام تو      کرده گوتہ گامہای کام تو

کام تو اوہام تو

دیده روشن بیار و نور بین      دل مصفا کن بہشت و حور بین  
 حق چو جان و جملہ عالم چون تن است      همچو خورد در کاینات این روشن است  
 صورت کثرت حجاب و حدتست      گر چہ وحدت را ظہور از کثرتست  
 نیست غیر از یار در عالم عیان      در حقیقت اوست پیدا و نہان  
 (لان من عرف شیئاً لایہاب غیرہ ومن احب شیئاً لایطالع غیرہ فترکوا المنازعة  
 مع اللہ والاعتراض علیہ فی احکامہ و افعالہ)

جدلی فلسفی است خاقانی      تا بفلسی نگیری احکامش  
 فلسفہ در جدل کند پنهان      وانگہی فقہ بر نہد نامش  
 آنکہ شناسد با غیر نیار آمد و آنکہ دوست دارد غیر نہ بیند، پس بر فعل خصومت  
 نکند تا متنازع نباشد و بر کردار اعتراض نکند تا متصرف نباشد و خداوند از  
 معراج حضرت ختمی مرتبت اخبار فرمود کہ (ما زاغ البصر و ما طغی من شدۃ الشوق  
 الی اللہ) چشم بہیچ چیز باز نکرد تا آنچه بدل بایست دیدن .

### اوحدی فرماید :

مردمی باید از عوائق دور      تا در این خلوتش دهند حضور  
 پر دلی کو زجان نیندیشد      سخن آب و نان نیندیشد  
 گشته تسلیم رہ نمایندہ      تا چہ گردد ز وقت زاینندہ  
 تحفہ جان نہادہ بر کف دست      روی دل کردہ در سرای الست  
 سر بدریای لا فرو بردہ      تن بمرگ آشنا فرو بردہ



## حیرت اندر کار حق ترک نماست بر سر عالم نهادن حرف لامت

مجاواهام وهو است

تا چو دروی کند سعادت رو	تحفه بیرون برد بساحل هو
خاطری تیزو فکرتی ثاقب	واردات جلال را راقب
در بروی حواس بر بسته	بنظرهای خاص پیوسته
ترک این عدوت عدو کرده	هر چه غیر از خداست رو کرده
رستمی پست کرده بر دستان	روی در تیغ کرده چون مستان
یاد او میکنی بزاری کن	سراو را خزینه داری کن
بزبان نفی کن بدل اثبات	تا دلت پر شود ز عزت ذات
چون بچپ دردمی ندا از راست	که جز او هر چه هست جمله هباست
از زبان در دلت گشاید راه	معجز لا اله الا الله

قال العارف العالم بهاء الدین محمد العاملی قدس سره . فی السوانح : غفلة القلب عن الحق من أعظم العیوب وأكبر الذنوب ولو كانت أنا من الأتات اولمحة من اللمحات حتی ان اهل القلوب عدوا الغافل فی آن الغفلة من جملة الكفار .

مجدوب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری در رساله مقولات فرماید: بدانکه خدایتعالی اینجهان را محل اسرار گردانید و ودیعت هر سری بمکنونات رسانید پس از آن پرده های حجاب انگیخت به ضی ازموالید بر عناصر بعضی از اعراض متعرض بجواهر تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت کیست و اهل شریعت کیست و پیر کار نادیده کیست و طفل کار دیده کیست پس در باطن آدمی چراغ معرفت را بر افروخت و علوم سرایر و ضمائر کیفیات در آموخت آنها که ارباب هدایت

واهمه شرگست اندر اینظریق      که کند دورت ز ادراك دقیق  
چون براو نبود وثیق

انتهای زاویه يك نقطه بود      و آن دوساق از نقطه آمد در وجود  
باتنافر در صعود

این بود شرک خنی ای پا کدین      پای جان خویش بیرون کش ز طین  
سر برآور از جنین

وهم را در فم هرگز راه نیست      رو که گام وهم جز گونا نه نیست  
کو ، زحق آگاه نیست

حق تو آنست گورا یافتی      روی از حق نافتی گر یافتی  
ذره ور بشکافتی

بودند هر چه پیش می‌آید میدیدند و هر حجاب که در راه می‌افتاد می‌بریدند لاجرم چون هوی را بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور کردند ، درون پرده‌ها هر چه خواستند بیافتند ، اما آنها که اهل ضلالت بودند ابا نمودند با نقش گرمابه عشق باختند ، و بر سر هر شادروان کمند انداختند ، چون درنگری نه از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری و نه از فعل جفا ندمی و نه در راه و فاقدمی هر يك بغلبه وجود خود مغلوب شده ، و از دین حق محجوب شده . شاه بدخشی گوید:

یاری که ترا ز خود رهاند دگراست      کاریکه ز تو هیچ نماند دگراست  
مانکر راه مسجد و کعبه نه‌ایم      راهی که بمقصود رساند دگراست

و این اشارات از پیر حاجاتست که : اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگذاختی ، و اگر صحبت خود را دریافتی از دو عالم برداختی ، یکی تشنه آب

راه حق با خنده تدبیر نیست      رهنمای راه حق جز پیر نیست  
قابل تفسیر نیست

میجوید ، ویکی در آب قصه آب میگوید، اگر این تشنه در دریا بار کند، زندگانی بدریا دهد. و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگی فرا آب دهد، و این هر دو در طلب زندگانی هلاک، و این سخن را نداند مگر صاحب دل پاک .

خواجۀ عصمت فرمود :

آفتاب است قبول نظر اهل کمال      که بیک تابش او سنگ شود صاحب حال  
تازگرد ره مردی نکنی سر مه چشم      از پس پرده غیبت نمایند جمال  
هر که خاصیتا کسیر محبت دانست      بیکی عشوه گرو داد همه منصب و مال  
آرزو مند و صالیم خدا را میسند      ما چنین تشنه و دریای کرم مالا مال  
فی المجلی : اعلم ان السالك سلو کان، سلوک المحبویه و سلوک المحبیه .  
الأول هو ان يكون وصول السالك الى الله سابقاً على سلو که بمعنى ان يكون وصوله الى الله بغير سلوک و مجاهدة و رياضة بزهده و تقوى و أمثالها باحتياج الى مرشد و معلم بل بمحض العناية الازليه و الهداية الحقيقية الاولى لقوله تعالى: الذين سبقتم لهم من الحسنی، والثانی هو ان يكون وصول السالك الى الله موقوفاً على وصوله اليه و قربته منه مشروطاً بمجاهدة و رياضته بزهده و تقويه بمرشد و شيخ و معلم لقوله تعالى: و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا فالطائفة الاولى هم المحبوبة من الانبياء و الاولياء و التابعين لهم على قدم الصدق و الاخلاص التام و انهم و صلوا الى الله عز و جل من غير عمل سابق و سبب لاحق بل بمحض العناية و کمال المحبة و هو لاء هم الابرار المقربون الذين شربوا من شراب المحبة و الشوق بكأس العشق و العناية و الارادة الذاتيه قبل ان

## پامنه اندر ره حق بیدلیل گاندرین ره موخت شهپر جبرئیل

ذآتش رب جلیل

یخلق العالم وما فيه واليه اشار بقوله وسقيهم ربهم شرباً طهوراً وفيهم قال امير المؤمنين (ع) ان الله تعالى شرباً لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا اخلصوا واذا اخلصوا طلبوا واذا طلبوا جدوا واذا جدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لافرق بينهم و بين حبيبهم و هو اشار الى شراب المحبة بكاس الشوق والاراده في عالم الارواح قبل الاجساد حتى لايبقى بينهم وبينه مغايره ولا عن انانياتهم بقيه ويكون المحبة والمحب والمحبوب شيئاً واحداً كما قيل اذا تم الفقر فهو الله وفيه قيل فان المحبة للرحمن تسكرني فهل رأيت محباً غير سكران، وليس هذا هو المذموم اعنى الموجب للمحب والسالك المهتك والشطح والدعوى بل السكر المحمود والمخصوص الكامل المكمل الموجب للمشاهدة والذوق والتحير في جمال المعشوق المعبر عنه بالسير في الله دون السير لله وبالله فانهما متقطعان غير باقيان بدون الاول وحيث ان موسى (ع) كان في المقام الثاني وسكر السلوك بالله قال، ان هي الافتنك؟ وقال اتهلكنا بما فعل السفهاء منا وحيث كان نبينا (ع) في المقام الاول وسكر السير في الله قال، اللهم زدني فيك تحيرا و كل الشيخ ابو الحسن خرقاني كان في المقام الثاني وسكر السلوك قال لو شربت قطرة اخرى لذهلت عن الوجود والشيخ ابو يزيد البسطامي حيث كان في المقام الاول وسكر الوصول قال: شربت الحب كأساً بعد كأس فما نفذ الشراب والإرقويت و بحث هذا الشراب والشرب الحقيقي طويل و سر المحبة والمحب والمحبوب عريض اما الطائفة الثانية الذين هم المحبون فسلوكهم متقدم على وصولهم بحكم المتابعة من القيام بمقام الشريعة والطريقه وما يتعلق لهما

زین طلسمه بیچ بیچ باژگون جزبعون پوره نائی برون  
کاوستحق راره نمون

من الرياضه والمجاهده وبالزهد والتقوى بمساعدة الشيخ المرشد واليهام الاشارة فى  
الحديث القدسى من تقرب الى شبرا تقربت اليه ذراعا ومن تقرب الى ذراعاً تقربت اليه  
با عا ومن تقرب الى باعاً تقربت اليه حتى مشيت لمرولة وتفصيل هذا المجاهده والسلوك  
مذكوره فى كتاب اهل الله. وحضرت استاد اجل مير قطب الدين محمد عنقا در قصيده  
رائيه در تجليات فرمايد :

راه باريكست وشب تاريك وغولت پاسبان  
مرگ نزيكست ووره دوراست وودزدت پاسدار  
هان مروبي پير گرمرد طريقى اى رفيق  
كشتى بى قطب در دريا نگرده رهسپار  
گر نيابى مرد چون من درپس زانو نشين  
دم بدل ميدم كه تا پيدا شود راه گذار  
اربعينى اينچنين گر باده گردد خم نشين  
صوفى صافى از آن مستاست تاروز شمار  
اطلبوا لله بتر ككم التدبير، فان التدبير فى هذا الطريق تزوير - پير ربانى سنائى فرمايد:  
عقل جزوى كى تواند گشت بر قرآن محيط  
عنكبوتى كى تواند كرد سيمرغى شكار  
نيست عشق لابلالى را در آندل هيچ جاي  
كه هنوز اندر صفات خویش مانده است استوار

پیر یعنی آینه و مرآت حق      مظهر نام و تمام ذات حق  
حمله بر اثبات حق

دیر شد تا هیچکس را از عزیزان نامده است

بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

صد هزاران کیسه سودائیان در کوی عشق

از پی این کیمیا خالی شد از زر عیار

ای بساغبنا که اندر حشر خواهد بود از آنک

هست ناقد بس بصیر و نقدها بس کم عیار

شیخ واسطی فرماید: چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد، هر چند حق بمرد

نزدیک میشود عقل از وی میگریزد، زیرا که عاجز است عاجزی را هم ادراک بعاجزی

بود و معرفت ربوبیت نزدیک، مهربان حضرت، باطل شدن عقل است از برای آنکه عقل

آفت اقامت کردن عبودیت است نه آفت دریافتن حقیقت ربوبیت، و هر کرا مشغول

کردند باقامت بندگی و از وی ادراک حقیقت خواستند عبودیت از او فوت شد و

بمعرفت حقیقت نرسید. شیخ بهائی در بعضی از مصنفات خود فرماید:

نگشود مرا زیارت کار      دست از دلم ای طبیب بردار

گرد رخ من ز خاک آن کوست      ناشسته مرا بخاک بسپار

رندی است ره سلامت، ایدل      من کرده ام استخاره صد بار

سجاده زهد من که آمد      خالی از عیب و عاری از عار

پودش همگی ز تار چنگ است      تارش همگی ز پود ز نار

خالی شده کوی دوست از دوست      از بام و درش چه پرسى اخبار

## تا نگردی فانی پیر از نغمت هر که هستی راه شیطان راه نیست

کفر در جان تو رست

اشاره از استاد کامل مکمل حضرت میر قطب الدین محمد عنقا : مظهریت تام آنراست که بدرجه فناء تمام و نابودی کلی در مقابل وجود مطلق رسیده باشد . راهرو بآئینه غیبی غیب نما نیازمنداست، یعنی پیشوائی شایسته و با صفامی باید که خود را در او به بیند، و نقد خویش را بآن محک غیبی بسنجد، و الا خود پسندی مانع است که در خود بنظر غیب جوئی بنگرد. و راه اصلاح باطن همین است و بس .

عقل کامل را قرین کن باخرد      تا که باز آید خردزان خوی بد  
چونکه دست خود بدست او دهی      پس زدست آکلان بیرون جهی  
کاو نبی وقت خویش است ای مرید      زانکه از نور نبی آمد پدید  
دست را مسپار جز بر دست پیر      حق شده است آن دست او را دستگیر

قال ابو سعید خراز : اذا اراد الله تعالى ان يوالى عبداً من عبده، فتح عليه باب ذكره، فاذا استلذ بالذکر فتح عليه باب القرب، ثم رفعه الى مجالس الانس به ثم اجلده على كرسی التوحيد ثم رفع عنه الحجب، وادخله دار الفردانية و كشف له عن الجلال والعظمة نفى بلاه و فحيتئذ صار العبد زماً فانياً فوقه في حفظه سبحانه و برىء من دعاوى نفسه .

لاخير في كثير من نجويهم، الا من امر بصدقه او معروف إصلاح بين الناس، بزرگترین مدد الهی و تجلی کامل بر گزیدن فردی از افراد بشر است که صورتش مانند سایرین و سیرنش آئینه تمام نمای حق باشد .

باز جو پیغمبر ایام خویش      تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

تا بنگری ز شیطان رجیم      ده نیابی بر صراط مستقیم  
کورمانی و عقیم

قال الله تعالی : او عجبتم ان جائکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم .  
قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله اجمعین اصحابی کالنجوم باہم اقتدیتم امتدیتم  
آشنا هیچ است اندر بحر روح      نیست اینها چاره جز کشتی نوح  
و این قرار خلفاً عن سلف برای یاری و مدد کاری مستحقین جاری است و  
تا خدا هست ، خواهد بود .

پس بهر دوری ولیعی قائم است      تا قیامت آزمایش دائم است  
قال علیه السلام من مات فقد قامت قیامته .

نقل از مثنوی نفخۃ الانوار شیخ المشایخ حضرت میر عین الدین حسین الموسوی  
الذهبی ظہیر الدزفولی .

هستی خود بره پیر گذار	نیست شو، نیست ترابه زین کار
آینه وجه الهی پیر است	دولت لایتناهی پیر است
این جهاد است و جهاد اکبر	نیست جز پیر بر اینت رهبر
پیر شاهنشہ اقلیم حیات	از جهت برتر و در عین جهات
نعمت باطنه و ظاهره اوست	جلوه اول و فی الآخره اوست
جنت ذات وصفت حضرت اوست	حبل یزدان بیقین عروۃ اوست
بود آنروز کہ افلاک نبود	آب و آتش نبد و خاک نبود
لوح محفوظ ، ازل تا ابدش	اوست صافی و دو گیتی زبدش
درو لایت رقم از حق دارد	در تصرف همه مطلق دارد



## ورتو باشی اهل ایمان ورشد

## پیر دانا تا آلهت میگردد

باشواهد باسند

خضر نقد است بر آب حیوان	نوح وقت است بطوفان جهان
عیسی روح بمهد انوار	موسی هادی طور اطوار
تا ولایت بردت برره راست	نور احمد ز جبینش پیداست
تابش سر هویت علمش	قطب افلاک ولایت قدمش
چشمت جام جم اطلاقی	لب او آب بقارا ساقی
فتح زیر علم منصورش	نجم ثاقب نظر پر نورش
خون دل جرعه جامش بادا	دل ما جای و مقامش بادا
عاقبت پاک بدان پاک شدیم	گر که ما در ره او خاک شدیم
صیقل و دست بدل بنهادیم	از کفش سینه بصیقل دادیم
واله سلسله مولائیم	عاشق روی قلندر مائیم
جان ز پیوند بقا یافته‌ام	مهر یاران ز خدا یافته‌ام
باد هر لحظه زما بر تو سلام	ایکه از خویش بریدی بتمام
حلقه حضرت عزت بز نیم	خیز سید در دولت بز نیم
در بدایات و نهایات رسم	بو، کزین در بخرابات رسم
جز کف ساقی ما نیست کلید	لامکان را که درش نیست پدید
در صفت صفة این مستان باش	آستان را تو ملازم شو فاش
تا همه کون و مکان، خود بینی	ساعتی پاک تو از خود بینی
نعره زن بر رخ گل مستانه	مست ولای عقلی و دیوانه

سرد حقّ اصل کمال است ای عزیز نی چو فلاسّان بله بی تمیز

بهر دنیا در ستیر

نقل از کتاب مناهج الموحدين حضرت دليل السالكين مولانا سيد صدر الدين

الدر فولى (كاشف) قطب سلسله عليه رضويه زهبيه .

خواب غفلت چند ايدل يکدهى بيدارشو منزل ازويرانه بر کن، جانب دلدار شو  
هان نه پندارى که هستى، بر سرير سلطنت کم ز خاکى ازازل دور از به پندار شو  
تابه بينى آنچه من دیدم در اطوار سلوک همچو من در فکر نفى هستى اغيار شد  
ور که هستى طالب دیدار روى يار ما از همه ياران عالم غير او بيزار شد  
جنت کاشف وصال يارو هجران دوزخش از دم او ای برادر صاحب اسرار شو

و نعم ما قیل -

غازی که بی شهادت اندرتک و پوست غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست  
در روز حساب این بدان کی ماند آن کشته دشمن است و این کشته دوست

از عندليب ۱۱۹۹ هـ

حضور و غیبت روشندان بر يك نمط باشد

برنگ شمع یکسان است حکم پیش و پس آنجا

قالی بعضهم: الولی قیل فعیل (بمعنى متعول) و هومن يتولى الله امره كما قال  
الله تعالى، و هو يتولى الصالحين، وقيل (بمعنى فاعل) ای الذی يتولى عبادة الله و  
يوالى طاعته من غير تخلل معصيته و کلا الوصفين شرط الولاية . وقال بعض المحققين  
و تحقیقه ان يقال، هومن يتولى الله تعالى بذاته امره فلا تعرف له اصلا لا وجود له  
ولا ذات ولا فعل ولا وصف فهو الفانى بيد المبنى يفعل به ما يشاء حتى يمحور سمه واسمه

## او خلیفه حق، و شاه جان بود ذات حق، را بهترین برهان بود

خیر را میزان بود

و یمحو عینه و اثره یحییہ بحیوتہ و ینقیہ ببقائه کما قال مصدر العظمة والجلال و هو مولینا امیر المؤمنین **علی ابن ابیطالب** علیه السلام، اعرفوا الله بالله. یعنی لایعرف بغيره و قیل الولی، هو المطلع علی الحقایق الالهیه و معرفة ذاته تعالی و صفاته و افعاله کشفاً و شهوداً من الله خاصة من غیر واسطه ملائک او بشر .

و قیل هو من هو ثبتت لدالولاية التي توجب لصاحبها التصرف في العالم العنصري و تدبیره فی اصلاح فسادہ و اظهار الکمالات فیہ لاختصاص صاحبها بمنایة الیه توجب له قوة فی نفسه لایمنعها الاشتغال بالبدن عن الاتصال بالعالم العلوی و اکتساب العلم العینی مندفی حال الصحة و الیقظه بل تجمع بین الأمرین لما فیہ من القوة التي تسع الجانبین والولاية بهذا المعنى مرادفه للإمامة

شیخ کامل العارف **شبهستری** فرماید

عدم آئینه هستی است مطلق	کز او پیداست عکس تابش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل	در او عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت از این کثرت پدیدار	یکی را چون شمردی گشت بسیار
عدد گرچه یکی دارد بدایت	ولیکن نبودش هرگز نهایت
عدم در ذات خود چون بود صافی	وزو با ظاهر آمد گنج مخفی
حدیث کنت کمزراً رفرو خوان	که تا پیدا به بینی گنج پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده است	بدیده دیده را دیده که دیده است
جهان انسان شد و انسان جهانی	از این پاکیزه تر نبود بیانی

## در مقام قرب او چون لاشوری پای تا سر آینه الا شوی

فرد ویی همنا شوی

چونیکو بنگری دراصل اینکار هم او بیننده هم دیده است و دیدار

از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که : ما معنی المرید والمراد . فرمود :  
المرید الذی یتولی سیاسته العلم ، والمراد الذی تتولاه رعاية الحق ، والمرید  
صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ، ولا یدرک السائر الطائر

حضرت پیر کامل مکمل میر قطب الدین محمد عنقا فرمود که: شرط قطبیت  
در آن جوالمرد جمع است که حقیقت فناء فی الله وبقای بالله دریافته باشد ، که وقتی  
قوس صعود را بنقطه ازلی رسانید، نهدحق برسرش تاج خلافت ، که بحکم: انی جاعل  
فی الارض خلیفه، چون خلیفه در حکم مستخلف عنه است هستی او از حق و درهر  
کار آلت دست خداست که دستش فوق دستهاست، یدالله فوق ایدیهم، واما سایر مشخصات  
یا قرائن و امارات این مأموریت الهی و آثار مترتبه بر آن از کرامات و خ-وارق  
عادات متفرعات اصل وجودی و هویت عالی و اعلاهی او هستند

هر که خواهد هم نشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا

چون حضرت ذات بسط قدرت دارد و نمیتوان گفت عالم هستی فاقد مرتبه  
قطبیت و مظهریتی صاحب چنین مقام است، پس طالبان خدا جوا گرب پای چنین مظهریتی  
سر بسپارند دست بدست خدا داده و در سیر سلوک طریق ، در پناه رفیق اعلی بمنزل  
حقانی و ملکوتی خود خواهند رسید. و خداوند آنها را در نتیجه صدق و صفائی که  
دارند از راهزنان و گمراهان در امان خود حفظ خواهد فرمود قال الله تعالی: فقد  
استمسک بالعروة الوثقی لا انقصم لها والله سمیع علیم .

رحمت حق، گشت چون زانده از بهیش      نقش آن شه بینی اندر نقش خویش  
زین تحقق یافت کیش

از صد سخن پیرم یک حرف مرایا داست      عالم نشود ویران تا میکده آباد است  
تادل که توان دادن، تادل که توان بردن      دل دادن و دل بردن، این هر دو خدا داست

الشیخ الکامل العامل صاحب طریقه اویسی روز بهان کبیر

ز نهار در آن کوش که باشی پیوست      مقبول کسان گرت بر آید از دست

مگذار که افتی از نظر مردان را      هر چیز که از طاق دل افتاد شکست

**ابوسعید خراز :** گفتم چون حقه تعالی خواهد دوست گیرد ، بنده ئی را از بندگان خود، در ذکر بروی گشاده گرداند، پس هر که از ذکر لذت یافت. در قرب بر او گشاید، و او را در سرای فردانیت فرود آورد و محل جلال و عظمت بروی مکشوف فرماید ، پس هر گاه چشم او بر جلال و عظمت او افتد، باقی ماند او بی او، و گفته اند: و لقد کرما بنی آدم ، یعنی با انزال الکتب علیهم و ارسال الرسل الیهم . قال ابو عبدالله (عبدالرحمن) سلمی سمعت عبدالله بن المعلم یقول ابوبکر الطهستانی یقول اصطحبوا مع الله تعالی فان لم تطيقوا فاصطحبوا مع من یصحب مع الله تعالی عزوجل لوصولکم بر کات صحبتهم الی صحبة الله تعالی. هر که بکمالی رسید از مصاحبت بزرگان و صحبت آنان رسید . هر کرا با هر طبقه مجالست و مؤانست باشد ، چیزی نگذرد که خوی مجالسین در او تأثیر کند . آن قوم که هدایت ابدی یافتند بتوفیق صحبت انبیاء و اولیا دریافتند، و آن مقامات برایشان میسر گشت و هلم جرا تا در علوم ظاهر هم کسی که مصاحبت با بزرگان بعین ارادات نکند ، چیزی از علوم دریافت نخواهد کرد . چون جماد تحت تأثیر همنشین خود قرار میگیرد چگونه در انسان

روی پاک پیر قبله عالم است      در زمان اوصحاب میر دم است  
راز علم علم است

مصاحبت و مجالست تأثیر نکند، تا آنجا که: تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفاتہ . از ملا فاضل است

از توام یارب فراموشی مباد      هر که خواهد گو فراموشم کند  
از دیوان زبده الموحدین حضرت میر صدرالدین ابن میر محمد باقر الدزفولی  
کاشف صاحب سر و خلیفه مولانا آقا محمد بید آبادی اصفهانی قطب سلسله علیه  
ذهبیہ رضویہ .

در جهان می افکنم از عشق بیحد شور را	آتش ز آه من از این تجلی طور را
طوردل گریصاف گردهمی تواند آشکار	دید چون موسای طور معرفت آن نور را
معنت عشاق را معشوق کی یابد بدوق	آنکه سیراب است کی داند غم مجبور را
آنکه چشم دل ندارد کی تواند دید یار	رنگهارا کی توان حالی نمودن کور را
اینکه میگویند بالای سیاهی رنگ نیست	دیده ام من در دوزخش ظلمت دیجور را
نرگس چشمش اگر گردد طبیب اهل درد	بی دوا آید سلامت خسته رنجور را
نیست درد عشق چون بازاهد دنیا پرست	از قصور خویش میجوید بجنّت حور را
ما ز فیض قرب پیران ، قبله اهل دلیم	کز سلیمان میرسد دعوی حشمت مور را
ما شهنشاهی ز ملک فقر مولا یافتیم	پادشاهی کی سزد هر بی زرو بی زور را
هر انا الحقی نباشد قابل اندر دار عشق	صاحب این رتبه زان کردند پس منصور را

کعبه کویش بود دل کاشف از بهر خدا

چند پوئی همچو حاجی این طریق دور را

## گفتنی نوح است قطب پرهیز همت پیر از سر دریا باخبر

وزسرایر پرده در

عالم عارف کامل حاج ملاهادی سبزواری متخلص باسرار فرماید . امامت ریاستی است عامه بر مسلمین در امور دنیا و دین بر سیل نیابت از پیغمبر (ص) اهل سنت و جماعت نصب امام را واجب دانند بر است بوجوب شرعی، و گویند رفع ضرر محتمل بر همه کس واجب است، و این تمام نمیشود مگر به نصب امام از بابت مقدمه واجب، بر ایشان واجبست، بر ایشان و نزد شیعه امامیه سیما اثنی عشر نصب امام واجب است و بر خدایتعالی از راه وجوب لطف بر خدا، و لطف بودن آن معلوم است چه بر عتلا پوشیده نیست که هر گاه از برای مردم امامی واجب الاطاعه باشد، کما قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، ترغیب کند ایشانرا بطاعت و تحذیر کند از معاصی و دفع کند تغالب ایشانرا، پس بصلاح و خیر نزدیک و از فساد و شر دور خواهند نمود، ولو لألساخت الارض باهلها.

از عند لیب نقشبندی (۱۱۹۹ هجری)

یک عمر ز دور می شنیدم او را در بر بخیال می کشیدم او را

اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش خود را او دیدم و ندیدم او را

اوحدی مرأغه :

تو بآموختن بلند شوی تا بدانی و ارجمند شوی

چون نهاد تو آسمانی شد صورتت سر بسر معانی شد

نه زمی راه بر تو داند بست نه فلک نیز بر تو یابد دست

چون شوی آنچنان که میبائی چون تو با خویشتن نمیائی

نظری کن در اینمعانی تو  
 کز برای چه کارت آوردند  
 کیستی روی در کجا داری  
 نامه ایزدی تو سر بسته  
 تا به بینی توهر دو گیتی نقد  
 از کم و بیش نکته‌ئی نگذاشت  
 ای کتاب مبین بین خود را  
 خویشتن را نمیشناسی قدر  
 هم خلف نام وهم خلیفه نسب  
 ذات حق را بهینه اسمی تو  
 بیدن درج اسم ذات شدی  
 همچوسیمرخ، رازهای جهان  
 سرموی ترا دو کون بهاست  
 ملکوتست جان و منزل تو  
 باتو همره ز طالع فلکی  
 قالبت قبه ایست اللّهی  
 بر تو کلاک سپهر صورت بند  
 صنع را برترین نمونه توئی  
 تا مگر خویش را بدانی تو  
 بچه زحمت ببارت آوردند  
 بکه امید و التجا داری  
 باز کن بند نامه آهسته  
 کرده بایکدیگریک جا عقد  
 که نه ایزد در این صحیفه نکاشت  
 باز دان از هزار صد آنرا  
 ورنه بس محتشم کسی ایصدر  
 نه بیازی شدی خلیفه لقب  
 گنج تقدیس را طلسمی تو  
 بقوی مظهر صفات شدی  
 در پس قاف قالبت پنهان  
 ز آنکه هستی دو کون بر کم و کاست  
 جبروت آستانه دل تو  
 قوتی چند روحی و ملکی  
 لیک در جعبه‌ئی نه آگاهی  
 کرده خطهای معقلی پیوند  
 خط بیچون و بی چگونه توئی



## رمز راز اسم اعظم روی اوست

## گله سرجمع در جادوی اوست

روی عالم سوی اوست

هم خمیر تنت سرشته اوست	هم حروف، قلم نوشته اوست
نقش الله نقش پنجه تو	ماسوی الله در شکنجه تو
گر تو این دست بر کشی از جیب	ازدها سازی از عصای شعیب
مکنی گر بنیک علم پزی	بهرتر از آفتاب رنگ رزی
ز شرف صاحب زمانی تو	بچه از خویش در گمانی تو
سعی کن در صفای روح و بدن	تا شود تن چو جان و جان چون تن
که چو این عقده بر تو حل گردد	منزلت تارک زحل گردد
گر باین وقفه میرسد عیست	مهر گردد تمام برجیست
اندرین تیرگی بسی مردند	ره بآب حیات کم بردند

خواجه شیخ رکن الدین سنجاسی فرماید:

مردان خدامیل بهستی نکنند	خود بینی و خویشان پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند	خمخانه تهی کنند و هستی نکنند

وهم او فرموده :

غواصی کن گرت گهر میباید	غواصی را چار هنر میباید
سر رشته بدست یار و جان بر کف دست	دم نا زدن و قدم ز سر میباید

در مقام شیخی بدین حجت که : فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علما، پنج وجه است اول عبودیت حق که در وجود او هیچ جز حق نباشد که العبودیه جوهره کنه ال ربوبیه، و تا اثری از خودی در او باقی است، عبد خودی خود

## دست ختی در آئین سحرش، هرشهای نکته دان در حیرتش

سالک اندر حسرتش

است نه خدا . بابا افضل کاشی فرماید :

گر در طلب گوهر کانی کانی      و اندر پی عمر جاودانی جانی  
 من فاش کنم حقیقت مطلق را      هر چیز که در جستن آنی آنی  
 دوم اتفاق قبول حقایق از حضرت بیواسطه، آتیناه رحمة من عندنا، و آن میسر  
 نیست تا بکلی از وی حجاب بشری برداشته شود ، سوم خاص شود بدریافت فیوضات  
 ربوبیت از مقام عبودیت، چهارم تعلم علم بیواسطه غیر از حضرت عزت تواند کرد، پنجم  
 تعلم علم لدنی بیواسطه و علم لدنی وقوف بعلم بذات و صفاتست بیواسطه . عارف کامل،  
 شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی فرماید .

اخرج من نفسک وتنح عنها وانعزل من ملکک و سلم الکل الی الله فکن بوابه  
 علی باب قلبک و امثله امره فی ادخال من یؤثرک بادخاله، بیرون آ از هوای نفس و  
 متابعت وی و در پی وی مرو و بیرون آ از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف  
 در آن میرود بخداوند عزوجل بسپار تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم باش  
 در احکام و اوامر و بر در دل خویش بنشین و در بان حق باش

رو بر در دل بنشین کاندلبر خر گاهی      وقت سحری آید ، یا نیم شبی باشد  
 بلکه: یکچشم زدن غافل از آنشاه نباشید      شاید که نگاهی کند آگاه نباشید  
 خداوند را فرمانبردار باش در آوردن کسی که ترا میفرماید بدر آوردن او از  
 ذکر خود و دوستان و اوامر و نواهی خود، قال ابو عبدالله انطاسی اذا جالستم  
 اهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی هممکم و یخرجون

## ترك خود گن تا فناى او شوى      او تو گردى گر براى او شوى

آشنای او شوى

من اسرار کم وثبتت اقدامهم و زکت افهامهم و انارت اعلامهم ففهموا عن الله سبحانه و ساروا الى الله تعالى فقروا الى الله و اعرضوا عما سوى الله خرق الحجب انوارهم و جالت حول العرش اسرارهم و جلست عند ذی العرش اخطارهم. در حدیث ابی حمزه ثمالی است **قال علی بن الحسین (ع)** ان دین الله لا یصاب بالعقول الناقصة، و الاراء الباطله، و المقایس الفاسده، و لا یصاب الا بالتسلیم فمن سلم لنا سلم و من اعتدى بنا عدی و من دان بالقیاس و الرأى هلك و من جد فی نفسه شیئاً فما نقوله او نقضی به جرحاً کفر بالذی انزل السبع الثانی و القرآن العظیم و هو لا یعلم . و قال البنی صلی الله علیه و آله، لا قول الا بالعمل و لا قول و عمل و لا، نیه الا باصابة السنه قال الله تعالى . افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه «یقال هو نور السنه» انعمت علیهم، ای بالاسلام و السنه .

قطب شیرو صید کردن کار او	باقیان این خلق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش	تا قوی گردد کند در صید جوش
چون بر نجد بینوا گردند خلق	کز کف عقل است چندین زرق خلق
ز آنکه جمله خالق باقی خوار اوست	این نگهدار اردل تو صید جوست
او چو عقل و خلق چون اجزای تن	بسته عقل است تدبیر بدن
قطب آن باشد که گرد خود تند	گردش افلاک گرد او زند

قال رئیس الموحدين و الاقطاب **مولا علی بن ابیطالب (ع)** انا نقطة بسم الله و انا صورة الله و انا القلم الاعلی و انا لوح المحفوظ و انا العرش و انا الكرسي و انا السموات السبع و الارض .

ایک چون جزوی و نادانی بکل گوش جانرا گر کن از بانگت دهل

وز فلاطونی مثل

انا القرآن والسبع المثانی و روح الروح لارواح الاوانی

فؤادی عند شهودی مقیم یشاهده و عندکم لسانی

از رساله قطبیه عارف آگاه امیر نورالدین نعمة الله: گفته اند که انسان مهمان خلوتخانه آب و گل است و سلطان سراپرده جان و دل، وقوا و جوارح رعایای او و رعایت رعیت بروالی ولایت واجبست .

قال رسول الله صلی الله علیه وآله کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتہ

ایشاه رعیتی که سلطان بتو داد در ذمت تست آن رعایت میکن

و رعایت اعضا و جوارح که رعیت انسان است آنستکه هر واحدی را بطریق حکمت بوجه متابعت چنانکه مناسب منصب او باشد نصیب فرماید تا تمامی مملکت بندگان تمام بندگی حضرت باشند، و عبد کامل آنست که بصورت و معنی ظاهراً و باطناً عابد حضرت معبودشود، و مقصود از عالم وجود آنست و مراد از انسان عبادة الله كما قال جل و علا فی التوراة یا ابن آدم خلقتک من اجلی و خلقت الأشياء لاجلک .

مقصود همه بندگی حضرت تست و ز خدمت تو مراد او بندگی است

و کمال بندگی حاصل نشود مگر باین نشاء انسانیه کامله و انسان غیر کامل اگرچه انسان است اما انسان حیوان است المسمی باسمه حیواناً ناطقاً، و اقطاب او کاملانند و انسان کون جامع است، یعنی ظاهراً جامع جمیع کمالات کونیه و باطناً متصف بصفات الهیه، مربائی تام رب است و مربی تمام مر بوبست ،

من کل شیئی لئله و لطیفه مستودع فی هذه الحجوعه

فقل جزوی کی شناسد فقل گل گور نادان نیست هادی سبل  
خار کی ماند بکل

مجموعه مجموع کمال است که دروی ساقی نتوان دید چو در ساغر ما می

ازمثنوی مظهر الآثار ابو عبد الله میر هاشم کرمانی .

چندشوی صورت این لوح خاک	صورت خود ساز از این لوح پاک
تا یکی از پستی این نفس شوخ	محو گل و آب شوی چون کلوخ
ترک هوا گیر روز پستی در آی	یکقدم از پایه هستی بر آی
تکیه بر این عالم فانی مکن	باش سبک روح و گرانی مکن
تا بتوان جام فنا نوش کن	رو همه ذرات فراموش کن
چیست فنا شیوه جان باختن	شمع صفت سوختن و ساختن
مرد بلا عافیت اندیش نیست	در طلب عاقبت خویش نیست
هر که در این سلسله فانی نشد	کاشف اسرار نهانی نشد
مشرب توحید فنا در فناست	نقی فنا عین ظهور بقاست
چیست فنا از همه یکسو شدن	یکجهت و یکدل و یکرو شدن
هر الف اشهد ان لا اله	هست بتوحید احد یک گواه
شین که در او شهد سعادت بود	در خور انگشت شهادت بود
تا که بود دائره ماه و مهر	هست هم از روزن قصر سپهر
دال که را کع شده بهر سجود	خم شده گویا بسلام شهود
نون که بود خورده تدریس کن	کشف بر او ختم سواد کهن
لا که بسی عرض ما سواست	حجت اثبات وجود خداست

## کار این گوران ره بر دیدنی است

عقل کامل کی عمی است

## دأهید بسمیار و دردی نیچ نیست

لام که سرزد ز محیط جلال	آمده قلاب دل اهل حال
ها که بود خاتمه لاله	خط زده بردائره ماسواه
باقی حق باقی مطلق بود	مست می جام اناالحق بود
باطن صوفی زریا ساده‌ئی	آینه صافی و جلا داده‌ئی
گر نبود ذکر تو جز فکر دوست	لازم فکر تو بود ذکر دوست
ذا کرومذ کور زهم دور نیست	کیست که مستغرق مذکور نیست
وادی عزلت که حریم صفاست	مقصد مردان بساط خداست
از در مقصود گشادی بجوی	جای مراد است مرادی بجوی
خاک ره زاویه حال باش	فرش تماشاگه اقبال باش
خلوتیانی که ز خود رسته اند	در به رخ هر دو سرا بسته اند
مرد رهی، از همه تجرید شو	یک جهت عالم توحید شو
خرقه و سجاده بیفکن زدوش	پرده ز رخسار تجرد مپوش
در سفر عشق و ره انقطاع	سود کند هر که بود بی متاع
رو بدر دوست باخلاص نه	ز آنکه نیاز از سر اخلاص به
پیش بلندان جهان پست باش	چون کف آئینه تهی دست باش
هست بقا محو شدن در فنا	پای نهادن چو صبا بر هوا
باش چو عنقا ز جهان بر کنار	تا نخوری سر بکه روزگار
اهل زمانه، منافق شعار	دست از این مشت منافق مدار

## گرده‌گردوری ظهوری دیو دد تا بطراری ره آدم زند

تا بناش افکند

سنگ ره وادی اندوه باش پای بدامن کش و چون کوه باش

سلسله عزالت و ذکر دوام رابطه قرب بود والسلام

### عارف ربانی سنائی غزنوی

کو راهروی که ره نوردش گویم یاسوخته‌ئی که اهل دردش گویم

هر کس که میان شغل دنیا نفسی با او باشد هزار مردش گویم

از کتاب تجلیات حضرت استاد معظم پیرمکرم **میر قطب الدین محمد عنقا**  
 تقلید بی تحقیق فاسد است، و در بازار خرد گمان بی یقین کاسد، شرط عقل ترک آمال  
 موهوم است و تبدیل نقص بکمال معلوم، اگر مرد این راهی خود را بیغرض کن و بدل  
 را با اصل عوض، با ترک علائق نفسانی بدک حقایق انسانی توان رسید، اگر خضر  
 رهی جوئی سکندزسان جهان پیما . رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله . همه دم  
 محاسب نفس و مراقب حق باش ، از معاشر ناجنس بهره‌یز و با ره‌زان جن و انس  
 میامیز . اندر آدرسایه آن عاقلی کش تناند برد از ره ناقلی، دشمنان در یسار و میمندو  
 اجل در کمین، و جان کلام همین، اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک، نفس را در  
 دلفریبی هزاران رنگ است و صد هزار حیل و نیرنگ ، و ادعای من لم یعرفه و تجلی به  
 من لم یصفه .

تارهایی جوئی از بندای اسیر دامن آن نفس کش را سخت گیر

باری جز حق همه دام شیطانست

دام سخت است مگر یار شود لطف خدای ور نه انسان نبرد صرفه ز شیطان رحیم

حق هفتی گوید گزین گندم نخور دست از جبل التین دل هبر  
بند بگسل باش حر

مراقب دل باش تا نباید و در آینده از دست تپی شرمنده نباشی ، دلی که نگهبان ندارد مرده است و زدهستیش را برده ، قلبی که مرهون بیش و کم است دل نیست شکم است ، قال رسول الله صلی الله علیه و اله : رجعتان الجهاد الاصرالی الجهاد الاکبر . حضرت شیخ کبیر ابو عبد الله محمد خفیف قدس سره فرماید . فقر نیستی از عین هستی بود و بیرون آمدن از صفات خود ، و گفت یقین حقیقت اسرار بود بحکمتهای غیب . از عبودیت پرسیدند ، گفت آنگاه درست آید که بنده کارهای خود بخدا باز گذارد و در بلا یا صبر نماید .

عارف کامل رکن الدین علی صائن تر که اصفهانی ۸۳۰ هـ فرماید :

بادعوی زهد فعل عصیان تا چند با معنی کفر لاف ایمان تا چند  
بر خیز که دلق زرق را پاره کنیم این زهد عیان و فسق پنهان تا چند

قال ابو عبد الرحمن سلمی : سمعت ابا الحسن الفارسی يقول سمعت یوسف بن علی يقول : لایکون العارف عارفاً حقا حتی لو اعطی مثل ملک السلیمان (ع) لم یشغله عن الله عزوجل طرفه عین .

عندلیب نقشبندی :

در عشق نه مرد خود پرستی باید و ایسته ز خویش دل بدستی باید  
ای آنکه پیری ز باد دعوی چو حباب البته ترا بخود شکستی باید  
حضرت استاد معظم مولانا میر قطب الدین محمد پیر اویسی فرماید .

اصل دنیا هست غفلت از خدا و از خودی

ور نسایید در لباس خویش و فرزند و تبار



## ناهر آنکس جنس شیطانست و درد گیرد از شیطان نفسانی مدد

دست در شیطان زند

ز آنکه اینان آلت اندر دست حق و باطلند  
 نقد انسان را ز کردارش توان گیری عیار  
 جامه نیرنگ شیطان نیست یکرنگ ای پسر  
 تا شناسی از لباسش در خفا و در چهار  
 رنگها دارد که گویم از هزارانش یکی  
 همچو بلبل نغمه های دانه ریستش هزار  
 صورت انسان نقاب روی خود سازد زمکر  
 تا که بی تشویش جنس خویش را سازد شکار  
 او ز دام اهل دعوی صید خود آرد بکام  
 وز زبان خلق خلق خویش بدهد انتشار  
 گاه گوید حاصل از خلقت بود این زندگی  
 گاه گوید واصلم نبود مرا با خلق کار  
 گاه بپوشد خویش را اندر ردای علم و کبر  
 گاه لباس زهد و تقوی با عبا و با ازار  
 گاه مریدان را مراد و گاه مرادان را مرید  
 گاه شریعت را شعار و گاه طریقت را دثار  
 گاه صوفی گاه شیخی گاه حکیم و گاه فقیه  
 گاه این را مستشیر و گاه آنرا مستشار

و آنکه بر جانش صغیر حق رسید  
دمدم او جان و دل در نور دید  
یافت از حق صد نوید

روز در مسجد نشیند شب خراباتی شود  
صبح تسبیح و مصلی شام با طنبور و تار  
گه ز نیر نجات و اکسیر و طلسم و جفرو رمل  
بر طمعکاران زند نیرنگ و سازد خا کسار  
گاه در میخانه گه بتخانه گاهی در حرم  
گه لباس قطب پوشد تا شود فخر کبار  
تـرک دنیا میکند از بهر دنیا ای عجب  
داده عبدالطن خود را اهل باطن اشتہار  
هست رسواتر چو او دعوی درویشی کند  
ز آنکه دنیا با فقیری نیست هر گز سازگار  
ریش و سبلت را بباد نخوت اندوده است و کبر  
لیک بر ریشش بخندد روز گارش روز کار  
رفته اندر خم که تا طاوس علیین شود  
امتحان حق چـ و آید میرود او شرمسار  
الغرض مقصود شری در بشر افکنندست  
پیرهن از گل پوشد یا که بر سر تاج خار  
چونکه با حق نیست او هر جا که باشد ناحق است  
خواه دنیا خواه عقبی خواه جنت خواه نادر

## ناتوانی فقر را دستور نیست

نورسهم کور نیست

هر چه راه مرد رهرو منحرف سازد زحق

در حقیقت اوست دنیا اوست شیطان اوست مار

مولوی معنوی فرمود کاین نفس خبیث

گر نماز و روزه میفرمایدت باور مدار

از چنین پتیاره یاری خواستن نابخردیست

وز چنین مکاره چشم ارتفاق از افتقار

دزد بیرون زاتوانی بست پای از دستبرد

پنجه بادزد درونی چون کنی ای نامدار

زانکه مال و میل و زور و زور و جانت دست اوست

جمله بخشیدی و در ملک تو اوشد بخشدار

مرد مطلق مظهر حق از پی ارشاد خلق

سه طلاقش داد وزد تکبیر بر فرقش چهار «وفیه سر»

گر ترا ننگ است از بدنامی این بد رفیق

ور ترا عار است بودن پهلوئی فجار جار

گر ترا بر سر هوای کوی دلداز است و بس

ور ترا شوری است در دل از نگاه آن نگار

بر میان زن دامن همت به نیروی عمل

اهل استغفار باش و افتقار و اغتفار

گوشه گیری ترك نفس دون بود گوشه گیری بخرود همچون بود  
کار بله دون بود

خاك شودرپای مردان، تا كه یابی آبروی  
ورنه ز آفات هوای نفس افتی در شرار  
تا ترا ذوق جوانی هست کشتی کن، که نیست  
نیروی دی را نشاط و گرمی فصل بهار  
دم غنیمت دان و جز حق را عدم پندار چون  
حال و استقبال روزی گرددت پیزار و پیار  
یکره از این خاك جان پاك بر افلاك بر  
آب و خاك و باد و آتش را باصل خود گذار  
چون سکندر در هوای آب حیوانی اگر  
خاك پای خضر ره شو تا که گردی کامکار  
ور نخواهی تلخ کامی صبر کن در کاد خضر  
بندنا کامی مباش و تخم بدنای مکار  
رهزنان اما بدلق رهنمایان بیچندند  
بایدت رندانه رفتن تا نگردی دل فکار  
پیر جاهل شیخ گمره هر دو شیطانند و غول  
صحبت نا جنس دورت دارد از حق گوشدار  
غافل از اغفال و استدراج خود راز احمقی  
مستجاب الدعوه خواند بر کبار و بر صغار

پاکبازان سخت پنهانند از نامحرمان

وام از آنها کن نظر بر روی آنان کن نظار

### فی ارکان الطریقه

یا من اراد منازل الابدال      من غیر قصد منه بالاعمال  
 لاتطمئن بها فلست من اهلها      ان لم تزاحمهم علی الاحوال  
 واصمت بقلبك واعتزل عن کل من      ینهبك عن ذکر الحبيب الوالی  
 و اذا سهرت وجعت فلت مقامهم      و صحبتهم فی المحل والترحال  
 بیت الولاية قسمت ارکانه      ساداتنا فیہ من الابدال  
 مایین صمت واعتزال دائم      والجوع والسهر النزیه العالی

وقد ترجمها بالفارسیه الولی المعظم قاسم الانوار

صمت وجوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام

ناتمامان جهانرا بکند کار تمام

مونس معرفت الله بود صمت و لیک

در سهر معرفت نفس کند بر تو سلام

جوع باشد سبب معرفت سبحانی

دانش دین تو از عزلت گردد بنظام

اصل این جمله کمالات بیجز مرشد نیست

صدر صاحببدل کامل صفت بحر آشام

والی دین نبی کاشف اسرار رسل

محبی جان و جهان ماحی آثار ظلام

گر تو مردی از هوسها گوشه گیر تا نگردد نفس بر جازات دلیر  
موش گردد شیر گیر

قاضی مسند تحقیق امام الثقلین

عاکف کعبه مقصود مراد اسلام

از تقریرات حضرت استاد معظم میر قطب الدین محمد عنقا است که فرمود:

هر چیز ترا زوئی مناسب با آن چیز میخواهد

تا نیاید وحی زو غره مباحش تو بدان گلگونه طال بقاش

از برای فهم عامه در بیان وحی دل گویند آنرا صوفیان

سوره شوری آیه پنجاهم . قال الله تعالی . و ما کان لبشران یکلمه الله الا وحياً

او من و رایء حجاب ، آیه پنجاه و یکم . اویرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم ،

آیه پنجاه و دوم . و كذلك او حینا الیک روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لایمان

ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم ، آیه

پنجاه و سوم . و اما تشخیص صحت و سقم واردات قلبیه کار آسانی نیست چه بسا که

افراد ظاهر الصلاح که زحمت کشیده و ریاضت باره بوده اما مشمول ان الشیاطین

لیوحون الی اولیائهم قرار گرفته و دریافت قلبی شبهه ناک شده

راست بینی گریبدی آسان چنین مصطفی کی خواستی از رب دین

قال النبی (ص) اللهم ارنی الاشیاء کما هی

تا گرد تعین نشانی ایدل مشکل که شهود حق توانی ایدل

خواهی که بری راه بسر منزل او میرو بنشان بی نشانی ایدل

آرزو های قلبیه نیز همچون قلبیه معلول و ظاهر و باطنشان قلب است تا

تا تو بر گرد ولایت می‌تنی گوشه‌گیری تو جهلست ای دنی  
چون گرفتار تنی

چه وقت قلبشان نقد و تقدشان از قال بیرون آید .

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز غافل در این خیال که ا کسیر میکنند  
در هیچ مقامی ولو بحق کسی راحق دعوی نیست زیرا فقیر چیزی ندارد و چون  
هر چه دارد از خداست پس حق دعوی هم با خداست قال الله تعالی: ومن یعش عن ذکر  
الرحمن نقیض له شیطانا فوله قرین. - رباعی از تجرید :

اینزاهد خود پرست احوالت چیست حاصل ز خداوندی امثال چیست  
من در طلب رضای یک کس مردم ای بنده صدهزار کس حالت چیست  
حقیقه الارشاد، از آثار حضرت استاد عارف کامل مکمل شیخ المشایخ والواتاد مولانا  
جلال الدین علی میرابوالفضل پیر اویسی عنقای مغرب کمال و عقل قدس الله سره .

### نقل از دیوان حقایق المناقب

بدار الملك دل رو کن بجو آندولت والا  
که جز درماندگی حاصل ندارد ملک دنیا  
مران اندر پی دنیا که ناچیز است هر چیزش  
ممان ببخوشه زین خرمن که هست امروز را فردا  
نمودش سر بسر نابود و مگاری بود فنش  
فریش می مخور چنانا که آخر سازدت رسوا  
الا ایغافل گم-ره زچاه طبع بیرون جه  
مشوبی راهبر در ره مباحش از جهل نابینا

باش چون مردان حق در بین خلقی ای گرفتار هر ای دلق و خلق  
بی تجلیات دلق

بکوش اندر صفای دل چرا بنشسته‌ئی غافل  
 بشو پالوده ز آب و گل بهمت بال و پر بگشا  
 تو مرغ باغ توحیدی بویران از چه پیچیدی  
 بدانه تلخ و دام گول دور افتاده‌ئی ز آنجا  
 مباش اینگونه تن پرور بر جانان زجان بگذر  
 که گر فانی کنی خود را پائی دائماً بر پا  
 جهان رازان جهان گوئی که روزی بجهاد دست  
 بنا فرجام دل بستن نباشد شمیت دانا  
 در این بازاری خواهی سرمایه از کف شد  
 همه سودت زیان آمد خجل ماندی از این سودا  
 ره مردان حق می پوی و از ایشان بجو همت  
 که درویشان در گه را گدای در بود دارا  
 ترا این تیه نادانی فشارد در پشیمانی  
 مرا این ظلمات نفسانی بنور عقل طی فرما  
 شب تاریکوره دور و حرامی همزه و زین ره  
 سلامت آن رود کاورا نباشد غصه کالا  
 ز کبر و نخوت هستی بهوش آ، کز سرمستی  
 نگونسار اوفتادستی به پستی در بزیر پا



از درون خویشتن فافل مشو    محو جان شونه چون خرمست جو  
درصف دونان مرو

تراعرش است منزلگه ازاین ماتمکده میچه  
مقام اصل وشادی رازکف ندهد مگر عمیا  
خوشا سرمست و چالاکی که در گام نخست از سر  
رهد از عشق خوش سودا تپی گردد از این صفرا  
ز تجرید هوا عیسی بچرخ چارمین برشد  
توهم روح مجرد، شوز آرایش رسی آنجا  
ترا سرمایه احیا بود در زندگی مردن  
که روح الله از آن دم مردگان راساختی احیا  
دم عشق مبارک دم کزان شد بارور مریم  
بسی صحرا کند دریا و بس دریا کند صحرا  
جناب قدس وحدت را اگر بر سر هوا داری  
جناب خویشتن بینی شکن اندر دل دریا  
موحد باش و عاشق شو که روی شاهد غیبی  
بنگشاید تقاب از رخ مگر با عاشق شیدا  
غبار تن پرستی را حجاب چهر جانان بین  
بدر این پرده عاشق وش ببین آن چهره زیبا  
اگر نه بت پرستی رو از این اثبات نقیبی کن  
که مشهودت شود از لاجمال شاهد الا

تعالی شانه حسنش بچشم عقل درناید  
 چه دریک جلوه رویش را ظهور ایتست بی احصا  
 کس عین الخضر روحانی نمی یابد بآسانی  
 مگر خضر رهی جوید سکندرسان جهان پیما  
 گلستان گرددت از عشق آتشدان نمرودی  
 بری گرسر، طیور خشم و شهوت را خلیل آسا  
 بنور عشق ربانی گذرز اطوار پنهانی  
 بیا تا عرش رحمانی، برون بشتاب زین پیدا  
 برآ، برطور دل بشنو نواهای ربوبی را  
 چو موسی روشبی کن روز اندر سینه سینا  
 توشاه کشور جانی بهل از کف تن آسائی  
 بنوبتگاه سبحانی برآ زین گنبد خضرا  
 همایون خلعت صورت بمعنی روی پوش آمد  
 سراسر سر پنهانی در انسان موبه و پیدا  
 مقام حضرت انسان فراز چارو پنج و شش  
 همه زیرند و او بالا همه دونند و او والا  
 تو آدم زادهئی آخر شرافت از پدر داری  
 ز مسندگاه علم جو تو سر علم الاسماء  
 مدد از عشق میباید دلی را تا صفا یابد  
 هم از دست قوی دستی سری افتد مگر دریا

چوپیران در پس زانو نشین میدم به نای دل

جهاد اکبر این باشد بقول خواجه‌ای برنا

چو سر عشق دادندت بعزت کوش و خاموشی

دم فرصت غنیمت‌دان بترس از شورش و غوغا

چه خوش بسروده آن عارف پی اندرز ما بیتی

کز او جانها بیاساید روان پاک او شادا

« گراز رحمت همی ترسی ز نا اهلان ببر صحبت

که ازدام زبون گیران بعزت رسته شد عنقا »

از واعظ قزوینی رحمه الله علیه :

غنچه سالی خون خورد تا چهره‌ئی گلگون کند

در چنین محنت سرا، دل شادمانی چون کند

خودنمائی زیر چرخ فتنه‌بار از عقل نیست

از سبک مغزی حباب از بحر سر بیرون کند

بسکه عنقا داشت عار از شهرت خود در جهان

در میان خلق نتوانست سر بیرون کند

میکند دل را مکدر صحبت اهل نفاق

با دورویان جهان آئینه یارب چون کند

عارف معارف ربانی شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی فرماید: سالک را از

چهار چیز چاره نباشد، علمی که رایض وی بود تا او را راست سازد، و ذکر که کمونس

وی بود تا در تنهائی وحشت نیانگیزد، فکری که مرکب وی بود تا از همراهان باز

نماز، وورعی که بازدارنده او از توجه بهر ناشایسته‌ئی باشد، و دیگر فرمود: فقیر آنستکه خاموشی او بفکر باشد، و سخن گفتنش بد کر، که بهترین قولها ذکر و بهترین فعلها نماز است، هر سخنی که از ذکر خالی است لغو و هر سکوتی که از فکر خالی است سهو و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است، و دیگر فرمود: تجرید آنستکه دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو، سعادت خلاصی از خود است بحق و شقاوت در ماندن بخود است از حق. عارف نامی حکیم نظامی **فنجوی** او ایسی فرماید :

ایکه در آن کوی قدم می نهی      روی توجه بحرم می نهی  
پای زاول بسر خویش نه      خویش رها کن قدمی پیش نه  
چونکه نهی بر سر هر کام گام      یابی از این سیر بهر گام کام

قال امام الموحدين امير المؤمنين (ع) في النهج: ما كل ذي قلب بليب ولا كل ذي سمع بسميع، ولا كل ذي نظر بصير فيا عجا و مالي لا اعجب من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتفون اثر نبي، ولا يقتدون بعمل وصي، ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات ويسرون في الشهوات . المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا و امزغهم في المعضلات الى انفسهم و تعويلهم في المبهمات على آرائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخدمنا يري بعري ثقات و اسباب محكمات حضرت بايزيد بسطامي قدس سره العزيز فرماید: من اّ مات نفسه يلف في كفن الرحمة و يدفن في ارض الكرامه، و من اّ مات قلبه يلف في كفن اللعنة و يدفن في ارض العقوبه

دست زد امان غرض باز کش      پای تردد زره آزر کش  
فانوا ثم افنوا ثم افنوا      فابقوا بالبقاء قرب ربي

قال ابو عبد الرحمن سلمی . سمعت عبد الواحد بن بكر يقول سمعت ابا عبد الله محمد بن خفيف يقول سألت رويما فقلت اوصني فقال ما هذا الامر الا ببذل الروح فان املكك الدخول فيه مع هذا والافلا تشتغل بترهات الصوفيه . من كلام الشيخ نظامي في حقيقة الاعتزال

قدر دل و پایه جان یافتن	جز بریاضت نتوان یافتن
جئه خود پاک تر از جان کنی	چونکه چهل روز بزندان کنی
مرد بزندان شرف آرد بدست	یوسف از این روی بزندان نشست
روبه پس پرده و بیدار باش	خلوتی پرده اسرار باش
هرچه خلاف آمد عادت بود	قافله سالار سعادت بود

قال ابو عبد الرحمن سلمی : سمعت ابا عثمان المغربي يقول من اختار الخلوۃ علی الصحبة ينبغي ان يكون خالياً من جميع الأذكار الا ذكر ربه وخالياً من جميع الارادات الا رضاً به وخالياً من مطالب النفس من جميع الاسباب فان لم يكن بهذه الصفة فان خلوته توقعه في فتنه اوبليه وقبل الانفراد في الخلوۃ اجمع لدواعي السلوه . حضرت پیر اجل والا فضل جلال الدین علی میر ابو الفضل عنقا الحسینی صفوی اویسی قدس الله سره العزیز فرموده است . قصیده من بدایع آثاره (حقایق المناقب)

تابکی در کنج غربت ناوری یـاد وطن

هشته ای گلشن گزیدستی وطن در گولخن

گلخن دنیا نه جای مسکن ودل بستن است

رخ بتاب از گولخن بشتابزی طرف چمن

جسته ای از لولیان شوخ علوی افتراق

گشته ئی با این عروس زشت سفلی مقترن

گوهر اصلی تراخواند سوی آن مرزوبوم  
 کای بغربت مبتلا کورو کرازحب الوطن  
 ای اسیر بیخبر چندی لب نمانرا گـرو  
 وی ضریر در بدر چونسی بشهوت مرتهن  
 ای هوسنا کان مجوئید از عمی سیر وعدس  
 منقطع تامی نیاید تان همی سلوی ومن  
 تن پرستا فیض جان ودل ترا از دین رسد  
 اهل این فیضی اگر باید زد دنیا تن زدن  
 بانگ غول نفس گوید کایدرا، من خوش پیم  
 عقل آوا بدهدت، تن زن که گردی مفتتن  
 نفس دون دزد است ای عاقل مشوغافل از او  
 جامه‌ی ایمانت رانا که کند این جامه کن  
 تسوسلیمانی و دینت خاتم عزو شرف  
 دیو خاتم دزد نفست، زود در بندش فکن  
 یوسف جاهی چرا در چاه طبعی سرنگون  
 چندچند از کید زنمانی در این زندان تن  
 شهریار مصر جان نبود عزیزا جز تو کس  
 گرز چاه تن جهی ایمن شوی از هرفتن  
 محرم خلوتسرای وحدتی مجرم مباش  
 نیست مجرم محرم حی غفور ذوالمنن

شاهد الا الله وحدت گرت باید همی  
 تیغ لامردانه برکش شرک را گردن بزن  
 شهوت و خشم و هوا کور و کورت کرده است رو  
 سرمه و روغن فراهم ساز زین فرض و سنن  
 ای گرفتاران دام و دانه دار الغرور  
 مردنی پیش از اجلتان بایدی بی مکرو فن  
 چون بمیری زنده گردد روح پاکت جاودان  
 پس مجرد شو که مانی در امان از اهرمن  
 روز پستان حقیقت نوش شیر معرفت  
 تا قوی گردد قوای روح و ایمانت به تن  
 اولیاء استاد و این عالم دبستان وجود  
 خلق اطفالند و مصحف هستی و کون کهن  
 زین دبستان معرفت آموز، کاندرا راه دین  
 این گهر مقصود اصلی بود زین آمد شدن  
 جامه صوف و خشن خشیت نمی بخشد بدل  
 اطلس تقویت باید جامه گوباش از پرن  
 رهروانرا خشیت و تقوی گرامی دیبه است  
 تار و پودش را کلافه باید از خالق حسن  
 حضرت معشوق یکتا روی نگشاید ترا  
 عاشق آساتا ندّری این حجاب ما و من

سرفرازان پای بند و حلقه‌ها بگسسته‌اند  
 پاکبازان را نه تن تا حاجت افتد پیرهن  
 واله دلدارشو بگزین ز هستی نیستی  
 ای موحد زاده این هستی ترا باشد و ثن  
 آفتاب و ماه و اختر را بمان زی حق شتاب  
 لاجب الافلین گو چون خلیل بت شکن  
 مشت خاکی آبرویت داده برباد فنا  
 و آتشت افسرده شدم در کش و دامن بزن  
 جذبه عشق الهی گر ترا بر دل رسد  
 خاص حق گردی و خاص الخاص چون پیر قرن  
 چنگ زن مردانه اندر دامن جبل المتین  
 کز مغاک تیره کس بیرون نیاید بی رسن  
 تقه مهر ولایت بود با سلطان اویس  
 که محمد (ص) رایحه رحمان کشیدی از یمن  
 آفتاب مهر حق اندر دل هر ذره هست  
 نیست بینا منکر این سر بسر خویشن  
 دیدنت را دیده احمد بپاید ورنه نیست  
 رب ارنی گوی را پاسخ سزا جز حرف لن  
 اصل اصل دین ولای مرتضی و اولاد اوست  
 از سر صدق و یقین نی از ره تردید و ظن



راست چون ناید تولا بی تبرا لا جرم

دوست را باید ز دشمن روی دل بر بافتن

از مصنفات حضرت استاد اجل دلیل الموحدین **میر قطب الدین محمد عنقا** اطال الله عمره وجل عظمة «ارشادنامه» نمو و تکمیل قوای باطنی و پی بردن باسرار نهانی خلقت و کشف رموز طبیعت و باصطلاح عرفا لزوم انزوا و عزلت نه آنستکه معاندین تن پرور به تنبلی و سر بار بودن بجامعه و بیکاری و مفتخواری و گدائی حمل نموده برساده لوحان القاء شبه میکنند بلکه برعکس تقویت روح و تمرکز فکر و تملک نفس رافایده آنستکه دارای وجود مفید و مؤثر تر از تن پروران بوده بجامعه ناتوان خدمتگذار و برای هر جاننداری منشاء آثار خیر باشد و ارض وجود خویش را که مانند زمین در باطنش چشمهها و معادنی بالفطره موجود و مستور است بکار انداخته گوهرهای گرانبھائی استخراج و در دسترس ابناء جنس بگذارد. انزوا و عزلت نیز عبارتست از جلو گیری آمیزشهای بیپوده و تفرّد در جامعه یعنی در گوشه دل عزلت جوید در خلق باشد و با خلق بدشان همراه نباشد، که اهل عرفان آنحالت را فرق در جمع گویند، بعکس جمع در فرق، که شخصی در خلوتی نشسته و در فکر هزاران مطلب و غرق در پندار خوب یابد باشد و چنین کسی را منزوی نگویند. از مصباح الطریقه حضرت عارف کامل کاشف قطب حقیقی سلسله علیه ذهبیه (حضرتش اخذ طریقه از عارف عالم کامل مولانا **آقامحمد بید آبادی** ۱۱۹۷ فرموده و هوسید اجل مولانا **سید صدر الدین بن میر محمد باقر دزفولی** است و دیگر از مریدان حضرت **بید آبادی مولانا محراب فیلانی** استاد پیر کامل عالم و عامل حاج **سید قزیش قزوینی** و دیگر استاد عالم عارف صدر الافاضل **ملا علی نوری** است) فی بیان مرتبة الفناء و البقا

(نقل از نسخه خط مصنف اليقدر) قال الله تعالى جل جلاله . كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام . اعلم ان الفناء هو ان لا يرى السالك لنفسه وجوداً بعد وصوله بمرتبة التوحيد والاتحاد والواحد بل صار عن نفسه زاهدا وعن انبها مفارقاً قد فنى عنده كل ماسوى المطلوب والمحجوب الحقيقى حتى عن هذا الفناء ومن فناء الفنا وهكذا عن كل ما يدرك بالحسن او بالعقل او بالوهم والخيال قال بعض العارفين المقصود من فناء العبد فى ذات الله ليس من حيث ذاته وماهيته بل فناء جهة الربوبية لان مع كل عبد بل كل شئى جهة من الحضرة الربوبية كما قال الله جل جلاله ولكل وجهه هو موليا ولا يحصل ذلك الفناء الا بعد توجه العام الى الحضرة الالويه ليصير جانب الحق غالباً ووجه الخلق مغلوباً مضمحل بل باطلا كاضمحلال انوار الكواكب عند اشراق الشمس بل كالقطعة من الفحم المجاور للنار فانها سبب المجاوره و الاستعداد لقبول الناريه تشتعل قليلا الى ان تصير ناراً فيحصل من النار من الاحراق والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كان مظلمة بارده كدورة وذلك التوجه التام لا يمكن والا بالمحبه عما يضاها ويناقضها وهو التقوى مما عاها فالمحبة هي المركب و انفراد هو التقوى وهذا الفناء موجب لان يتعين العبد بتعينات حقانيه وصفات ربانيه وهو البقاء بالحق فلما مرتفع اليقين منه، وفى القدسى يا عبدى احبنى اجعلك مثلى وليس كمثلى شئى، وفى الحديث النبوى، من رآنى فقد رأى الحق، واضمحلال آثار الامكان انما هو لطيفة انانية العارف . وقال بعض العارفين ان الفناء هو عدم الشعور والادراك لغلبته انوار التجليات من الملكوت الاعلى على باطن العبد واذا اذهل عنه هذا الشعور بانه غير يدرك ولاله شعور فهو مرتبة فناء الفنا وليعلم ان السالك مادام مقيدا بالتعلقات البدنيه والشهوات النفسانية لا يصل الى مرتبة الفناء فضلا عن فناء الفناء فليس كل سالك الى هذه الدرجة العليا ولا كل

طایر الی هذه الذروة الاعلی وقد اشار المولوی المعنوی فی المثنوی .

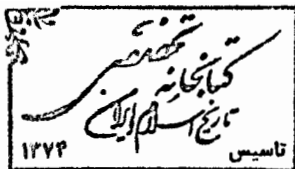
گم شدن گم کن کمال این است و بس	در خدا گم شو وصال اینست و بس
هست هم آثار هشیاری تو	ای برادر گریه و زاری تو
زانکه هشیاری گناهی دیگر است	راه فانی گشته راه دیگر است
توبه تو از گناه تو بتر	این خبرها ت از خبرده بیخبر
که ننگجی در زمین و آسمان	حیرتی باید ترا ای ذوالعیان
من نمیدانم تو میداننی بگو	جست و جوئی از ورای جستجو
غرقه گشته در جمال ذوالجلال	حال و قالی از ورای حال و قال
تا بجز دریا کسی بشناسدش	غرقه ئیکه نی خلاصی باشدش
و در بود درویش آن درویش نیست	گفت قایل در جهان درویش نیست
نیست گشته و صف او در وصف هو	هست از روی بقای ذات او
نیست باشد هست باشد در حساب	چون زبانه شمع پیش آفتاب
بر نهی پنبه بسوزد زان شرر	هست باشد ذات او تا تو اگر
کرده باشد آفتاب او را فنا	نیست باشد روشنی ندهد ترا
چون در افکندی و در روی کشت حل	در دو صدمن شهد یک اوقیه خل
هست اوقیه فزون چون میکشی	نیست باشد طعم خل چون میچشی
هستیش در هست او روپوش شد	پیش شیری آهوئی بی هوش شد
	و بعضی اندر این معنی فرموده اند :
شاهراه عاشقان کامل است	نیستی جولانگه اهل دل است
نور حق با هستیش غالب شده	جان عارف دوست را طالب شده

فعل حق دست مرادش تافته	نفس او برگ ارادت یافته
پر تو ذات از حجاب کبریا	کرده او را غرقه بحر فنا
تیغ وحدت رانده بر هستی او	برده او بیخود از پستی او
نیستی در نیستی افزوده بس	هم بخود هستیش داده هر نفس
از خم وحدت کشیده بیدرنگ	خلعتی بر قامت او هفت رنگ
نور عشق افتاده در آب و گلش	نی غم دنیا و عقبی در دلش
گفت مردی کاندرین ره کاملست	نیستی راه است وهستی منزل است
ره مخوفست ایغریب هر دری	چهد میکن تا از این ره بگذری
چون فنا گردی فنا را در فنا	از بقای حق رسیدی در بقا

قال شیخ الربانی محی الدین عبدالقادر سیلانی فی بعض مصنفاته . کن مع الله عزوجل کان لاخلق مع الخلق کان لانس فاذا كنت مع الله عزوجل لاخلق وجدت و عن الكل فنیت و من التبعات سلمت و اترك الكل علی باب خلوتك و ادخل وحدك تری مونسك فی حلوتك بعین سرك و تشهد ما وراء العیان و نزول النفس و یاتی مكانها امر الله و قربة فاذن جهلك علم و یعدك قرب . و صمتك ذكر ، و وحشتك انس . من كلام بعض اكابر الصوفیه : ان فوت الوقت اشد عند اصحاب الحقیقه من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع عن الخلق وفوت الوقت انقطاع عن الحق . واقف اسرار عیان و نهن شیخ المشایخ روزبهان فرماید ( ۶۰۶ هـ )

ای تازه جوان بشنواز این پیر کهن  
یک نکته که هست مایه مغز سخن  
یاری که در او معرفتی نیست مگیر  
کاریکه در او منفعتی نیست مکن

از مثنوی مجمع الابدکار مولانا عرفی شیرازی



ای همه چون معصیت آلودگی      عمر تو آرایش بیهودگی  
 چهره گشای صور معصیت      گرم عنان بر اثر معصیت  
 گام زن اوج سراسیمگی      مشت خس موج سراسیمگی  
 جعد عروس علمت بی شکنج      چون نفس بیپنران بارسنج  
 عود هوا سوخته در محفلت      عطسه غفلت زده مغز دلت  
 شمع دلت مرده زباد گناه      چهره عذر تو ز دودش سیاه  
 مرده دلی از دلت افسر گرفت      دوش فنا نقش دلت برگرفت  
 بر نفسم جوش که افسرده ای      ماتم دل گیر که دل مرده ای  
 رنجه مشوزین سخن دلخراش      زهر مریز از لب دعوی تراش  
 میدهم الماس بداعش بنه      آینه بستان بدماغش بنه  
 ایکه چو خود هرزه در آ دانهم      ریش بدزد از نمک افشانیم  
 نفس تو در عمر گدازی درست      عمر تو در بیهوده تازی درست  
 بس که تو مدهوش فراموشی      شیفته مستی و مدهوشی  
 بهر تو این مستی غفلت فروش      خواب شعور آورد و مرگ هوش  
 راحله عمر بچندین شتاب      می بردت سوی عدم مست خواب  
 خواب مکن غافل راهی نگر      و نگر در نامه سیاهی نگر  
 بس رقم آموزی لوح و قلم      لوح و قلم سیر شده زین رقم  
 خامه ز تحریر گنه سوده گشت      راقم از این مشغله آسوده گشت  
 نفس غیور تو ز عهد شباب      گرم عنان تر بره نا صواب  
 شحنه عصیان بندامت مکش      فتنه فردای قیامت مکش

شاخ نفس را ثمر لاله ده  
 ناله سبک خیز ره بندگی  
 رو بدل آور ز معاصی خجل  
 بر همن دیر مناهسی تن  
 چند توان خفت در این دیوسار  
 میوه بیدادیت افشانده آب  
 کرده دل و دیده عرفی ثمر  
 نی غلظم کز پی اهل سرور  
 محمل هستیت گران از هلاک  
 عمر در آغوش ممات آمده  
 عزم تو هر دم بگناه دگر  
 این دوسه دم برگ رهی ساز کن  
 کحل شعوری بکش این دیده را  
 پنبه غفلت بدر آور ز گوش  
 چون رسد از قافله بانگ جرس  
 یوسفیت از چاه برون آورند  
 رو بسرچشمه حیوان نشان  
 عرش روان از طیرانند مست  
 دام نشان بهر تو جبل المین  
 قفل درونی که دراو گنجهاست  
 گزیده برون از جگر لاله ده  
 گریه عرق ریز زشرمندگی  
 کای دل غفلت زده نی نی نهدل  
 مرده دیرینه واهی تن  
 صور دمیدند، یکی سر بر آر  
 زندگی و مردگیت مست خواب  
 خواب غرور تو برنج سپهر  
 مایه خواب از توستاند غرور  
 روی وداع از لب جان بوسه ناک  
 نزع ببالین حیات آمده  
 چون نفس باز پسین تیزتر  
 قاعده رهروی آغاز کن  
 تا نگری راه پسندیده را  
 تارسد از محملیانت خروش  
 بانگ بر آور که بجدب نفس  
 جامه نیالوده بخون آورند  
 خشک لبی بر بلب خوانشان  
 ذیل فرو هشته بدامان دست  
 خواب کنان دست تودر آستین  
 گر بگشائی که کلید آشناست

یکجهان جانی و ازخود بیخبر      دولت بیخون دل یعنی بشر  
گر حقش شد راهبر

روشنی هر گهر سینه تاب      داغ نهد بر جگر آفتاب  
در بگشا و در و گنجی ببر      ورنه برو لذت رنجی ببر  
گنج که امید بوی رنده است      بر اثر رنج شتابنده است  
گام ریاضت بره گنج نه      گنج ستان در کف رنج به  
بوسه بقلش ده و در باز کن      چشم تماشا بگهر باز کن  
نسبت خود با گهر او بین      رنج کشیدی ثمر او بین  
دست در آن مخزن مستور کن      جیب و کفار همه معمور کن  
زمزمه عشق ازل تازه ساز      کوس بلند فلك آوازه ساز  
تا چو از این دیر فنا بگذری      نقش تو با عرش کندهم سری

قال سیدالموحدين والاقطاب مولی الموالی امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

داؤك فيك و ما تشعر      دوائك فيك و ما تبصر  
و تزغم انك جرم صغير      و فيك انطوى العالم الاكبر  
وانت الكتاب المبين الذى      با حرفه يظهر المضمير  
وانت الوجود و نفس الوجود      و ما فيك موجود لا يحضر

چون خودی از میان برخیزد ، بنای عالم نیاز سالک درهم ریزد، رفع وجود  
ضافی مجازی چون پیش آید، در وحدت صرف کوس انا الحق دعوی درویش آید: و  
ورد فی اصطلاح العارفین ، ان الفقیر هو الذی یکون مع الله الان کما کان فی الازل  
و المراد العود الی ما کان علیه فی الازل و لهذا قیل ، الفقیر لا یحتاج الی شیئی، لانه

فنی عن وجوده، والاحتیاج من لوازم الوجود، وقالوا ابلغ من ذلك وهو قولهم، اذا تم الفقر فهو الله، وقالوا الفقير لا یحتاج الی شیئی ولا الی الله لان الاحتیاج كما عرفت من لوازم الوجود و هو قد ارتفع فلم یبق له احتیاج اصلا لانه صار غنیاً والغنی لا یكون فقیراً و یعرف هذا من قولهم اذا جاوز الشیئی حده انعكس الی ضده، و هذا الفقر الموجب للغناء الكلی و البقاء بالوجود الالهی افتخر نبینا محمد صلی الله علیه و آله وقال: الفقر فخری، و به افتخر علی سایر الانبیاء و الرسل لا بالفقر الصوری الذی هو عدم الاسباب الصوریه؛ و حضرت استاد معظم میر قطب الدین محمد عنقا فرموده فقر آئینه غنای حق بود نی مفلسی این غنار افردا علی از علی شد آشکار و ذلك المراد من الفقر باتفاق اهل الله .

از فرمایشات سید الاحرار میر عین الدین حسین الموسوی الذرفولی الذهبی در مثنوی نفحة الانوار .

سخن عشق نه حد من و تست	عشق گوید سخن عشق درست
خانه از غیر اگر پردازی	ساز و برگی پی مهمان سازی
آب و جارو زنی این ایوان را	تخت ع-زت بنهی سلطان را
راست سازی ز حجاز و ز عراق	پرده شور و نوای عشاق
از سماع آتش جان تیز شود	شرر شعله و ران تیز شود
دو جهان درد و صداع است صداع	بی جهان شو رسماع است سماع
با خودی آب حلال است حرام	بی خودی جام وصال است مدام
با خودی شهد خوری ز قومی	بی خودی هر چه خوری مرحومی
با خودی کافر مطلق باشی	بی خودی دستخوش حق باشی



با خودی قاتل و مقتولی تو	بیخودی قابل و مقبولی تو
با خودی هر چه کنی شیطانی	بیخودی در کنف رحمانی
بر دل از خویش حجابست ترا	بر رخ خویش نقابست ترا
نیست شویکسره از هستی خویش	باش بیگانه ز خویش ای درویش
لاشدی عزت الاش بین	طور دل غرق تنجلاش بین
در نمد آینه پر برق بود	نمد افتد بیقین شرق بود
مطلع الشمس سکندر باشی	چشمه‌ی خضر قلندر باشی
ایدل ار نقش خدا میجوئی	در جهان طور لقا میجوئی
نقش و نقاش طلب کن از خود	خاص او باش و طرب کن از خود



سکه در یثرب و بطحا زده اند	عشق بر نام دلارا زده اند
نوبت عشق جهانسوز است این	روز امروز تو نوروز است این
مجمرسینه عجب پر دود است	عشق خود آتش و دل چون عود است
بزم ما رشک بهشت عدن است	که او یس دل ما در قرن است
دل سر زلف دلا ویز گرفت	ناوک غمزه خونریز گرفت
سوی بیسوی ره بیجائی	مرحمت باشد اگر بنمائی
آفتاب رخ آن مه بینم	هر کجا بنگرم الله بینم
هر کجا وعده دیدار بود	منزل خلوت دلدار بود
نعمه زمزمه بانگ الست	دل سرمست مرا دارد مست
جرعه جام شرابات ظهور	هفت دریای روان عالم نور

ایچنین مست و خرابم دارد      این دل و سینه کبابم دارد  
پخته از آتش او هر خامی      خام ناپخته بماند انعامی



سید از خویش چو گشتی فانی      طوف فرما حرم نورانی  
محرم خاص حریمش دل ماست      دل ما از حرمش کامرواست  
چشم پر نور از آن نور بود      سینه از نور رخس طور بود  
اعترافی بکرامتش کن      سعی و طوفی بمناجاتش کن  
سید و بنده درویشانم      هر چهام از چمن ایشانم  
نزدگدایان چو غول بی دم      غول و شیطان بلباس مردم  
بلکه ز آن جمع ز هستی رسته      جز خدا دل ز همه بگسسته  
از ره بی صفتی گمنامان      و زمی ذات فنا آشامان  
جزو و کل داده بکل کل گشته      خار گل کرده و کل گل گشته  
جامه ز اوصاف خدا پوشیده      و زمی صاف خدا نوشیده  
دلوق ده رنگ کشیده از سر      خلعت عشق نموده در بر  
گشته بیرنگ زهر نیرنگی      آینه صاف زهر گون رنگی  
قاف تا قاف در او تابانست      از ازل تا ابدش یکسان است  
ملکوت و جبروتش حاصل      لیک نموده در آنها منزل  
بر پایان و ره بی پایان      رفته با سینه و سرنی پایان  
داده سامان سر بی سامان را      آتش می زده آن خامان را  
بی نشان گشته نشان گم کرده      قطره را واصل قلزم کرده

بحرا و جوش و خروشی دارد      هفت دریا ز محیطش رشحات  
 لك يا مهجة قلبی روحی      کاس راحی قدحی سبوحی  
 يا بهيجا ملکا کل مهج      عینک الموجد للکونین  
 عیننا ناظره فی العین      کاف کن در ورق کون نبود  
 کاف کن در ورق کون نبود      که دم از عشق جمالت زده ایم  
 که دم از عشق جمالت زده ایم      آدم اندر صدف عالم بود  
 آدم اندر صدف عالم بود      گوهر کان ترا جوهریم  
 گوهر کان ترا جوهریم      نقد عشق تو خریدار شدیم  
 نقد عشق تو خریدار شدیم      با همه بی همه و در همه ایم  
 با همه بی همه و در همه ایم      هر چه لا بست به الا بگشود  
 هر چه لا بست به الا بگشود      ما کجائیم کجا رفت سخن  
 ما کجائیم کجا رفت سخن      مستم و نیست حدی بر مستان  
 مستم و نیست حدی بر مستان      در ملامت قدم را سخ عشق  
 در ملامت قدم را سخ عشق      هله گو طبل ملامت بر زن  
 هله گو طبل ملامت بر زن      در ملامت ز قیامت غم نیست  
 در ملامت ز قیامت غم نیست      هر دو با هم رهی و هم عهدند  
 هر دو با هم رهی و هم عهدند      از ازل تا بابد همدوشند  
 از ازل تا بابد همدوشند      سخن شق بلند است بلند  
 سخن شق بلند است بلند      با دو صد موج خموشی دارد  
 با دو صد موج خموشی دارد      هفت اختر ز بسیطش سبحات  
 هفت اختر ز بسیطش سبحات      کاس راحی قدحی سبوحی  
 کاس راحی قدحی سبوحی      یا بهیجا بدلال و ابهج  
 یا بهیجا بدلال و ابهج      عینک الموجد للکونین  
 عینک الموجد للکونین      بر عدم نقش نه ولون نبود  
 بر عدم نقش نه ولون نبود      نغمه بزم کمالت زده ایم  
 نغمه بزم کمالت زده ایم      عالم اندر عدم آدم بود  
 عالم اندر عدم آدم بود      نه بی بازار جهان سرسریم  
 نه بی بازار جهان سرسریم      بهر آن لعل بی بازار شدیم  
 بهر آن لعل بی بازار شدیم      همه اندر همه اندر همه ایم  
 همه اندر همه اندر همه ایم      و آنچه الاست انا پاک نمود  
 و آنچه الاست انا پاک نمود      ما باینجا و سخن غیب لدن  
 ما باینجا و سخن غیب لدن      نیست هوشم چکنم من، هست آن  
 نیست هوشم چکنم من، هست آن      طبل زد بر جیل شامخ عشق  
 طبل زد بر جیل شامخ عشق      عید شد عید بشهر و برزن  
 عید شد عید بشهر و برزن      کاین ملامت ز قیامت کم نیست  
 کاین ملامت ز قیامت کم نیست      مهدی و عیسی گردون مهند  
 مهدی و عیسی گردون مهند      همدل و همسر و هم آغوشند  
 همدل و همسر و هم آغوشند      عقل را کی رسد آنجای کمند  
 عقل را کی رسد آنجای کمند

دک سخن رنده گویم باتو باز ازهن ایجان بشنوا این سر بسته راز  
در نمازی با نیاز

دم جانبخش مسیحا با ماست	هم عصا هم ید بیضا با ماست
های هو حلقه زد و دایره بست	شد یکی چونکه به الله پیوست
گرد ممکن بحد خویش نشست	های الله به هویت پیوست
بست آن دایره بیچونی	کرد بیرون سخن بیرونی
جام دادند و هیاو بر خاست	فته بنشست چو قامت آراست
راست زا بروی کجش هر کج و راست	راستی بین که چه نیکو آراست

مولانا حسین عقیلی رستم‌داری در کتاب ریاض الابرار فرماید. نفس انسانی از آن جهت که صاحب روح و عقل است ام‌الکتاب نام دارد. و از آن جهت که صاحب غیب است لـوح محفوظ، و از آن جهت که صاحب نفس است کتاب محو و اثبات فهو صحف المکرمة المرفوعه المطهره لایمسها الا المطهرون من الحجب الظلمانیه . عارف دل آگاه امیر نورالدین نعمه الله در رساله تعریف فرماید، فنارا طبقاتست، اول فنا از مخالفات، دوم از اعمال عبد و این فانی جمیع افعال حق بیند از خلق حجب اکوان، سیم فنا از صفات مخلوقات: سمع و بصری باو عطا فرماید - او را صفات خویشتن آریند. چهارم فنای ذات عبد است بشهود ذات .

از وجود حق اگر یابی خبر کی وجود تو نماید در نظر  
پنجم از مجموع عالم بشهود حق، ششم از غیر حق بحق، هفتم فنا از صفات حق  
و فناء او فناء عدم شعور است بر فنا .

از فنا فانی شو ایدرویش ما تا بقای ذات یا بی از خدا

زان می مستانه جامی نوش کن همجو فنقا ترك عقل وهوش کن  
 نفس را خاموش کن

سئل الشبلی لم سمي الصوفي ابن الوقت، فقال انه لا باء سف على الغايب ولا ينتظر  
 الوارد فائده : التجريد سرعه العود الى الوطن الاصلی والاتصال . بالعالم العقلي  
 و هو المراد بقوله ( ع ) حب الوطن من الايمان واليه يشير قوله تعالى عزوجل : يا  
 ايها النفس المطمئنه ارجعي الي ربك راضية مرضيه .

مولانا شمس الدين محمد صوفي نوربخشي اسیری فرمايد .

از شاهدومی گر خبری هست بگوئید	چون باده پرستی هنری هست بگوئید
در کوی خرابات فنا سالک ره را	جز عشق اگر راهبری هست بگوئید
غیر از رخ جانان که شداو مطلع انوار	در دور اگر ماه و خوری هست بگوئید
جز رفتن از این مرتبه قید باطلاق	در سیر و سلوک ار خبری هست بگوئید
چون غمزه فتان توای ماه پریرو	در دور قمر فتنه گری هست بگوئید
از بهر خماریاشکن اگر صاف وا گردد	در میکده گرما حضری هست بگوئید
چون پیر مغان عارف اسرار کماهی	گرزانکه بعالم دگری هست بگوئید
در کوی خرابات بقلاشی و رندی	گر خود ز اسیری پتری هست بگوئید

قال الله تعالى عزوجل و اذکر ربك اذانسیت. از مزامیر حق اثر بیمقدار

محمد صادق بن مولالمعظم میر قطب الدین محمد عنقا (پیراویسی)

در نمازی گشت بیخود این فقیر	یعنی از خود رفت من من گشت پیر
شد ز حد ملک امکان دورتر	سینه از اطوار دل پر نور تر
شپهر تجرید در پرواز حق	دیده جان آشنای راز حق

دل بقاف قرب او ادنی روان  
 تا بمعراج یقین بگشاده پر  
 در ظهور آمد بوجه راستین  
 وز تجلی صورت معنی گشاد  
 پس مرا در وجه من بنمود باز  
 وز پی ارشاد با من مو بمو  
 صعوه ئی شد صید عنقای وجود  
 ذکر حق فرمود در حبس نفس  
 من شدم بیخود ز خود الله گو  
 وز دمش الله گو شد هر چه هست  
 نقطه پر گار هستی گشت او  
 پس نظر بر دیده من دوخت پیر  
 کم کم از خود رفته گم در حق شدم  
 همچنان نقشی که گم گردد در آب  
 از حقیقت باز راندم بر مجاز  
 هفت کرت گشت معراجی دلم  
 چله ئی اینگونه خلوت داشتم  
 همچو ما تا بنده ئی یا بنده ئی  
 حضرت سلطان ابرار شاه قاسم انوار در حقیقت فناء سالک فرماید .  
 هر کرا با خویشتن کاری بود نیست عاشق خویشتن داری بود

جان ز نور معرفت بی سایبان  
 فیض از غیب هویت پرده در  
 قبله او تاد عالم قطب دین  
 شد جلال الدین علی پیر مراد  
 زد حقیقت نقش امکان بر مجاز  
 گشت آن پیر حقایق روبرو  
 اء سرا پا بود مطلق من نمود  
 کشت ذا کر جزو جزوش چون جرس  
 من نمیگفتم . من من بود او  
 وز سماعش عالمی گردید مست  
 دیگرم نبود مجال گفتگو  
 یعنی از من بگذر و در من بمیر  
 تا بکلی فانی مطلق شدم  
 بر شکستم در دل دریا حباب  
 خویشتن را یافتم اندر نماز  
 باز افکندند در آب و گلم  
 وز خدا توفیق همت داشتم  
 گر چو ما یا بنده ئی تا بنده ئی

هر که از هستی خود بیزار نیست  
عاشقی در طور و بوی و رنگ نیست  
تا تو بر خود عاشقی بیحاصلی  
و همچنین فرماید .

گر بخود دعوی هستی میکنی  
بیشکی هر گز نبیند روی یار  
عاشقی را کش بود با خویش کار  
تا تو باشی در میان باشد دوئی  
آشکارا بت پرستی میکنی  
آخرای مسکین حجاب خود توئی  
حسرتا کاین دردم از دردماست  
ما و من گفتی چو اندر خوردماست  
نقی ایمان و شهادت میکند



## هو الله العلی

حسی که شعاع درك او ابعاد است  
در دیده علم کور ما در زاد است  
علمی که بدست آید از تنبیرات  
تختی است که پایدهای آن بر باد است  
(لمؤلفه)



مثنوی از ملك افتخار الدین زوزنی (مقارن ۷۰۰ هجری)

هان وهان در گردش آور جامرا	بیش از این ضایع مکن ایام را
زندگی خواهی شراب عشق نوش	زهد را یکسو فکن در عشق کوش
عشق باید ز افتخار آموختن	خوشه چیدن خرمن خود سوختن
عاشقی پیوندها بریدن است	بیسرو پا در جهان گردیدنست
هر که او در بند یاری او فتاد	هر کرا با عشق کاری اوفتاد
همچو من گودست از هستی بشوی	ترك کام دنیی و عقبی بگوی
هر که اورا نیست باک از دارو تیغ	سر منصور از دلش نبود دریغ
عشق خورشید است از آن گویندمهر	لیک قدرش برتر است از نه سپهر



روح قدس از لمعه انوار اوست	نفس کل از پر تو آثار اوست
چشم سر کور است بی مهر سپهر	چشم سر هم کور دان بی نور مهر
عاشقانرا جستجوئی دیگر است	زاهدان را گفتگوئی دیگر است
عاشقان مست شراب لم یزل	زاهدان در عشوه شیر و عسل
عاشقان مجموع در نور حضور	زاهدان در انتظار روی حور
عاشقان را وجد در عین شهود	زاهدان رانی تواجد نی و جود
زاهدان گر ترك دنیا کرده اند	از برای ملك عقبی کرده اند
عاشقان از هر دو دست افشانده اند	چشم در معشوق حیران مانده اند
افتخارا یار خواهی عشق ورز	گردل و دلدار خواهی عشق ورز
عشق باید تا درون روشن شود	بوستان بی مهر کی گلشن شود
عشق باید تا سخن زاید از او	نافه بی خون جگر کی داد بو



گفتم ایدل هان وهان هشیارشو	همچو بخت از خواب خوش بیدارشو
چشم بی-ر هم نه ره عقبی ببین	دیده بگشا عالم معنی ببین
همچو صبح از مهر او آهی بزن	در هوای او هوو الهی بزن
خلعت هستی خود در باختم	خویش را در کوی عشق انداختم
عالمی دیدم پر از غوغای عشق	کشوری دیدم در او یغمای عشق
عالمی دیدم همه نور و ضیا	کشوری دیدم همه صدق و صفا
عالمی دروی حضور اندر حضور	کشوری در وی سرور اندر سرور
عالمی جلقش همه روحانیان	کشوری قومش همه روحانیان

ای فتنه در علائق پیچ پیچ جاهلانه چند میبچی به هیچ  
آدم آساکن بسج

عالمی حالی بانواع کمال  
زان میانم هاتقی آواز کرد  
بیش از این صاحب دلان را راه نیست  
از نصیب نفس چون بر خاستی  
از سر صدق و صفا گامی بنه  
مرغ جانرا زین جهان کامی بده  
خانه دل را بعشق آراستی  
کشوری خالی ز نقصان زوال  
گفت از اینجا بی توقف باز گرد  
زبان ولایت هیچکس آگاه نیست

حکیم سحابی استرآبادی

آنرا که زهر دو کون استغنا نیست  
هر جا که مگس پرده بالا و چه پست  
در بار گه عشق مقدس جا نیست  
جز شیفته و ربوده حلوا نیست

قال مولی الموحدين امیر المؤمنین علی علیه السلام : الدنيا سجن المؤمن و  
جنة للكافرين. (فی النهج) ان الدنيا و الاخره عدان متفاوتان و سیلان مختلفان  
فمن احب الدنيا و تولاهما ابغض الاخره و عاذاها و هما بمنزلة المشرق و المغرب  
و ماش بينهما كلما قرب من واحد بعد عن الآخر و هما بعد آخرتان . قال الإمام  
الناطق بحق جعفر الصادق (ع)، مثل الدنيا مثل ماء البحر كلما شرب منه اعطشان  
ازداد عطشان حتی یقتله .

تشنگی آب شور نشانند  
حکیم عارف ربانی شیخ ابوالمجد آدم سنائی قدس الله سره العزیز فرماید  
لیک شاید کز او شکم راند  
آب شور است نعمت دنیا  
چون بود آب شور و استسقا  
دین و دنیا دوزد یکدیگرند  
هر کجا دین بود درم نخرند

جان زقید بندگی آزاد کن      باشو د آء، ز ریختو دی دل شان کن

قیدها بر باد کن

راه مردان سحقی پیش گیر      دل ز جهل سخن بش بی تشنیش گیر

فیض رحمت بیش گیر

چون عروسی است ظاهر دنیا      لیک باطن چو زال بی معنا

کار دنیا بجمله بازی دان      ترك او عز و سر فرازی دان

خاك بر سر هر آنکه دنیا خواست      مرد دنیا پرست باد هواست

نقل از سیر خرقه لمؤلف ، از تقریرات حضرت استاد مؤید سید السند  
 میر قطب الدین محمد عنقا است : مدبر محقق جان و دلی را که باید مرکز ظهور  
 انوار و تجلیات حق گردد ، در گرو پرورش تن و اداره مزبله جسم بحد افراط و  
 تفریط نمیدهد ، و برای اطفاء آتش شهوات و تعلقات بی دست و پا و یادست و پابسته  
 تسلیم او امر شیطان درونی نمیگردد ، و دل را مملو از مزخرفات ملوث و بی اساس  
 دنیا نمیسازد ، و با عجز دنیا کور کورانه عشق نمی‌ورزد ، و روی دل از این ظلمتکده  
 آب و گل بکل بر گردانیده و با انوار قدس الهی مزین و معزز میدارد . قال امام  
 الناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام . الدنيا بمنزلة صورة . رأسها  
 الکبر ، وعینها الریا ، ویدها الشهوة ، ورجلها العجب ، وقلبها الغفلة ، وکونها الفناء ،  
 وحاصلها الزوال . لمؤلفه

ز عاقلان نپسندد کسی خطا و زلل      مذاق طعم غسل می شناسد از حنظل

کسی بمر تب ، عشق میرسد که نداد      عنان عقل کف نفس سر کش مهمل

مرا دنفس عز از یل عقل حیوانی است      که بر مطامع شهوت تنیده تار حیل

دور از درك حسی مغرور شو  
نور جو از طور شو

اندگی از محور حسی دور شو

باستان خداوند گار عزوجل  
کجا فتد بکمند چنین عجوز دغل  
ندیده ئی که بسر گین تند ز شوق جعل  
دمیده از افق جانش آفتاب ازل  
بپایه دل و دینت رسد هزار خلل  
مکار نخل امل پیش تند باد اجل  
ز نور علم، اگر آوری بکف مشعل  
شوی ز حاصل کردار خویش مستاصل  
بپای خویش مرو همچو میش تا مقتل  
که مشگلت ز تو هم نگر دد آسان حل  
که جز محک نکند امتیاز اصل و بدل  
خیال آنکه بپرورد در تو خیل امل  
که سعد و نحس نه از مشتریست بی زوجل  
بجوی همدم رندی و دم مزن ز جدل  
که میل جان تو بر عالی است یا اسفل  
بزیربار نمایی چنانکه خربه و حل  
اگر بدست تو افتد عنان علم و عمل  
مکن دماغ ز آراء ناروا مختل

پناه می برد آدم از این بلیس رجیم  
دلی که مهبط انوار فیض رحمانی است  
بحکم طبع حریص است عاشق دنیا  
رهیده از هوس نفس و بند چار عنصر  
مباش در پی دنیای دون کزین غفلت  
سرای آخرت آباد کن نه خانه حرص  
مگر ز ظلمت ما تمسرای نفس رهی  
و گر نه روز پسین در کمال نومیدی  
بدست خویش مکن قبر خود چو موشک کور  
مباش غره بادراك از تولد وهم  
مس وجود با کسیر اهل معنی زن  
جهان و هر چه در او هست نیست غیر خیال  
ممان بهره که از دور چرخ دانستم  
بخواه محرم پاکی و کام گیر از عشق  
توئی سرشته ز حیوان و از ملک بنگر  
بروز گار چنان زی که روز کار بعجز  
سمند ظن توره میبرد بملک یقین  
حواس ده نبرد بر وجود بحت و بسیط

حس حجاب فهم و جدائی تست      پرده دار سر پنهانی تست  
سر نادانی تست

مهر حق پر جان آدم زین حس است      بنده حس در دو عالم بنس است  
زر چو اسود شد مس است

بر آستانه وحدت مگر بعشق رسی      که کار عشق نیاید ز عقل لایعقل  
بروب خانه دل از مؤلفات هوا      که کعبه قبله حق نیست با وجودهبل  
قال الله تعالی عزوجل، لهم قلوب لا یفقهون بها، ولهم اعین لا یبصرون بها، ولهم  
آذان لا یسمعون بها، وعلی ابصارهم غشاوه؛ ولیس المراد انهم لا یبصرون المحسوسات  
و لا یسمعون الاصوات و لا یفقهون الامور الدنیویه بل وهم کاملون فی کل تلك الجهات  
وانما عدم الادراك و النفقه، و الاستماع لمعالی الامور و مراتب العرفان  
مولوی معنوی در مثنوی فرماید .

هست بر سمع و بصر مهر خدا      در حجب بس صورتست و صوتها  
آنچه او خواهد رساند آن بچشم      از جمال و از کمال و از کرشم  
و آنچه او خواهد رساند آن بگوش      از سماع و از بشارت و ز خروش  
گرچه تو هستی کنون غافل از آن      وقت حاجت حق کند آن را بیان  
و همچنین فرماید

خاک زن بردیده حس بین خویش      دیده حس دشمن عقل است و کیش  
دیده حس را خدا اعماش خواند      بت پرستش خواند و ضدماش خواند  
زانکه او کف دید و دریا راندید      زانکه حالی دید و فردا راندید  
لیک هر گز مست تصویر و خیال      در نیابد ذات ما را بی مثال

فلاماریون دانشمند فرانسوی میگوید . وقتیکه ما در ادراکات حسی خود

حس موازات سطوح است و اثر	آنهم اندر حد خود نی بیشتر تا نکردد برده در
هر حسی را مقتضائی دیگر است	در ششون خویش را تی دیگر است بر نمائی دیگر است
صوت حد گوش باشد نی بصیر	گوش جز در حد حس خویش گر در حدی دارد اثر
محور اعصاب حس گوش ما	خاص ادراك ظنین است و صدا هست اینش اقتضا
چشم هم سطح است بالوان و نور	دیده در ادراك اصوات است گور چون ز حد اوست دور

را غور میکنیم می بینیم که آنها ما را بکلی باشتباه می اندازند، مثلا می بینیم که ماه و آفتاب و اختران ثابت و سیار در اطراف ما دور میزنند و این خطاست، ما اصوات منظمی میشنویم در صورتیکه هوا فقط با حرکات امواجی بی صدا پرده گوش را متأثر میسازد و ما از تأثیرات رنگ و نور حیرت میکنیم که چگونه در مقابل دیدگان ما پرده‌هایی از مناظر و مظاهر طبیعت متجلی و مجسم ساخته و حال آنکه در حقیقت رنگ و نور بطریقی که ما مشاهده میکنیم موجود نیست بلکه همه، تموجهای اثر است که بمحض رسیدن و برخورد با اعصاب حس بینائی ما نمایش رنگ یا نور را احساس مینمائیم، پاهای خودمان را در آتش میسوزانیم در صورتیکه احساس سوزش و ادراك حقیقی این حس در مغز ما وجود پیدا میکند، ما از گرما و سرما صحبت میداریم در صورتیکه اینها جز حرکت چیز دیگری نیستند، و بهمین

ههچنین ادراك هر يك از حواس هست ثابت بر همین اصل و اساس

میتوان کردن قیاس

هر حسی بر اقتضای طبع خود محوری دارد گز آن بیرون نشد

اندر اینجا نیست بد

پس نمود شئیئی قدر حس تست حس ندارد هیچ میزانی درصت

حکم حس زین روست سست

نحو حواس ما، ما را در باره شناختن اشیاء و حتی ادراك حقیقی آثار و مظاهر و افعیشان باشتباه و خطا میاندازد **بابا افضل کاشی** در مصنفات خود میگوید: بدان که این دنیا برای معانی مختلف که آن نیک و بد و خوش و ناخوش و نرمی و درشتی است نهاده شد بیدار کردن نفس را و برانگیختن ویرا و مثالهای چند است که بر آن کار کند تا بدان عقل نور بخش و دانش تمام را ذخیره کند که آن حکمت است و رسیدن و شناختن حقیقت چیزها و برای آن نفس بدین جهان آمد تا بداند و آزمایش کند و هر گه به محلی فرود آید تا دانش اندوزد و آزمایش کند پس دانش و آزمایش و جستجوی را بگذارد و بلذت و بفهم آن مشغول گردد مطلوب و مقصود را گم کرد و امید خود را فراموش کرد، و من روشن نمودم نفس و شرح کردم در رتبت نکوهندگان دنیا چون ازوی درخشم شوند، و ستایندگان وی چون ازوی خشنود باشند، و نیستند ایشان نه نکوهنده و نه ستاینده، بلکه گم و سرگشته اند و مطلوب و مقصود خود را فراموش و گم کرده اند و آلت کار کرد را باطل گذاشته، حیرت زده نه دانشی اندوخته و نه عدتی ساخته، ای نفس این دنیا سرای آموختن است و آزمودن و جستن اندیشنده را پس بیندیش همه صور و هیأت و معانی محسوس ویرا، که اشخاص آن همه زوال

## در تریع یا ثلث بود نیست صورت ظاهر یقین موجود نیست جز سراب و دود نیست

پذیرد، و بدانکه این همه و مثالها و نمودارهاست مرصورت‌های پوشیده و اتکال حقیقی جاودانی بی منتهی و مقطع را، و در جمله‌ای نفس نیست در جهان خودنوعی الا که مثال و شکل آن پیداست در روش طبیعت، وهم چنان هر آنچه هست در عالم کون و اعیانند، و مثال‌ات لذات زوال‌پذیر دروغ نمای دلیلند و رهنمای سوی لذات بدرست لازم و دائم و صورت منحل و روان هالک وی همی دلیل است بر اتفاق هر آنچه در عقلست و بقای آن پس تا در این جهان حسی و عالم کون از علم و تصور و تمثل و بحث و آزمایش غافل مشو و بمشغولی به محسوس، معقول حقیقی رافراموش مکن که مقصود و مطلوبت بوده است.

قال المحقق الدوانی (رجب ۹۰۸ هـ) فی بحث التوحید من اثبات واجب الوجود بعد تهبیه المقدمتین نقول یجوز ان یکون الوجود الذی هو مبدء الاشتقاق للموجود امرأ قائماً بذاته، هو حقیقة الواجب و وجود غیره تعالی عبادة عن انتساب ذلك الغیر الیه سبحانه، و یکون الوجود اعم من تلك الحقیقة و من غیرها المنتسب الیه وذلك المفهوم العالم امر اعتباری عد من المعقولات الثانیه و جعل أول البدییات فان قلت کیف یتصور کون تلك الحقیقة موجوده فی الخارج مع انها کما ذکرته عین الوجود و کیف یعقل کون الوجود اعم من تلك الحقیقة و غیرها، قلت لیس معنی الوجود ما یتبادر الی الذهن و یوهمه العرف من ان یکون امرأ مغایراً للوجود ما یعتبر عنه بالفارسیه و غیرها به (هست) و مراد فاتها فاذا فرض الوجود عن غیرها قائماً بذاته کان وجوداً لنفسه فیکون موجوداً بذاته کما ان الصورة المجردة اذا



آب در تنبیر چون گیرد قرار گاه یغ میگردد و گاهی بخار

هوشدار ای هوشیار

اندر اینجا جوهر اصلی است آب در جمود و انبساط اعراض یاب

روی از این منطق متاب

قامت بنفسها فكانت علما وعالماً ومعلوما كالنفوس والعقول بل الواجب ومما يوضح ذلك انه لو فرض تجرد الحرارة عن النار كان حاراً وطرياً اذا الحار ما يوتر تلك الاثار المخصوصه من الاحراق وغيره والحراره على تقدير تجردها كلو قد صرح بهمنيار في كتاب البهجه والسعاده بانه لو تجردت الصورة المحسوسه عن الحس و كانت قائمه بنفسها كانت حاسه ومحسوسه ولذلك ذكروا انه لا يعلم كون الوجود زايداً على الموجود الا بيان مثل ان يعلم ان بعض الاشياء قديكون موجوداً فيعلم انه ليس عين الوجود او يعلم انها عين الوجود يكون واجبا بالذات و من الموجودات اما لا يكون واجباً و زيد الوجود عليه فان قلت كيف يتصور هذا المعنى الاعم من الوجود القائم بذاته وما هو منتسب اليه قلت يمكن ان يكون هذا المعنى احد الامر بن من الوجود القائم بذاته وما هو منتسب اليه انتساباً مخصوصاً و معنى ذلك ان يكون مبدأ للآثار ومظهراً للاحكام ويمكن ان يقال ان هذا المعنى ما قام به الوجود اعم من ان يكون وجوداً قائماً بنفسه فيكون قيام الوجود به قيام الشيء بنفسه و من ان يكون من قيام الامور منتزعه العقليه لمعر وضاتها كقيام الامور الاعتباريه مثل الكليه والجزئية ونظائرهما ولا يلزم من كون اطلاق القيام على هذا المعنى مجازاً ان يكون اطلاق الموجود عليه مجازاً كما لا يخفى على ان الكلام ههنا ليس في المعنى اللغوي وان اطلاق الموجود عليه حقيقه او مجاز فان ذلك ليس من المباحث العقليه في شيء

این هوارض بیوجود آب چیست      بین هوارض هیچ فیراز نام نیست

نیستی را نیست زیست

پس چو ادراکات حسی با صور      در حدود حس تو دارد اثر

باهزاران کروفر

در قبول رتبه صوت و نور شد      موج اعلی ظاهراً مستور شد

کز حد حس دور شد

فتلخص من هذا ان الوجود الذى هو مبدا اشتقاق الموجود اعم من هذا الوجود القائم بنفسه و هو فما ينتسب اليه انتساباً خاصاً و اذا حمل كلام الحكماء، على ذلك لم يتوجه عليه ان المعقول من الموجود امر اعتبارى هو وصف للموجودات و هو الذى جعلوه أول الأوایل البديهيه باطلاق الموجود على تلك الحقيقه القائمه بذاتها انما يكون بالمجاز و بوضع آخر و لا يجدى ذلك فى استغناء الواجب عن عروض الوجود و المفهوم المذكور امر اعتبارى فلا يكون حقيقه الواجب تعالى، اما مقاييسات حسی و امکانات بزعم قدما تعريف مقولات عشر را بوجود آورده و اساس علم فلسفه و منطق گردیده .  
و گفته اند :

قمر، عزيز الحسن، الطف مصره      لوقام يكشف غمتى، لأمانتى  
جواهر، كم، كيف، مضاف، مكان      وضع، فعل، ملك، متى، انفعال  
از قطب الدين رازى (۷۶۶ هـ)

موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل      يا ممكن الوجود و يا واجب الوجود  
ممکن دو قسم گشت يقين، جوهر و عرض      جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود  
جسم و دواصل او که هیولا و صورتند      پس نفس و عقل، اینهمه را یاد گیر زود

ارتعاش نور چون افزون شود      از حدود حسی تو بیرون شود  
 دیده پس افسون شود

غیر تاریکی نه بینی ذات نور      اینچنین دارد حواس ما فتور  
 که نیابد جز ظهور

پس قدم خوانی تو آن هستی فرد      وین خطاها حسی ظاهر با تو گرد  
 گرمیت ز آن گشت سرد

پس واجب الوجود از اینها مقدم است      او بود و باشد و دگر اینها همه نبود  
 نه قسم گشت جنس عرض این دقیقه را      در حال بحث جوهر عقلی بمن نمود  
 چون کم و کیف و این ومتی و مضاف و وضع      بایفعل است و یتفعل و ملک آنچه بود

**وافضل الدین کاشانی** در مصنفات شرح آنرا باختصار چنین فرموده .  
 اکنون چون مردمی بحس ظاهر خود دیگری را دریابد هم از نوع خود یا از غیر  
 نوع خود البته او را باندازه معین در تواند یافت و اگر نه توانستی دانست که آنچه  
 یافته است بزرگ بوده است یا خرد، ان اندازه بدان نهایت کم و مقدار آن محسوس  
 بود، و نیز او را هیأتی و رنگی تواند یافت چنانچه زشت یا خوب یا سفید یا سیاه  
 و معنی عام این صفات را کیف خوانند و آنرا اجزاء و اطرافی بود بر ترتیبی خاص  
 چون سرو دست و پای، آن ترکیب و ترتیب اجزاء وی را نهاد و وضع آن محسوس  
 خوانند، و نیز آن چیز را نسبتی بود بادیگری چون برابری و نه برابری و موافقت  
 و مخالفت و خویشی و بیگانگی این صفت که او راست بسبب نسبت بودن با اجزای  
 وی چنانکه اگر غیری را فرض نکنی این صفت نبود اضافه خوانند و نیز پیوندی  
 بود آن محسوس را با چیزهای چند که از برای آن پیوند توان گفت که این چیزها از

ور مسلح گشت حس در دید خویش، پا برون نهاده از تحدید خویش

کرده حس تاکید خویش

حس ما مقیاس فرق خاک نیست بهر ادراک حقایق، پاک نیست

وحی چون ادراک نیست

آن ویند و نتوان گفت که اواز آن ایشانست چنانکه گویند دست او با سراو نتوان گفت که او را هم بدین پیوند بدست و پای و سر خود باز خوانند و این صفت را **ملك** خوانند پس بدین صفت که این از آن دیگر است عرض دیگر بود و نظیر این را **فعل و انفعال** خوانند و همچنین او را حالی بود که بسبب آن حال توان دانست که دوراست یا نزدیک و آن بودن وی است در مکان و بودن در مکان آنرا این خوانند و نیز او را در وقتی یافته باشد بودن او را در آن هنگام و وقت متی گویند و نیز توان بودن که آن محسوس در جائی بود که از وی اثر در دیگری میرسد و آن حال را **فعل** خوانند یا از دیگری در وی می‌رسد و او را **انفعال** خوانند. و نیز داند آن دریا بنده که این احوال که گفته شد همه معانی چند باشند که در آن محسوس هستند و هیچ نه اویند اکنون آن معانی که یافته شده است از آن محسوس که عبارت از آن معنی باو میتوان کرد **گوهر** وی خوانند و این معانی که گوهر وی یافته شود **اعراض** خوانند که اعراض و صفت آن گوهرند که در وی هست شوند پس گوهر آن حقیقت بود که هستی نخست بوی رسد و بواسطه وی باعراض و کم آن حال بود که گوهر بسبب آن حال متناهی شود و کیف آن حال بود که بسبب آن تواند بود که گوهری بگوهری مانند بود یا نه **وضع** بودن گوهر بودن در ترتیب اجزاء که از برای آن گفت که کجاست یا راست و **اضافه** حالی بود در گوهری به نسبت با دیگری که هستی

کفر آن باشد که حق پوشی کنیم      عقل بگذاریم و بیپوشی کنیم

رو بخاموشی کنیم

حد ز بیجودی خبر هر گز نیافت      گرچه با تدبیر موازمو شکافت

از حقیقت روی تافت

آنحال را تعلق بهر دو گونه یکسان بود و این بودن گوهر بود در مکان و متی رسانیدن گوهر بود اثر خود را دیگری و انفعال رسیدن اثر بود در گوهر از دیگری و از حواشی صدر المتألهین بر کتاب نفس ارسطواست که فرماید :

ان المراد انه يدرك البسائط والمعقولات بذاته ويدرك المركبات والمحسوسات بواسطة الحواس الذي قام عليه البرهان وواقفه الكشف والعيان . ان النفس العاقلة تدرك الجميع بذاتها ولكن عند ادراكها البسائط والعقليات ترتقى الى مقام العقل انفعال وبالجملة في كل ادراك تتحد مع المدرك ولها وحده جمعية تكون مع العقل عقلا ومع الحس حساً .

نورعلیشاه اصفهانی قدس سره در کتاب سیر وسلوک فرماید :

الهی دیده ما از عیب معراکن، و سینه ما از ریب مبرا، عینی عنایت فرما که هر چه در نظر آید مطلع انوار شود، ودلی کرامت نما که آنچه بخاطر رسد مخزن اسرار گردد بیزر گواری خود باری نظر غفاری بر گنهکاری بگشای و بمصقل رحمت زنگ معصیت از آئینه ضمیرمان بزدای تا از چنگ هر رنگ و بوئی آزاد کنی و بچنگ بیرنگی دلشاد، تاهرنیک و بدیکه بینیم از خود بینیم و هر رنج و راحتی که پیش آید همه بر خود گزینیم، نی غلط گفتم هر که از باده بیرنگی جرعه ئی نوش کرد، بود و نبود خود بکلی فراموش کرد، آنجا نیک و بد را چه مجال، و رنج و راحت را چه مالال . قطعه

در این میخانه جامی گر کنی نوش      کنی بود و نبود خود فراموش  
 شوی آسوده از هر بوی و رنگی      نشینی فارغ از هر صلح و جنگی  
 نماند نیک و بد را خود مجالی      ز رنج و راحت نبود ملالی  
**مولوی معنوی فرماید :**

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض      و الفقر شفاء و سوی الفقر مرض  
 العالم كله خداع و غرور      والفقر من العالم سرّ و غرض

این غزل از ملا نورای کاشی متخلص به نجیب ۱۱۲۰ هـ است

در حیات تن، سفر کردن ز تن میخواستم

یک سراسر سیر عالم بی بدن میخواستم

پرفشانی در قفس نتوان بکام خویش کرد

نیست عالم جای پروازی که من میخواستم

جامه عریان تنی بی چاک پوشیدن نداشت

این قبارا تا بدامن پیرهن میخواستم

از هوسهابت پرست خود پرستی گشته‌ام

عشق را در کعبه دل بت شکن میخواستم

ماند بر ما جستجوی در زمین و آسمان

در صدفها نیست آن گوهر که من میخواستم

ترسم از یاد مکیدن خالها پیدا کند

بوسه‌ئی بی لب از آن سیب ذقن میخواستم

در حجاب شیشه‌تأمی هست من دارم حجاب

دختر رزرا شبی بی پیرهن میخواستم

با وجود آنکه چیزی در نظر جز او نبود

دیده نتوانست دید آنرا که من میخواستم

داشت روح امید آسایش زملك تن نجیب

ساده لوحی بین که در غربت وطن میخواستم

از مولا الموحدين قبله ارباب یقین حضرت علمی امیر المؤمنین علیه السلام

از معنی صمد پرسیدند فرمود: الصمد لا اسم ولا جسم ولا مثل ولا شبه ولا صورة ولا مثال و

لا حد ولا محدود ولا موضع ولا مکان ولا کیف ولا این ولا هنا ولا مالا ولا علی ولا خلی ولا

قیام ولا قعود ولا سکوت ولا حرکات ولا ظلماتی ولا نورانی ولا روحانی ولا نفسانی و

لا یخلو عنه موضع ولا یسعه موضع ولا علی لون ولا علی خطر قلب ولا علی شم رایحة

منفی عن هذه الاشياء «از جامع الاخبار شیخ زین الدین»



از مؤلف است :

### هو الله العلی

هستی همه ما را حد حد عدد است  
آن هست مجازی است که موقوف حد است  
هر لحظه ز نیست چون برون آید هست  
در نیستی من و تو هست ابد است



يك پرده اگر بالا بزنی ، صد پرده زما بالا زده ای  
مجنون توام هر نقش زنی ، نقشی ز رخ لیلا زده ای  
حیرت زده خلق ، مبهوت منند ، از بیخودی و دیوانگیم  
حیران من و دل ، دانی ز چه ایم ، زان شیوه که تو با ما زده ای  
عاشق چکند با طعن کسی ، یم را چه غم از هستی خسی  
بر درد دوا کی می طلبد دارو ز کف عیسی زده ای  
سنگ و گل و خشت و اصل نکند آنرا که بکل وارسته ز گل  
با جام و سبو مستی نکند ، از باده عشق دریا زده ای



این هوالم جمله آیات حقند انکاسات وجود مطاقتند

وز حقیقت مشتقند

وجه باقی ذات موج وحدتست در مراتب چون نشیند کثرتست

موج جود و رحمت است

ای سلسله مودام از چه نهی مرغی که بجان رام است ترا  
 بردار زیا بندم که مرا حسرت بدل از صحرا زده‌ای  
 از چیست چنین آشفته شدی خاموش مگر دیوانه شدی  
 از دست شدی سرمست شدی ، ز اندازه برون صهبا زده‌ای  
 بگذار شراب بردار قدح ، بنشین بسماع ، بر خیز بوجد  
 گرمی بنهی و رهی بزنی ، طعنه به کی و دارا زده‌ای  
 دوش از پی می هر در که زدم ، در باز نشد جز خانه دل  
 آنجا چو شدم ، گفتند قدم ، هر جا زده‌ای بیجا زده‌ای  
 مرغ دل زار صدجا بهوس افکنده به بند پرکنده ز آز  
 با اینهمه لاف بیهوده ز قاف و ز شاه پر عنقا زده‌ای  
 قال الله تعالی فی کتاب مبین . ستریم آیا تنافی الافاق و فی انفسهم حتی تبین لهم  
 انه الحق . قال الامام غزالی . العالم کله تصنیف الله . قال ارسطو . ان فی النبات کلمة  
 و فی الحيوان کلمة و فی الانسان کلمة جامعہ . مولانا شیخ محمود شبستری در کتاب  
 گلشن راز فرماید :

بنزد آنکه جانش در تجلی است	همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و وجه هر چون حر و فست	مراتب هم چو آیات و وقوف است
از او هر عالمی چون سوره خاص	یکی زان فاتحه دان دیگر اخلاقی

خود مثلها پر توی از هستیند      گه گهی در اوج و گه در پستیند  
 دائماً در مستی اند  
 تو تعین نام گر دستنی وجود      زین بدب اشکال اضدادت فزود  
 این گره باید کشود

مولوی فرماید :

او بصنعت آذراست و من صنم      آلتی کو سازدم من آن شوم  
 گر مرا چشمه کند آبی دهم      و مرا آتش کند تا بی دهم  
 گر مرا شکر کند شیرین شوم      و مرا حنظل کند تلخین شوم  
 من چو کلکم در میان اصبعین      نیستم در صف طاعت بین بین

شیخ شبستری قدس سره فرماید . چون مبدأ و مفهوم هر يك از جزئیات در حالت فعل و ظهور اسمی خاص بود، و اسماء بجملمگی از وجهی که ناظرند بذات متحدند، که موصوف جمله اسماء الله لفظ الله است لاجرم هر یکی از ذرات وجوداگر خود بقدر جزء لایتجزی بود بحسب قرب مشتمل بود بر جمله مراتب جزئیات و ذات مقدس بجمیع وجود اسماء و افعال ناظروقیوم آن جز و جزوی بود : فاینما تولوا فثم وجه الله، قاعده ظهور احکام جزئی و کلی موجب تجزی و تعدد و تغیر نیست که او بجمله جزئیات محیط و شامل و در ذات خود بسیط و کامل است ، و علم و یقین و غیره که نسبت یکی است جز بیک وجه نیست که کثرت و اختلاف متعلق موجب کثرت و اختلاف متعلق نیست بلکه او تعالی بکلیت خویش در هر ذره از ذرات وجود متجلی است، و حکم ذات مرآت هر ذره الی مالانهایه بر یکوجه بی تعدد و تغیر بدو ثابت، و بانداک فراستی این معنی را ادراک توان کرد، چون بر حقیقت عدمیات و اعتبارات رسند.

مشکلاتی خلق کردی تو به تو خیر و شر و نور و ظلمت رو برو  
آن يك اين يك را عدو

جمله مشکلات و مغالطات و همی و خیالی و عقلی منحل گردد و الله واسع علیم .  
عارف دل آگاه سید نورالدین نعمت الله در رساله تحقیق فرموده: که تفریق  
اشیاء بامتیاز اشیاء است، و امتیاز اشیاء بخواص اشیاء ، و خاصه هر شیئی احدیت آن  
شیئی است، لاجرم اشیاء بواحد جمع توان کرد. و بواسطه متفرق، کل شیئی فیه معنی  
کل شیئی، توحید ندانی و ندانی این را. اگر آنچه در یکی است عین دووسه و چهار  
نبودی چگونگی صحیح بودی که عزیزی فرمود که واحد عین عدد است و یا عدد بواحد  
موجود است . بیت

يك ساقی و صد هزار جام است يك شاهد و صد هزار جامه  
و در رساله‌ها فرماید: اول مراتب متعلقه بغیر اوست که جامع جمیع تعینات  
بود و خاصیت آن حقیقتی که آدم صورت اوست، و اول مرتبه الهیه مرتبه احدیت  
جمعست، و اول قوایل فیض ذاتی الهی در خارج عالم ارواح است، و این عالم اتم  
موجودات است، بطهارت از کثرت امکانیه و ترکیب متلبسه از وسائط متفرقه و  
نسبت عالم بوحدانیت حق اتم است از غیر .

گر بآعالم خرامی نسبتی یابی تمام و بصورت بازمانی دور باشی والسلام  
و نیز گفته اند:

فما الوجه الا واحد غیرانه اذانت اعدت المرایا تعددا  
مولوی فرماید:

واصلان چون غرق ذاتندای پسر کم کنند اندر صفات او نظر

صنع بیند مردم محجوب از صفات  
 طاعت عامه گناه خاصگان  
 چونکه اندر قعر جو باشد سرت  
 عامه را باشد نظر بر فعل و اسم  
 شیشه چندین رنگ و نور او یکیست  
 عامه را با شیشه و رنگ است کار  
 گر نظر در شیشه داری گم شوی  
 ور نظر بر نور داری وارهی  
 از نظر گاه است این معز وجود  
 در صفات آنست کو گم کرد ذات  
 وصلت عامه حجاب خاصه دان  
 کم برنگ آب افتد منظرت  
 پیش خاصه محو گردد وصف و رسم  
 که از این رنگ ظاهر بیشکی است  
 خاصه را با روشنی باشد قرار  
 زانکه از شیشه است اعداد دوئی  
 از دوئی و اعداد جسم منتهی  
 اختلاف مؤمن و گبر و یهود

#### در صنعت

نقل از مثنوی سرّ الحجیر از مصنفات مؤلف (کتاب حاضر)

راه دیگر میزند چنگم بچنگ  
 از سبوی صبغة الهی شراب  
 پیش از آنکه دور گل پایان رسد  
 باده زان خم ده که در شیب و فراز  
 زان میم ده کز جذوب آن سری  
 جان دم بر جسم ارواح و نفوس  
 از فلك مریخ را آرم بزیر  
 آب و آتش را و باد و خاک را  
 وانمایم گوهر و خر مهره اش  
 ساقیا در جام کن می بیدرنگ  
 ریز در پیمانہ دل پرشتاب  
 جهد کن تا درد را درمان رسد  
 چرخ زیر ران کشم در ترکتاز  
 دم زخم از دولت پیغمبری  
 پاك سازم از زحل زنگ نحوس  
 ماء جامد را کنم مهری منیر  
 ثابت و سیار نه افلاك را  
 بر کشم از جان سواد زهره اش

هان نه من اینم که شهر بی گزاف	بارها بگشوده‌ام تا کوه قاف
همچو را مینم فنا در عشق و یس	رشته فقرم کشیده تا اویس
جان من از تنگنای این جهات	رخت بیرون برده با فلک نجات
نوح بحر آفرینش قطب دین	محور افلاک عرفان و یقین
مهر اندر جلوه از ایام اوست	تا جهان باقیست باقی نام اوست



در صناعت گفت آن خبر نیل	که بود اکسیر کمیاب و قلیل
اوست جزوی کز صلاهی و اقترب	کل بیک تدبیر سازد منقلب
غالباً گویند کاندرا انفعال	قلب ماهیت محال است و محال
صد هزاران قلب در مینا کنند	تا حجر را ملح پا بر جا کنند
شوید از دامان دانا زنگ شک	در نمک‌زاری چو گردد سگ نمک
محبیی این صنعت آمد ای کرام	شعروشب و زاج و کلس البیض عام
چون بآتش جمله را فانی کنند	ذائبش در شعر انسانی کنند
ذره در چرخ آورد چون آفتاب	بر سر هر مو فرود آید عقاب
سنگ را هر لحظه نیرنگی رسد	گه بزهره گه بمریخ و اسد
عالم صبغ است و صنعت روزگار	عالمان را طبع شد استاد کار
در طبیعت هر فلزی از حجر	یا بطبع سیم گردد یا بزر
این بود رأی حکیمان فرید	کز دو جوهر هر فلز آید پدید
این فلزاتند ابن ، و ام و اب	گشته از کبریت و زیبق منتخب
طبع زیبق جمله رطب و بارد است	حار و یا بس طبع نار خامد است

چون بزریق گرمی و خشگی رسد  
گر شود کبریت غالب هست زر  
لیک با ملح حجر این مام و باب  
اینچنین فرمود استاد کرام  
بیسواد ارگشت ناز خامده  
نفس را تزویج چون کردی بروح  
زر بود مینای اصفر پس قمر  
خود حجر سنگی است ذائب ز آفتاب  
این حجر بر روح و نفس و بر جسد  
گر بطبع زیبق آوردی حجر  
پس حجر خود اسم اعظم بود و ما  
صد نشانی از حجر کردم پدید  
قال الذوالنون: ماتم الاحجر مع ماء  
و حسن تألیفك لاشیاء

با نفوذ ملح جامد میشود  
زیبق از افزون شود گردد قمر  
منطرق گردند و ثابت با زیاب  
بی حجر هستی نمیگیرد قوام  
ور شود تصعید ماء جامده  
حل مشکلهها توان کرد از فتوح  
ابیض آن باشد ای صاحب نظر  
فهم کن والله اعلم - بالصواب  
چون مؤثر گشت قلبش میکند  
یابی از این بحر گوهر زا گهر  
کشف کردیمش ز یاء کیمیا  
با اشارتها به گلزار امید  
و حسن تألیفك لاشیاء

در کتاب لمعات الهیه مضبوط است: بدانکه بسیط در اجسام به سه معنی گفته میشود اول آنستکه مر کب نباشد از اجسام مختلفه الطبایع بحسب حقیقت اگر چه مر کب باشد از ماده و صورت مثل افلاك و عناصر اربعه .

دوم آنستکه مر کب نباشد از اجسام مختلفه الطبایع بحسب حس اگر چه بحسب حقیقت مر کب باشد از آنها، بسیط باین معنی به اخلاط اربعه که عبارتند از دم و سودا و صفرا و بلغم بر اعصاب و غیر او از اعضای بسیط حیوان و بر مر کبات معدنیه و بر بعضی از نباتات نیز شامل است، سیم آنستکه هر جزء مقداری از او مساوی

روی امکان چهار طبع منگرفتند که بیاطن تابع یکدیگرند

جمله بر يك محورند

منفصل چون نیست اجزای وجود کی ز وحدت سوی گشت راه بود

در همه بود و نمود

باشد با کل در اسم و در مهیت نوعیه، بسیط باین معنی بر افلاک و بر بعضی از اعضای بسیط حیوان شامل نیست زیرا که جزء فلک فلک نیست و جزء شریان شریان نیست بجهت اینکه در اول اشاره و در دوم تجویف و طولاً نیت شکل معتبر است و در میانه معنی اول و دوم عموم و خصوصی مطلق است در میانه معنی دوم و سوم نیز عموم و خصوصی مطلق است ماده اجماع اخلاط اربعه و مرکبات معدنیه است در میانه اول و سوم عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع عناصر اربعه است و گاهی بسیط گفته میشود بر چیزی که مرکب از اجزای خارجی نباشد اگر چه مرکب از اجزای عقلیه باشد مثل انواع اعراض و نفس و عقل و غیر آنها از انواع جوهر و گاهی بسیط گفته میشود بر چیزی که مرکب از جنس و فصل نباشد اگر چه مرکب از مهیت وجود باشد مثل اجناس عالییه و فصول اخیریه و نوع بسیط بر تقدیر تحقیقش و گاهی بسیط گفته میشود بر چیزی که مرکب از مهیت وجود نیز نباشد بعبارت دیگر مرکب از جهت ابهام و فعلیت و تحصیل و تلم از حیثیت نقص و تمام نباشد قسم اخیراتم انحاء بساطت است و تعبیر از او به بساطت حقه و وحدت من جمیع الجهات است. من جذبات المولوی معنوی:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم

نه ترسا نه یهودیم نه گبرم نه مسلمانم

تو همان دل کف حس داده‌ئی      هم بدین منطقی زره افتاده‌ئی  
 با دلیل ساده‌ئی  
 روبرون شوپس ز محدودات حس      همچو هارف سرکن اندرذات حس  
 جو ره اثبات حس  
 گله بحس از راه جان پی میبرد      چون دمام پرده حس میدرد  
 جان دل میبرود

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم  
 نه ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم  
 نه از خاکم نه از بادم نه از آیم نه از آتش  
 نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم  
 نه از دنیی نه از عقبی نه از جنت نه از دوزخ  
 نه از آدم نه از حوا نه از فردوس و رضوانم  
 مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد  
 نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم  
 دوئی از خود برون کردم یکی دیدم دو عالم را  
 یکی جویم یکی گویم یکی دانم یکی خوانم  
 هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن  
 بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم  
 ز جام عشق سرمستم دو عالم رفت از دستم  
 بجز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم



حسن عارف مرتبط با جان اوست      جان او در درك حسن میزان اوست  
بایقین ایمان اوست

اگر در عمر خود روزی دمی بی او بر آوردم

از آنوقت و از آنساعت ز عمر خود پشیمانم

عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه پرانم

درون جسم آب و گل همه عشقم همه جانم

الای شمس تبریزی چنان مستم در اینعالم

که جز مستی و قلاشی نباشد هیچ درمانم

حضرت استاد العرفاء و السالکین شیخ صفی الدین اردبیلی فرموده است که:

بر آیت مازاغ البصر و ماطغی چون پیغمبر صلی الله علیه و اله را علو همت بود و نظر

همت بهیچ چیز از مادون نیالود و انتفات نفرمود تا چندانکه بمقصد و مقصود خویش

رسید و چون نظر بنور مطلوب منور گردانید در رجوع اشیاء کماهی بدید و بعد از آنکه

حق تعالی در دیده و دل او قرار گرفته بود و عظمت حضرت عزت در دل او جای یافته

هیچ چیز دیگر در دل و دیده او جای نگرفت .

مازاغ البصر و ماطغی . شعر

زهی خوش تر گس مخمور آن باغ      که دارد حسن رویش نور مـازاغ

پس سالک را نیز چنان بهتر که چشم بسته بمقصد رسد و در طی منازل هیچ چیز

ملحوظ وی نگردد، چه امکان دارد که بدین اشیاء بازماند و آن علو همتش نباشد که

نظر همت از این اشیاء بگرداند پس از مقصد بازماند و از مطلوب محجوب گردد .

و بعضی دیگر فرموده اند :

چونکه حس سمایه بینش بسته شد از حلائیق و زتقیید رسته شد  
 حد او بشکسته شد  
 او نقوش عالمی را بنگرد جان جانش ره بر وحدت میبرد  
 با پر عشق و خرد

در کون و مکان فاعل مختار یکیست آرنده و دارنده اطوار یکیست  
 از روزن عقل اگر برون آری سر روشن شودت کاین همه انواری یکیست  
 عارف کامل شیخ نجیب الدین رضا در نورالهدایه فرماید: و چون یقین طالبان  
 رسیده بعالم نورایمان، بمنتهای کمال بیزوال است و آینه دل ایشان منزله از زنگار  
 وهم و گمان و قیل و قال است و روح مقدس این عاشقان ابدالاباد در جمال مستغرق  
 وصال است پس از اینجهت است که خاصه ایشان است مرایای مازاغ البصر و ماطغی،  
 و بدیشان است تکلم فاوحی الی عبده ما اوحی، صاحب کمالات الصوری و المعنوی  
 حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در این باره در مقالات با  
 برکات خود میفرماید:

آنچه دید آن چشم مازاغ البصر دید غیری را نیاید در خیال  
 خوشه چنانند اندر خرمنش توشه اندوزان از آن قرب وصال  
 دید ایشان را نمی یابد دلیل دیدشان سازد زبان در کام لال  
 حجة و برهان نگوید هر حکیم از برای دیدن این اهل حال  
 باز باید کرد چشم روح بین از دل دل بی تعقل بی خیال  
 سیر معراج است و خط استوی قوت شوق و براق ذوالجلال

جان او گمگشته در اضداد نیست      فیر ذات مطلقش دریاد نیست  
تکیه گاهش باد نیست

اروح و قد ختمت علی فؤادی      بحبک ان یحل به سواکا  
فلو ان استطعت عزمتم طوفی      فلم انظر به حتی اراکا  
مولانا مولوی:

چون زیك دریاست این جویها روان      این چرا نوش آمد آن زهر روان  
چونکه جمله از یکی دست آمده      این چرا هشیار و آن مست آمده  
چون همه انوار از شمس بقاست      صبح صادق صبح کاذب از چه خاست  
چون زیك سرمه است ناظر را کحل      از چه آمد راست بینی و حول  
چون خدا فرمود ره را راه من      این دلیل از چیست آن یک راهزن  
وحدتی که دید با چندین هزار      صد هزاران جنبش از عین التقرار  
اینهمه چون و چگونه چون زید      بر سر دریای بیچون می طپد  
بی چگونه بین تو بردومات بحر      چون چگونه گنجد اندر ذات بحر  
کی بگنجد در مضیق چند و چون      عقل کل آنجاست از لایعلمون  
پادراین دریا منه کم گو از آن      بر لب دریا خمش کن لب گزان  
نی که جان من فدای بحر باد      صد جهان جان خونبهای بحر باد  
تا که پایم میرود رانم در او      چون نماند پا چو بطانم در او

موريس مترلینگ در رساله ستارگان سنگین آسمان میگوید «هانری ژولی»

در کتاب نظریه جایدید در باب اتر میگوید که اتر عنصر اصلی و در حقیقت ماده المواد  
یا همان هیولای فدماست و آن چیزی است که نه تنها فضای خالی بین اجسام و اشیاء

## فیر آن موج بسیط بی‌عده گی دماضی منطقی دیگر تند بی‌شواهدای سند

واجزاء آنرا پر کرده بلکه خوداوسازنده و خود او ماده اصلی جهان است و بعبارت دیگر اشیاء همان اتر متر کمند وهوایا آب اتری منبسط وحتی الکترون که با سرعت برابر با ۴۸ هزار کیلو متر در هر ثانیه و درمرکز اصلی خود میگردد سازمان وحرکتش غیر از اتر نیست البته دلیل قاطعی هم ندارد که ساختمان کلیه موجودات جهان از اتر است و این بدان ماند که کسی بگوید ماده اصلی جهان نور است و آنچه موجود است بقدر نور موجود شده و حرکت الکترون بدور هسته مرکز خود نیز همان حرکت نور است . اما تمام اشیاء بدون استثناء مبدل به بخار و یا گاز میشوند وهمانها بر اثر حرارت زیاد مبدل بامواج روشنائی و برق میگردند و در ساختمان رادیو و تلویزیون کاملاً مشهود است که میتوان امواج نور را بصوت و بالعکس تبدیل کرد پس این هم سطحی مدلل میدارد که تمام این جهان از یک چیز ساخته شده که آنرا موج می‌نامیم . این حقیقت موجود که پایه علوم طبیعی بر آن استوار شده وهم یا گزافه گوئی نیست که در قبول آن مردد و مشکوک باشیم بنابراین قول آنهائیرا که گفته‌اند عالم از یک چیز ساخته شده باید پذیرفت و این همانست که گاهی متر کم شده ومثل آبیکه بصورت یخ در آید جلوه میکند وزمانی بصورت بخار در آمده وبهوا میرود ولی در ماهیت او هیچ تغییری حاصل نمیشود اما در هر صورت تراکم وانبساط واتساع ویا انقباض همه قضاوت حواس محدود ماست اول و آخر و نقصان وافزونی وپائین وبالا و صدها دیگر از این کلمات لغاتی است که فقط حواس محدود بین ما وضع کرده وبرای این جهان بزرگ لایتناهی مفهومی

موج يك موج است چندین موج نیست      هیچ پستی نیست گو خود اوج نیست  
موج فردو زوج نیست

ندارد . شیخ بهائی عاملی میفرماید :

من آینه طلعت معشوق وجودم	کز مهر رخس مظهر آثار شهودم
خود آینه و حسنم و خود ناظر و منظور	خود جلوه گری در نظر خویش نمودم
تا کس نبرد پی بشناسائی ذاتم	گه مؤمن و گه کافرو گه گبر و یهودم
زان پیش که ظاهر شود اظهار مظاهر	من صدر نشین در حرم میکده بودم
ابلیس نشد ساجد و مردود ابد شد	زان رو که ملائک همه کردند سجودم
حق است که ناطق شده از نطق بهائی	از انطقنا الله شنو سر وجودم

#### لمؤلفه

من انا الحق میزنم ای خود پرستان دار کو

عیسیم من خار کو اسفنج کو مسمار کو

مفتیان شهر گر فتوی بقتلم میدهند

شاهد اقرار خویشم کافر انکار کو

لَبَّ لَبَّ لَبَّ لَبَّ لَبَّ دم مزن تادم زنم

هان مرا بین تا به بینی قائل اسرار کو

سرمه بینش بکش بردیده تاحق بین شوی

تا بکی در بند پنداری و گوئی یار کو

اندر آن دریا که هستی پای تا سر غرق اوست

يك نشان از زورق سر گشته پندار کو

زین سبب گفتند دانایان پیش نیست نسبت مستقر بر ذات خویش  
خویشتن کم کن پریش

مطربا بنشین و آهنگ حجازم ساز کن  
ساقیا بر خیز و گو آن آب آتشبار کو  
من ز جام باده مستم آنهم از روزالست  
مدعای شیخ پر گفتار بی کردار کو  
گرد سالوسان نمیگردد دل دیوانه ام  
آخر از جام ریا یک رند بر خوردار کو  
من گریزانم ز اهل مسجد و دیر و کنشت  
رندم و مدهوش و مستم خانه خمار کو  
زاهدی را دوش دیدم بر در میخانه مست  
گفتمش تسبیح کو سجاده کو دستار کو  
گفت در گوشم که اندر حضرت پیرمغان  
سبجه و سجاده و دستار را مقدار کو  
رطب و یابسهای خلقم دل نمیدارند خوش  
ناطق حرّا چه شد شاهنشه احرار کو  
چند روزی بیش باقی نیست دم فرصت شمار  
تا نگوئی با اسف عنقای شکر خوار کو  
من کلام شاه ظاهر رحمة الله علیه

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل بنزدیک اهل خرد نیست عاقل

پس سیاهی فرقی نور رحمتت      گلاب حیوانی نهان در ظلمتت  
 وحدت اندر وحدت است

چون نقد بقانیست در جیب هستی      زدامان او دست امید بگسل  
 روانست پیوسته از شهر هستی      بملك عدم از پی هم قوافل  
 بصد آرزو رفت عمر گرامی      نشد آرزوی دل از دهر حاصل  
 ندانم چه مقصود داری ز دنیا      که گشتی مقید بدام شواغل  
 اگر میل کسب کمالات و همی      حریم ضمیر ترا گشت شاغل  
 همان گیر کز فیض فضل الهی      شدی بهره مند از فنون فضائل  
 باصناف آداب گشتی مؤدب      بدانش مقدم شدی در محافل  
 بقانون مشائیان بر مقاصد      اقامت نمودی صفوف دلائل  
 ز فرط توجه بسوی مبادی      چو اشراقیان کشف کردی مسائل  
 چه حاصل که از صوب تحقیق دوری      بنزدیک دانا بچندین مراحل  
 ندارد خیر فکر کوتاه بینت      ز ماهیت مبتدا در اوائل  
 ضمیر تو ظاهر پرستی است ورنه      چرا کرد در فعل اضمار حاصل  
 معلل با غراض نفس است فعلت      که گشتی از آن جوهر فردغافل  
 ز اقسام اعراض در فن حکمت      جز اغراض نفسانیت نیست حاصل  
 تأمل در ابطال دور و تسلسل      نهاده است بر پای عقلمت سلاسل  
 اگر قامت همتت را در این ره      شود خلقت خاص توفیق شامل  
 نگردد سراپرده چرخ و انجم      میان تو و کعبه اصل حائل  
 نشینی طربناک در بزم وحدت      بشوئی غبار غم کثرت از دل

بعد و قرب و مسرت و مسیر و زمان و آنچه گوید عالم و برهان و بیان

از مکان و لامکان

یا ظهور جزو و کل در انتظام در مقام خویشتنی دارد چه نام

این زمن بشنو تمام

هست اینها اصطلاحات حواس خاکیان را اندر این لغزنده طامس

با قیاسی بی اساس

شوی سرخوش از جام توحید و کوئی تخلصت من سجن تلك الهياكل

خدا یا بآن شمع جمع نبوت که روشن بنوروی است این مسائل

که از لجه بحر کثرت دلم را بعون عنایت رسانی بساحل

ز سر چشمه وحدتم تر کنی لب که شد بر من از تشنگی کار مشکل

از باب رساله توحید فنای در حضرت باری خواجه عبدالله انصاری . توحید نه از مذهب و کیش است ، احد سرای احدیت خویش است ، هستی تو در توحید مشرک است ، توحید در وحدت علت است ، از بهر آنکه توحید در صورت خلقت است و توحید را بسیار صفت است و وحدت حقیقت حقیقت است ، توحید در ویش یکی بودن و نابودن است و این مقام جای هلاک است و این نه کار آب و خاک است ، تو صورت مشرک داری این کار تو نیست و این یکی با اندازه پندارتو نیست ، هست از نیست چه پیشی و نیست را با هست چه خویشی گفتار تو آفت است و پندارتو علت است خواه گوی و خواه خاموش باش خواه یاد دار و خواه فراموش باش .

« از شاطر غلامحسین صفائی ۱۳۶۰ هـ »

نه من شکسته دلم از شکست طره دوست درست چون نگری هر دلی شکسته اوست



هیچ دانی چیست حادث یا قدیم یا گزاینها چیست مقصود حکیم

بی شک و تردید و بیم

تا ترا از قبضی و بسط ممکنات رفته رفته راه بنماید بذات

حل شود سر حیات

لفظ وقانون اعتبار گفتگوست هست معنی مغز و لفظ تست پرست

گفتن نیکو نکوست

جمال احدیت و صفات صمدیت بسی است از آب و خاک پیوندی می نیابد ، که  
 آب و خاک وصلت را نشاید، اگر از مقام آب و خاک بیرون آئی از ملک و ملکوت  
 افزون آئی، اکنون نگر تا چون آئی. **شیخ شاه سلیمان** قدس سره فرماید . قل کل  
 من عند الله ترا شناختی باید که کار حق را بر خویش قیاس نکنی هر چه کرد بر آن  
 پشیمان نیست هر چه کند در راه نقصان نیست غفلت بر او روانیست وقضا و قدر و  
 ازل و ابد و اول و آخر در حکم تقدیر قدرت و هیئت اویند بهشت و دوزخ در تحیر  
 قدرت بی نهایت اویند خورشید و ماه چاکران سرا پرده بار گاه بندگان اویند و  
 سال و ماه و فصول اربعه منتظر فرمان اویند فعلش بی علت جودش بی منت آسمان  
 چتر خلقان زمین فرش ایشان هوا میدان مرغان و جنیان لشکر فرمان او کرویان  
 یاران او مقربان ترسان او پیغمبران حاجیان او یاقوت جان اولیاء از کسان او  
 عالم و آدم سرگردان او هر دو عالم گمشده در هستی بی پایان او عالم و هر چه هست  
 بدوفانی است همه از هستی او حیرانی دارند شب را از او خبر نه روز را بر او نظر  
 نه هم شب برد هم روز آرد اما آنجا که ذات اوست نه شب نه روز و نه زمان و نه مکان  
 و نه سال و نه ماه و نه وقت و نه ساعت و نه کفر و نه اسلام و نه طاعت و نه گناه و نه

نسبت ظاهر بیاطن این بود      بهر بسنی لفظ بی تمکین بود  
 عیب او چندین بود  
 گرتو نادانی بسنی لفظ نیز      بر تو نگشاید یقین باب تمیز  
 راستی قدر پیشین  
 سوی مسراجت اگر ره باز نیست      آشنا سرگز دلت باراز نیست  
 دانشت دمساز نیست

فرشته و نه حوری و نه دیو و نه پری نه عالم و نه آدم و نه تری و نه خشگی و نه دی و  
 نه فردانه چپ و نه راست نه فوق و نه تحت نه پیش و نه پس نه بالا و نه پهنای نه قطب  
 نه ابدال نه اولیاء و نه انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه  
 و آله میفرماید : لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل .

خواجہ معین الدین چشتی راست .

من یار ترا دارم اغیار نمیخواهم      غیر از تو که دل بردی دلدار نمیخواهم  
 خاری که ز درد تو خسته است مرا درد دل      من خسته آن خارم گلزار نمیخواهم  
 گر جلوه دهی بردل نقد دو جهان گویم      من عاشق دیدارم دینار نمیخواهم  
 سری که مرا با تست باغیر تو چون گویم      تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم  
 اندر حرم جانم کس را نبود منزل      غیر از تو در این خلوت دیار نمیخواهم  
 خون میخورم از دست و آزار نپندارم      کان خاطر نازک را آزار نمیخواهم  
 من باده نمینوشم اما چو توئی ساقی      اندر تن خود یک رگ هشیار نمیخواهم  
 عاشق که ترا خواهد باغیر نیار آمد      جنات نمیخواهم انهار نمیخواهم  
 دنیا طلبد غافل عقبی طلبد عاقل      من عاشقم و بیدل جز یار نمیخواهم  
 از هستی خود بگذر بگذار معین افسر      جائیکه نگنجد سر دستار نمیخواهم

## هو الله العلی

در عنصر آب و باد و خاک و آتش  
بر محور چار و پنج و هفت و نه و شش  
قرسیم وجود بین و افزون تر از آن  
گریافت دلت نقش دگر دم در گش  
«لؤلؤه»



از شیخ ابوالحسن میرزا «حیرت»

مرا پیمانه پرگشته است و او پیمانه میریزد  
بساغر ساقی امشب باده را مستانه میریزد  
بیازاهد بخاک پاک میخانه تیمم کن  
ریا را آبرو آنجا بیک پیمانه میریزد  
مرا دل برسر دست، او کشیده تیغ از ابرو  
نمیدانم که میریزد مرا خون یانه میریزد  
بجان گفته که پیش از مرگ بیرون شوزتن آخر  
تو غافل ناگهانی سقف این کاشانه میریزد

موج در حین نزول و ارتقا گشت مرآت نقوش ما سوی  
 فهم را گو برتر آ  
 چون ترا کم جست موج بیحدود صورت اشیاء امکانی نمود  
 هستی خود آرزود

مرا دل بسته موئی است ای مشاطه رحمی کن

که از يك تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا کرده بی پروا روی آنجا که صد عنقا

بپای شمع آن محفل کم از پروانه میریزد

بسلك گوهری این نظم را پرداختم آری

که از طبع گهرزا گوهریکدانه میریزد

از علامه اقبال پاکستانی:

كلك حق از نقشهای خوب و زشت هر چه ما را سازگار آمد نوشت

عارف آگاه امیر سعید نور الدین نعمت الله در رساله توحید فرماید وجود کونی

ظل نور است که از غایت صفا و لطافت برنگ اعیان مینماید متعینه بتعینات منکسره

و از حیثیت تعینات ظلالاند و موجودات خارجیه ظلالات حسیداند و ظلالات حسیه

ظلالات ظلالات معنویه و ظل حسیه دلیل ظل معنویه است .

سایه اعیانند و عالم سایه بان يك حقیقت ظاهر است از این و آن

جسم و جانم روشن است از نور او دیده هر عین از اعیان عیان

سایه را بخود وجود نبود و در حرکت و سکون تابع شخصند که آن سایه

اوست و آثار و احوال و اشکال و ظلال ظلال معلوم گردد و از ظل ذوظل دانسته

هر یکی در رتبه‌ئی محدود گشت هر چه خاص خلقت او بود گشت

شد عدد محدود گشت

ز انقباض و انبساط ارتعاش مرتبت های ظهوری گشت فاش

در ککن ایخواجه تاثر

چون وجود اندر کمال خویش بود موج بود اعتباری را نمود

زد عدم نقش وجود

شود نه حقیقت او و اعیان ثابتہ صور اسماء الهیہ اند در حضرت علمیہ از آن رو کہ ممکنند در کتم عدم بحال خود میباشند و بوجہی کہ صور اسماء الهیہ اند بحسب وجود عین اسماء اند و اسماء در مرتبه احدیت جمع عین مسمی و باعتباری حقایق عالمند و ذوات و حقایق اعیان مجهوله اند و حق معلوم از حیث حقیقت لاجرم عارفان میگویند ان الحق لمعلوم لنا من وجه و مجهول لنا من وجه

عالم همه سایه سایه همسایه اوست هم سایه اوست نوروهم سایه اوست

و وجود خارجی اضافی ظل الهی است از تجلی حضرت رب العالمین از برای اظهار مربوب بجهت ظهور و طلب مربوب و طلب رب و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند .

بیت

سایه او نور چشم عالم است سایه و همسایه با هم آدم است

حضرت شیخ عارف کامل محی الدین عربی (۶۳۸هـ) فرماید: عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متحد و متعدد میگردد و مع الناس و الانسات و در هر آنی عالمی بعدم میزود و مثل آن بوجود میآید و اهل عالم از این غافلند کما قال سبحانه تعالی: بل هم فی خلق جدید

پس کننده واقعی سر حق است      سر حق فعل رجزن مطلق است  
ذات حق کی مشتق است

آن کننده نیست جز اسرار موج      که محیط آمد بهر پستی و اوج  
خواه فرد و خواه زوج

از وجود و فعل و فاعل بی شکمی      نیست قصد اول عرفان جز یکی  
کن تأمل اندکی

بحریست نه کاهنده نه افزاینده      امواج بر آورنده و آینه  
عالم چو عبارت از همین امواج است      نبود دوزمان بلکه در آن پاینده  
حیث قالوا والاعراض لانبقی زمانین . قال الله تعالی : وقد خلقتکم اطواراً .  
ان الله يتجلی فی کل نفس ولا یتکرر التجلی ، وقیل لاتجلی فی صورة مرتین و لافی  
صورة اثین . و اختلاف ظهور نشانه کمال قدرت و احاطه مظهر و بساطت ذات  
لایتناهی است . یکنواخت بودن و تکرار تجلی دلیل نقص و ناتوانی و عجز است  
که لاتکرار فی التجلی و اما حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال . از  
بعضی از مشایخ پرسیدند از الله ، گفتند اگر از ذاتش می پرسید لیس کمثله شیعی و  
اگر از صفاتش سؤال کنید کل یوم هو فی شأن . اولی است که اولیتش را ابتدانیست  
و آخری است که آخریتش را انتهانه ، ظاهری است که ظاهریتش عین باطنیت و باطنی  
است که باطنیتش عین ظاهریت است .

ای ظهور تو با بطون دمساز      وی بروز تو با کمون همراز  
احدی لیک مرجع اعداد      واحدی لیک مجمع آحاد  
اولی و ترا بدایت نه      آخری و ترا نهایت نه

در مراتب نام هر شیئی جداست      که ظهور شیئی اندر اقتضاست  
 این عنایات از خداست  
 چون مراتب نیز لا تحصى بود      حس بدرک ذات خود اهمی بود  
 حس کجا بینا بود

ظاهری با کمال یکتائی      باطنی با وفور پیدائی  
 ایمنی از تغیر و تبدیل      فارغی از تحول و تحویل  
 ذات تو در سادات جلال      از ازل تا ابد بیک منوال  
 بر تو کس نیست آمر و ناهی      همه آن میکنند که میخواهی

نقل از مزامیر حق قال امیر المؤمنین مولاعلی ابن ابیطالب صلوات الله  
 و سلامه علیه: عرف الله بالله و عرفت مادون الله بنور الله: قال ولی الموحدين وخیر  
 التابعین اویس القرنی قدس الله سره العزیز: عرفت ربی بریبی. قال بایزید البسطامی  
 المعرفة ان تعرف ان حرکات الخاق و سکنااتهم بالله. قال محمد بن واسع: ما رأیت  
 شیئاً الا و قدرأیت الله فیہ.

حضرت میر معظم قطب دین      آن خطیر عرصه ملک یقین  
 آفتاب چرخ عقل و اعتدال      شارق نور ولایت لایزال  
 ذره تا از همتش توفیق یافت      همچنان خورشید بر افلاک تافت  
 این زبان را قدر نبود تا که من      بر گشایم در مدیح او دهن  
 باز گویم تا چه گفت آن اوستاد      جمع مشتاقان حق را در زشاد  
 گفت روزی آن ولی محتشم      که زد دعوی اهل دل بندند دم  
 اینکه میگوئی که چندم یا که چون      آنچه بودی از ازل آنی کنون

## حسی نیابد غیر محسوسات را

پرده بسیار است از حسی ذات را

فاش بین اثبات را

از ازل اسرار هستی تا ابد

گر گشائی گوش جان گوید احد

آنکه اندر عین قربت ذات جوست

مارایت شیئاً الا الله گوست

جوی و شط و قطره و بحر و حباب

یکزبان گویند ما آییم آب

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة

لو كشفها من وجهه لاحرقت سبحات وجهه ما ادر كه بصره من خلقه .

عارف کامل شیخ محمود شبستری فرماید :

ظهور جمله اشیاء بصد است

ولی حق رانه مانند و نه ند است

چو نبود ذات حق را ضد و همتا

ندانم تا چگونه داند آنرا

ندارد ممکن از واجب نمونه

چگونه دانش آخر چگونه

زهی نادان که او خورشید تابان

بنور شمع جوید در بیابان

حقیقه: چون وحدت متعین شد نقطه گشت، و از سرعت اقتضا تجدد و تعین

متناسبه مانند خط صورت بست، و باز از تجدد و تعین خطی بر سطح پیدا شد، و از

تجدد و تعین سطحی جسم پیدا گشت، و از تعدد جسمی حرکت مصورشده، و از کثرت

تعینات موافقه زمان دروهم آمد و کثرت موهومه غیر متناهی نمودن گرفت، کسر اب

بقیعةٍ يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاؤه لم يجده شيئاً . چون از توهم وجود معدوم

ممکن تعینات معدومات کثرت ناشی گشت الی مالایتناهی و هر مرتبه از او بمثابه

اعداد از واحد بخاصیتی واسمی مخصوص شد اختلاف عدمی نمودن گرفت، ولو شاء

ربك لجعلهم آمة واحدة ولايزالون مختلفين الامن رحم ربك ولذلك خلقهم كثير، و



## حس دیگر باید و عقل دگر تا تواند گرد اندر ذات سر گردد از حق پرده در

کثرت قائم است بوحدهت که مبدأ مفهوم اوست و باز هر یکی را از مراتب کثرت از روی کلی و کلیت وحدتی محیط بود چون جنس و نوع و فصل و موضوع و محمول پس ظاهر و باطن کثرت جز اعتباری نبود از اعتبارات وحدت و اختلاف که از خواص کثرت امر عدمی بود، ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت. ظهور وحدت دارد.

عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادر زاد نیست  
کاشف اسرار و موز معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی مولوی در  
مثنوی فرماید:

عقل را قربان کن اندر راه دوست      عقلمت آید از آنسوئی که اوست  
زین سر از حیرت اگر غفلت رود      هر سر مویت سر عقلی شود  
غیر این عقل تو حق را عقلمت است      که بدان تدبیر اسباب شجاست  
غیر این معقولها معقولها      یابی اندر عشق با عز و بها  
عشر امثالت دهد تا هفتصد      چون بیازی عقل در عشق صمد

قال بعض الاعلام فی التصوف: هو العلم بالله سبحانه من حيث اسمائه وصفاته  
ومظاهرها واحوال المبدأ والمعاد وبحقایق العالم وکیفیه رجوعها الی حقیقه واحده  
هی الذات الاحدیة و معرفة طریق السلوک والمجاهدة التخلیص النفس عن مضایق  
القیود الجزئیة وایصالها الی مبدئها و اتصافها بنعت الاطلاق والکلمه. شفیع خراسانی  
رحمة الله علیه گید. رباعی

دردی کنش باده محبت مائیم      پیمانہ گسار بزم الفت مائیم

فهی چبود خود پرستیهای تو      وان منیت های بی پروای تو  
بت پرستا، وای تو

آئینه هفتاد و دو ملت مائیم      با اینهمه معنی تو و صورت مائیم

رباعی

آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است      نه علم و یقین و رانه کفر و دین است  
رفت اوز میانه و خدا ماند خدا      الفقر اذاتم هو الله این است  
وقوعی سمنائی:

معشوق وصال جاودانت ندهد      ره جانب خویش را یگانت ندهد  
بگذر ز حدیث وصل کاین پرده نشین      تا جان ندهی ز خود نشانت ندهد

من مقالات عارف ربانی شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی . إِنْ عَنِ الْخَلْقِ  
بِحَكْمِ اللَّهِ وَ عَنِ هَوَاكَ بِأَمْرِ اللَّهِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِ مَبِينٍ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا  
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . وَمَنْ إِرَادَتَكَ يَفْعَلُ اللَّهُ تَصْلِحَ إِنْ تَكُونُ وَ عَاءَ لِعَلَّمَ اللَّهُ فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ  
عَنِ خَلْقِ اللَّهِ إِنْ قَطَعَاكَ عَنْهُمْ وَ عَنِ التَّرَدُّدِ إِلَيْهِمْ وَ الْيَأْسِ عَمَّا فِي أَيْدِيهِمْ وَ عِلَامَةُ فَنَائِكَ  
عَنِ هَوَاكَ تَرِكَ التَّكْسِبِ وَ التَّعْلُقِ بِالسَّبَبِ فِي جَلْبِ النِّفْعِ وَ دَفْعِ الضَّرِّ فَلَا تَحْرِكْ  
فِيكَ بِكَ وَ لَا تَعْتَمِدْ عَلَيْكَ لَكَ وَ لَا تَذِبْ عَنْكَ وَ لَا تَنْصُرْ نَفْسَكَ لَكِنْ وَ كَلْ ذَلِكَ كُلَّهُ إِلَى  
اللَّهِ لِأَنَّهُ تَوَلَّاهُ أَوْ لَا فَيَتَوَلَّاهُ آخِرًا كَمَا كَانَ ذَلِكَ مَوْكُولًا إِلَيْهِ فِي حَالِ كَوْنِكَ أَكْلًا مَغْبِيًّا فِي  
الرَّحْمِ وَ كَوْنِكَ رَضِيعًا طِفْلًا فِي مَهْدِكَ ، وَ عِلَامَةُ فَنَائِكَ عَنِ إِرَادَتِكَ بِفَعْلِ اللَّهِ إِنْكَ لَا تَرِيدُ  
مَرَادَ اقْطِ ، وَ لَا يَكُونُ لَكَ عَرَضٌ وَ لَا يَبْقَى لَكَ حَاجَةٌ وَ لَا مَرَامٌ لِأَنَّكَ لَا تَرِيدُ مَعَ إِرَادَةِ اللَّهِ  
سِوَاهَا بَلْ يَجْرِي فَعْلُ اللَّهِ فِيكَ فَتَكُونُ أَنْتَ إِرَادَةُ اللَّهِ وَ فَعْلُهُ سَاكِنُ الْجَوَارِحِ مَطْمَئِنُّ  
الْجَنَانِ مَشْرُوحُ الصَّدْرِ مَنُورُ الْوَجْهِ عَامِرُ الْبَطْنِ غَنِيًّا عَنِ الْأَشْيَاءِ بِخَالِقِهَا تَقَلِّبُكَ يَدُ الْقُدْرَةِ

تا تو مفروری بحس خویشتن  
 سرخوت دشو اراسیت پیدیری سرخن  
 ورسخن باشد حسن

و یدعوك لسان الازل و يعلمك رب الملك بلاعمل و يكسوك انوارا منه والحلل و  
 ينزلك منازل من سلف من اولي العلم الاول فتكون منكسراً ابدأ فلانثبت فيك شهوة  
 ولا ارادة كاناء ثلم الذي لا يثبت فيه ما يع ولا كدرة فتنبو عن اخلاق البشريه فلن يقبل  
 باطنك شيئاً غير ارادة الله فحينئذ يضاف اليك التكوين و خرق العادات فيرى ذلك  
 منك في ظاهر العقل والحكم وهو فعل الله و ارادته حقاً في العلم فيدخل حينئذ في زمرة  
 منكسرة قلوبهم الذين انكسرت ارادتهم البشريه وازيلت شهواتهم الطبيعیه فاستؤنفت  
 لهم ارادة ربانيه الخ .

#### از کنز الرموز امیر حسینی

مرغ زیرک باش بگسل دام را	خاک ره بر سر فکن ایام را
آتش انگیز است هر بادی که هست	بر گذر زین محنت آبادیکه هست
جای غول است این سرای پر نهیب	مردمی خواهی از این مردم شکیب
این سگ نفست چور و به پرفن است	خواب خر گوشت دهد این روشن است
چون تک آهو نداری در نبرد	ای دهان بسته در این صحرا مگرد
آدمی خوار است چرخ خیره گرد	تا نگردي غافل ای داننده مرد
این نمایشها بروی روزگار	میتوان دیدن بچشم اعتبار
بی تصرف باش در راه یقین	هر که بد باشد تو او را خوب بین
ایدل سنگین گرانجانی مکن	کار جان بازان بنادانی مکن
کمتر از کم شواگر داری خبر	این طریق کاملانست ای پسر

قطره‌ئی؟ در بحر هستی فرق باش  
 قطره را گو فرق پا تا فرق باش  
 در تجلی شرق باش

گر ترا با کار خود کاری بدی  
 بی نیازی بر نتابد بود تو  
 از میر مهدی حسینی ۱۲۲۳:

گر تو خواهی که شوی محو عدم  
 انت لانت و انا ما هو  
 صحبت مو کمری پیدا کن  
 هو هو لا اله الا هو

از ترشحات خاطر حضرت قطب العارفین میرعین الدین حسین موسوی

ظهیرالاسلام دزفولی قطب سلسله علیه زهبیه (ه ۱۳۳۷ - ۱۲۷۴)

در بحر، حدیث جام خام است  
 با مهر خیال شب دروغ است  
 در حضرت کعبه خوش ستاده  
 روز است ستاره را اثر کو  
 ساقی بفشان می طربناک  
 میساز خمیر خاک ما را  
 پرسى ز نشان بی نشانی  
 ای طفل تو دردمند خویشی  
 هان دردی و درد ما دوا کن  
 یکدم ز تو بیتو نزد ما آی  
 سید تو برون شو از میانه  
 ای بیخبران چه جای جام است  
 در ماه جمال او تمام است  
 پرسى ز کسان جدی کدام است  
 در قبله نشان مجو حرام است  
 کافلاک بدور این مدام است  
 ایدوست که کاسه کرام است  
 انسان چه ظلوم زین ظلام است  
 بنیوش و نیوش کاین لزام است  
 کاین درد دواى هر سقام است  
 با خود منشین سخن تمام است  
 می بین دو جهان ترا غلام است

تا تعیین بر نخیزد از میان قطره‌ئی دریا نگردد این بدان  
قطره محدود است هان

نسبت باطنی آنحضرت بواسطه والدعالیقدر خود حضرت عارف کامل آقا  
سیده محمد رضا به قطب الاقطاب آقا سید صدرالدین دزفولی الذهبی است حضرت  
سید صاحب مقامات و کرامات عالی و از بزرگان عرفاست و از تربیت یافتگان  
اوست حضرت قطب الموحیدین مولانا میر جلال الدین علی ابوالفضل عنقا که در سلاسل  
فقر علی الطریقین خلیفه علی الاطلاق سید بزرگوار و سایر اولیاء میباشند. آثار  
ذوقیه آنحضرت بسیار است و از آن جمله است :

مظهر عشق و حدتم مورد صاف صفوتم	غنچه باغ حضرتم جنتنا جماله
جام و حریفومی منم مطرب و نای و نی منم	مست ز جام حیرتم جنتنا جماله
دوش شدم برای دل تا سحری گدای دل	بهر هوای شربتم جنتنا جماله
صوفی صفه صفا چند زنی خدا خدا	جام زن ملامتم جنتنا جماله
زاهد بینوا بگو کبر و ریا و رنگ و بو	کفر بود کرامتم جنتنا جماله
منکه ز عشق سرخوشم بیم نه ز آب و آتشم	بیم چرا چوزامتم جنتنا جماله
گر که ز خود خلاشوی والی این ولا شوی	جام زنی زلذتم جنتنا جماله
دامن کبریا علی والی هر ولا علی	بنده غلام حضرتم جنتنا جماله
نفس ختام انبیا مظهر ذات کبریا	درگه اوست جنتم جنتنا جماله
تافت بمکه و نجف مهر سپهر لو کشف	داد ره هدایتم جنتنا جماله
گوهر لجه شرف گفت حدیث من عرف	بهر در درایتم جنتنا جماله
آب رخ نگار من داده بآب کار من	ترویه روایتم جنتنا جماله

یار درون غار دل رونق کار و بار دل      داده      نشان      خدمتم      جنتنا      جماله  
 مست عقار او منم بر بط و تار او منم      بزم      نشین      عزتم      جنتنا      جماله  
 مسجد جان منای او کعبه دل صفای او      قرعه      بخت      دولتم      جنتنا      جماله  
 یاسقمی خل الجفامنّ علی بالوفا      واسق      کؤس      صفوتم      جنتنا      جماله  
 بنده اولیاستم خاک ره صفا ستم      هاك      نعیم      نعمتم      جنتنا      جماله  
 فقر چو تافت بردلم گشت فناش منزلم      جرعه      کش      ولایتم      جنتنا      جماله  
 در ره می سبیل شو طالب سلسبیل شو      فقر و      فناست      صنعتم      جنتنا      جماله  
 بردرش آشیانه کن در حرمش تولانه کن      بو که      رسی      بحالتم      جنتنا      جماله  
 بنده ذوالجلال شو قال گذار و حال شو      دیر      بود      حوالتم      جنتنا      جماله  
 قرعه دولت این بود دین زد م یقین بود      راه      بری      بخلوتم      جنتنا      جماله  
 لعل لب ت شراب ما و ز رخت آفتاب ما      رحم      نما      بحرقتم      جنتنا      جماله  
 خم میم سبیل تو لعل تو سلسبیل تو      پاك      ز      نقش      کثرتم      جنتنا      جماله  
 سید ما فدای تو هستی او برای تو      غرقه      بحر      وحدتم      جنتنا      جماله

بردر دیر خواب ما میکده شد مآب ما

رهن شراب ذمتم جنتنا جماله

قطره بگریست که از بحر جدائیم همه      بحر بر قطره بخندید که مائیم همه

غیر هستی هستی دیگر نیست پس هیچ هستی برهستی مطلق مقدم نیست زیرا  
 هستی مطلق مستغرق جمیع هستی هاست علی نحو بیان و چون هستی بر او مقدم نباشد  
 واجب خواهد بود و ممکنات هستی ندارند بلکه بواسطه نسبت خاصی که ممکنات  
 را بوجود حقیقی واقع است موجود نماید.

قطره چون در بحر همگی لا شود نیست گردد قطره و دریا شود  
شد چو لالا شود

چون در نگرند در کران ها در روی تو روی خویش بینند  
زاین است تفاوت نشانها، و باین اعتبار بعضی از اهل حال گفته اند که: الحق  
منخوش و العالم معقول: بنابراین وجود حقیقی مراتب ممکنات و اعیان ثابت است  
و ممکنات در فضای عدم بواسطه اشعه نور وجود حقیقی بظهور متصف میشوند و  
نمایش پیدا میکنند و بسبب ارتباط ایشان بـوجود حقیقی متصف بـوجود مجازی  
میگردند چه آن نمایش حقیقه بواسطه ظهور، حق است بصفات اعیان، چه وجود حقیقی  
آینه است و اعیان موهومه منقوشه در آینه .

جهان جمله فروغ روی حق دان حق اندر وی ز پیدائست پنهان  
خرد را نیست تاب نور آن روی برو از بهر او چشم دگر جوی  
اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی  
ندانستی کسی کاین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست  
قال رسول الله (ص) : یا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه. قال  
امیرالمومنین علی (ع) : لم تحطه الا وهام بل تجلی بها و بها امتنع منها .

اوست مخفی در ظهور خویشتن هست او پنهان بنور خویشتن  
از عارف بی بدیل شیخ احمد جام مشهور بزنده پیل:

بین در کائنات او هویدا که جز ذاتش نه بینی هیچ پیدا  
بر آ از خویشتن یکدم زمانی که تا دریایی اسرار نهانی  
توئی از کل موجودات مقصود که در هر ذراتی هستی تو موجود

حد ندارد قطره در بحر هدیق      انفصالی نیست آنجا ایرفییق  
روی گردان زین طریق

اگر در خویشتن یکدم شتابی  
بجز ذاتش نه بینی هر چه بینی  
یقین را اندرین سر کار فرمای،  
بهر سوئی جمال یار بنگر  
ز سر: و هو معکم، راز گفتم  
اگر فردی سفر در خویشتن کن  
بیادر کوی وحدت خانه‌ئی گیر  
بصرای هویت گام بردار  
ز خود چون فردگردی مرد باشی  
مشو بی دردگر درمانت باید  
بجانان زنده شو جانرا! هدر کن  
فنا شو در ره توحید مطلق  
اگر موئی نماند از وجودت  
که تم الفقر معنی از فنا بود  
چو تم الفقر فهوائه باشی  
بیا ایطایر قدسی زمانی  
زمانی بشکن این دام طبیعت  
تو شهبازی شکار خویشتن جو

همی مقصود را در خویش یابی  
بین ایدوست گرمرد یقینی  
دمی عین الیقین را دیده بگشای  
که جز ذاتش نه بینی هیچ پیکر  
رموز: نحن اقرب، باز گفتم  
برای نزل راهش جان و تن کن  
چو عتقا اندر آن کاشانه‌ئی گیر  
ز بیخوشی نشان و نام بردار  
تو این درمان بمان تا درد باشی  
بده جان گر همی جانانت باید  
بدان جان خویشتن رازنده تر کن  
بر آر آندم تو صد بانگ انا الحق  
شود باقی بهود دوست بودت  
فنائی کان فنا عین بقا بود  
بملك فقر شاهنشاه باشی  
بقاف قربتش کن آشیانی  
که باشد راست فرجام طبیعت  
تو دریائی چه میجوئی لب جو



## هست دریا قطره های بیحساب      اقتضای قطره و دریاست آب سر هستی را بیاب

طوافی در حریم کبریا کن      خدا شو پس تماشای خدا کن  
بگیر اندر خدا آباد منزل      خدائی از خدا میکن تو حاصل  
قال الشيخ الكبير ابو عبد الله خفيى الشيرازى اويسى : الفقر عدم الاملاك  
و الخروج عن احكام الصفات . قال ابو جعفر بن الكرنبى استاد الجنيد : ان  
الحق اقرب الى العبد من ان يشاراليه فى جهة .

عارف بالله شيخ عبد الله مغربى فرمايد : وحدت باطن كثر است و كثر  
ظاهر وحدت و حقيقت در هر دو يكي است . موجود يكي است كه بصورت موهوم  
متعدد مى نمايد . ترا از وحدت بكثر آورده اند و از يگانگى بدوئى وا نموده اند  
بجهت حكمتى كه او سبحانه داند و بندگان خاص او نيز با علام او دانند و ترا  
چنان ساختند كه از وحدت سابقه هيچ خبر ندارى و از آنحال هيچ اثرى در تو  
پيدا نيست بلكه تمام عالم را حق سبحانه و تعالى از وحدت بكثر آورده بعد از  
آن چندين از بندگان را بيواسطه بخود آشنا کرده و از كثر بوحده برده در راه  
وصول از كثر وحدت را تعليم فرموده و بكثر فرستاده چنانچه ايشان در كثر  
وحدت ميديدند و ايشانرا فرموده كه بديگران تعليم اين نظريقه نمايند ايشان امثال  
امر نموده اعلام آن نظريقه نمودند هر كه بر آن طريق رفت پيرو آن جماعت شده از  
كثر بوحده پيوست و از دوگانگى به يگانگى رسيد .

حكيم عمر خيام نيشابورى فرمايد :

هر نقش كه بر تخته هستى پيدا است      آن صورت آنكس است كان نقش آراست

گرچه خود آست چون اجزا کنی      نام این يك قطره و آن دریا کنی  
خویشتن رسوا کنی

دریای کهن چو برزند موجی نو      موجش خوانند و درحقیقت دریاست  
۸ شعبان ۷۳۰ هـ چهارشنبه ۶ ربیع الاول ۱۱۶

رساله فی بیان الوجود من مصنقات منبع السعادات امیر سید شریف الجرجانی  
طیبه الله ترتبه : بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين، بدان و قفك الله تعالى و ايانا  
اصحاب بحث و نظر از برای بیان مراتب موجودات در موجودات تمثیلی کرده اند  
و چنین گفته اند که پوشیده نیست که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است  
**اول** آنستکه نوروی مستفاد باشد از غیر چنانکه روی زمین در مقابله آفتاب روشن  
گردد بشعاع و در این مرتبه سه چیز باشد یکی روی زمین و دوم شعاع که بر روی  
آفتابست سوم مقابله آفتاب که مفید آنشعاع است و هیچ شبهه نیست در آنکه این  
چیزهای سه گانه با یکدیگر متغایرند و در آنکه زایل شدن شعاع از روی زمین  
جایز است بلکه واقع است مرتبه **دوم** آنستکه نوروی مقتضای ذات وی باشد چنانکه  
آفتاب بر آن تقدیر که ذات وی مستلزم و مقتضی نور باشد چنانکه مقتضی نور وی  
بود و در این مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب و دوم نور وی که در آن جرم  
است و این هر دو با یکدیگر متغایر اند و هر گاه که جرم آفتاب مستلزم نور وی  
باشد چنانکه مذکور شد جدا شدن نور از آن جرم جایز نباشد مرتبه **سوم** آنستکه  
بذات خود روشن و ظاهر باشد نه بنوری که زاید بر ذات وی باشد چنانکه نوروی  
زیرا که بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه آن نور بذات  
خود روشن و ظاهر است نه بنور دیگر که بذات دیگری قائم باشد و در این مرتبه  
يك چیز بخود بر دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر میشود

قطره را بین گشت فرق بحر ژرف پس تو چون محوی در این بیحد بنظر  
محومات حدو حرف

بآن مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از این مرتبه  
سوم متصور نیست و چون اینمقدمه در محسوسات متصور گشت بدان که وجود  
نوریست معنوی و اشیاء موجوده را در موجودیت بنقسیم عقلی همین سه مرتبه است  
اول آنکه وجود مستفاد باشد از غیر چنانکه مشهور است در ماهیت ممکنات پس در  
اینجا سه چیز باشد یکی ذات ماهیت ممکنه دوم وجود وی که مستفاد است از غیر  
که مفیض وجود بوده است بر آن ماهیت و شك نیست که انفکاک وجود از چنین موجود  
بنظر با ذات وی جایز است بلکه واقع است مرتبه دوم آنستکه ذات وی مقتضی وجودی  
باشد بر وجهی که محال بود جدا شدن وجود از وی و این حال واجب الوجود است.  
بر مذهب جمهور متکلمان و در این مرتبه دو چیز باشد یکی ذات واجب دوم وجودیکه  
مستفاد است از آن ذات و معلوم است که انفکاک وجود از چنین موجود بنظر با ذات  
وی محال باشد لیکن بنا بر تغایر ذات و وجود ممکن است مرتبه سوم آنستکه  
موجود باشد بوجودیکه عین ذات اوست نه بوجودی که متغایر ذات وی است چنانکه  
حقیقت وجود زیرا که هیچ اشتباه نیست در آن حقیقت وجود در غایت دوریست  
از عدم و هیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بر آن قیاس که نور از ظلمت دوری  
است در غایت و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست پس چنانکه نور بذات خود  
نور نیست و محال است که این نور مظلم و تاریک باشد حقیقت وجود نیز بر ذات موجود  
است، و محال است که معدوم باشد و در این مرتبه یک چیز باشد که او بخود موجود  
باشد بحسب قابلیت چنانکه دانسته باشد که نور بخود روشن است و دیگر چیزها با  
روشن شود و در اینجا بنا با اتحاد ذات و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد و هیچ

## تو در این بحر وجود بیگران آئی و فعل محضت پاسبان

این حقیقت جو زجان

مرتبۀ در موجودیت بالاتر از این مرتبۀ سوم تصور نتوان کرد و این حال واجب الوجود است بر مذهب اوایل و بر مذهب صوفیه که ایشان را موحدۀ خوانند و از این جهت اوایل گفته اند واجب الوجود وجود محض است یعنی در واجب دو چیزی نیست یکی ذات و دوم وجودی که عارض آن ذات باشد بلکه واجب الوجود محض وجود است قائم بذات خود و مذهب صوفیان موحدۀ در اتحاد ذات واجب الوجود مشهور است و این مقدار که واجب الوجود عین وجود است میان طایفه اوایل یعنی حکما و طایفه موحدۀ متفق علیه است بنا بر آنکه به بدیهت عقل جازم است با آنکه واجب الوجود در اعلیٰ مراتب موجودیت باشد چنانکه هیچ مرتبۀ موجودیت از آن اعلیٰ واقوی نباشد که اگر مرتبۀ بالاتر از آن باشد آن مرتبۀ بواجب الوجودی اولی بود و دانسته شد که مرتبۀ اعلیٰ واقوی موجودیت مرتبۀ سوم است که موجود عین وجود باشد و بعد از آن اتفاق بر آن مقدار مذکور محققان طایفه اوایل که اصحاب بحث اند و راه برایشان در باب معرفت ربانی است چنین گفته اند که بدلالت عقل معلوم گشت ذات واجب الوجود حقیقت وجود است و هم عقل دلالت کرد که واجب الوجود نشاید که کلی باشد و نشاید امری بود که او را کلیت و عمومیت عارض تواند بود زیرا که وجود امر کلی در خارج بی تعیین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب از امر کلی و تعیین و ترکیب محال است چنانکه مشهور است بلکه واجب الوجود باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعیین وی عین ذات وی باشد چنانکه واجب وجود وی عین ذات وی است تا بهیچوجه در وی ترکیب و تعدد صورت نه بندد و باید

که واجب الوجود بذات خود قائم باشد، زیرا که قائم بغیر محتاج باشد بآن غیر و احتیاج بر واجب الوجود محال است، و چون مقرر شد که حقیقت وجود عین واجب است پس حقیقت نیز بذات خود متعین و جزئی حقیقی باشد و قائم بذات خود باشد و حیثیّت تعدد حقیقت بحسب افراد و عروض حقیقت وجود ماهیت ممکنات را از قبل محالات بود، از این مقدمات تحقیق شود که واجب الوجود وجود مطلق است و مراد از مطلق در اینجا اینست که عارض ماهیت نیست بلکه قائم بذات خود است و مقید بتعین نیست بلکه بذات خود متعین است، و هم از این مقدمات مفهوم گردد که اطلاق لفظ موجود بر غیر واجب الوجود مجاز باشد زیرا که وجود نه عارض وی است و نه جزء و نه عین بلکه معنی موجودیت اشیاء آنستکه ایشانرا با حضرت حقیقت وجود تعلق است و از آنحضرت بر ایشان پرتوی است نه آنکه وجود مرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است این است آنچه از باب بحث بانکار عقل بآنجا رسیده اند. طایفه صوفیه موحد میگویند که ورای صورت عقل طور نیست که در آن طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف و مشاهده میگردد که عقل از آن ادراک عاجز است، همچنان که حواس از ادراکات معقولات که مدرکات عقل است عاجزند و در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص بلکه مطلق است از همه قیود تاحدی که قید اطلاق نیز معراست بر آن قیاس که از باب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیاء که موصوف است بوجود تجلی و ظهور کرده است باین معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی و هر گاه که آن حقیقت ملاحظه

شود باعتبار اطلاق که مذکور شد آنرا حضرت احدیت جامعه خوانند و هر گاه که ملحوظ شود بآن اعتبار که هیچ چیز از قیود و تعینات و در مرتبه ذات وی نیست و تقید را باین نفی ما ادای ملاحظه دارند آنرا حضرت احدیه صریح گویند و چون آن ذات بتجلی اول بمرتبه اسماء و صفات خوانند وجود بتوسط اسماء و صفات در سایر اشیاء که مظاهر اسماء و صفات و مرآت ذات و بند تجلی و تنزل کند آنرا حضرت صانع المخلوقات گویند و مراتب ظاهر و مرآی نامحصور و متفاوتند و هر یکی بقدر قابلیت مظهر بعضی و صفاتند و نوع ایشان را قابلیت مظهریت آن مجموع است و حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که: خلق الله تعالی آدم علی صورته باین معنی است، ای خلقه مظهراً بجمیع صفاته، و هر حسنی و صفاتی و کمالی که در مخلوقات است از حسن و کمال صفات ذات اوست.

ای حسن ترا بهر مقامی نامی      وی از تو بهر دلشده ئی پیغامی  
کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی      اندر خور خود بجرعه ئی یا جامی

## بیت

نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام      فیض سعادتش همه کس را برابر است  
و هر نقصانی که مظاهر باشد آن راجع بقابلیت ایشان است و طایفه موحد  
گفته اند که آن ذات وحدانی که حقیقت وجود مطلق است بقیود و تعینات اعتباریه  
در لباس کثرت ظهور کرد باین سبب در وحدت حقیقی هیچ شائبه کثرت و انقسام راه  
نیافت همچنانکه وحدت مبدأ اعداد است در همه مراتب اعداد ظهور کرد و انقسام بحقیقت  
آن راه نیافت و همچنانکه در همه کثرت بی نهایت اعداد غیر وحدت نیست در کثرت  
همه موجودات جزء آن ذات وحدانی نیست لکن چون از تجلیات و تنزلات آن ذات  
قیود و تعینات اعتباریه باوی منظم گشت توهم عدد و کثرت حقیقی پیدا شد اما بصایر

اولوالابدی و اولوالابصار دریافتند که آن کثرت اعتباریست و در آنجا امر حقیقی بجز آنذات واحدانی نیست و بتحقیق دانستند که باغیریت وحدانیت وجود اعتبار مجال و هر غیرى که در توهم آید خیال بود چنانکه گفته اند .

هر دیده که بر فطرت اول باشد      یا آنکه بنور حق مکحل باشد  
 بیرون ز تو هر چه بیند اندر عالم      نقش دوم دیده احوال باشد

این داعی را با صوفی که دم از توحید زدی صحبتی افتاد باوی گفتم که چون آفتاب طالع میشود نور وی بر دیده سر غلبه میکند چنانچه هیچ ستاره‌ئی را نمیتوان دید با آنکه ستارگان بسیار بالای افق موجودند پس چرا نشاید که انوار الهی بر دیده دل غلبه کند چنانکه هیچ مخلوقات را نتوان دید با آنکه موجود باشند بطریق حقیقت نه بطریق توهم و خیال در جواب گفت که این احتمال در مرتبه عقل موجه است لکن ما را بامکاشفه و مشاهده محقق شده است که غیر ذات حق موجود نیست الا بطریق تخیل و مجاز پس آن احتمال پیش ما اعتبار ندارد و دیگر فرمود که اسرار توحید که اینبغی در عبارت نگنجد و عقل را مجال ادراک آن نباشد و افشای آن نشاید که اگر رمزی از آن اسرار گفته شود باید که در لباس شریعت منظوم شود تا اصحاب ظاهر بر آن انکار نکنند و منتقر نشوند و طلاب یقین از آن محظوظ گردند و رغبت ایشان در جدو اجتهاد سیر و سلوک زیادت گرداند و حدیث نبوی که کلمو الناس علی قدر عقولهم مقتضی این طریقت است و کلام مشایخ کبار که افشاء اسرار الربوبیه کفر در جواب کتمان سر توحید دلیل است و ما احسن ما قیل

انى لا اکتف من علمى جواهره      کى لا یرى الحق ذا الجهل مفتنا  
 وقد تقدم فى هذا ابو حسن      الى الحسين و وصى قبله الحسن

یارب جوهر علم لو الودح بد      لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا  
ولاستحل رجال مسلمون دهی      یرون اقبیح ما یاتونه حسنا

و در کلام امیرالمؤمنین علمی بن ایطالب علیه السلام مذکور است که در سینه من علمی است که اگر آنرا بشما اظهار کنم بر خود بلرزید همچنانکه ریسمان درازبرچاه آب. و از بعضی صحابه رضی الله عنهم منقولست که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دودعا از حدیث یاد گرفتم یکی را بشما گفتم و اگر دیگری را بشما بگویم حلقوم بلقوم مرا بخواهید برید عاقل داند که در این هر دو کلام اشارتست که تصریح به افشا روانباشد و از اینجهت است که هر که تصریح کرد در افواه مردم گشت این است تمامی آن حکایه که میان آنصوفی موحد و این داعی گشت و این هنگام شروع کردیم با اصل سخن جماعتی که ایشان بطریق سیر کنند بر سخنان صوفیه موحده اعتراض کرده که چون واجب الوجود عین حقیقت وجود است و حقیقت وجود بر قول شما بر جمیع اشیاء متجلی و منبسط شده است چنانکه هیچ چیزی موجود از حقیقت وجود خالی نتواند بود پس اینجا لازم آید که حقیقت واجب الوجود منقسم و متکثر باشد و لازم آید که حقیقت واجب الوجود مخالط و ملابس اشیاء خسیسه و قاذورات باشد و هیچ عاقل این معنی روا ندارد و طایفه موحده در جواب گفته اند انقسام و تکثر لازم نیست که شعاع بحسب خود منقسم و متکثر نیست بلکه انقسام و تکثر بحقیقت آن زمین باشد آنکه گرروی زمین را ملاحظه نکنند و ذات شعاع را با قطع نظر از محل اعتبار کنند هیچ انقسام و تکثر متصور نگردد و جواب مخالطه و ملابسه از این مثال معلوم شود پوشیده نیست که نور آفتاب بر لعل و قاذورات واقع میشود و آن نور بر نجاست افتاد نجس نشد و بواسطه خست محل هیچ نقصان



بآن نور راه نیافت و آن نور که بر لعل افتاد هیچ شرف وی نیفزود بلکه نور در هر دو محل بر حال و شرف خوداست و نقصان و شرف که متوهم میگردد راجع بآن دو محل و اگر آفتاب بر اشیاء خسیسه تنافتی فیض او در نور بخشی عالم نبود بلکه ناقص بودی. حکایت دانشمندی بر طریقه اهل کلام بود با دیگری که صوفی موحده وقتی در مجلس شدند و مناظره در باب توحید میان ایشان واقع شد دانشمند اول چنین گفت بیزارم از آن خدای که در سگ و گربه ظهور کند و آن دیگر گفت بیزارم از آن خدای که در سگ و گربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی از این دو دانشمند کافر شد و بعضی از زیر کان سخن ایشان را چنین توجیه کرده اند که دانشمند اول اعتقاد کرده بود که سگ و گربه در غایت خست اند اندر ملاسبه و مخالطه بایشان نقصان تمام باشد.

پس مقصود وی همین است، که بیزارم از آن خدای که ناقص باشد و شك نیست که ناقص خدائی را نباید پس بیزاری ایشان از خدای نباشد و کفر، هیچیک را لازم نیاید والسلام علی من اتبع الهدی « از میر داماد است »

وصل تو بهشت جاودان دل ماست      خاک قدمت کوثر جان دل ماست

کوی تو همین هر دو جهان دل ماست      عنقای غمت در آشیان دل ماست

از رساله معرفت و تدال اولیاء شیخ نجم الدین کبری: اگر بگوش جان شنیدی هر دم انا الحق از هر شیئی خیزد آن است و جز این بانگ بانگی در عالم نیست اما این زبان حال در منصور بقال آمد تا چندین خیال حاصل گشت چون منصور را پاره پاره کردند و بسوختند و خاکسترش بباد دادند اما این بانگ نتوانستند فرو نشاند پس معلوم گشت که این بانگ از منصور نبود انی انا الله از درختی بر آید

فیست هستی فیر ذات پاک حق ذات چوشو تا گنی ادراك حق  
ای بحق غمناك حق

و مقصود در میان نه، چه عجب که از منصور بر آید و منصور میان نه. از دقایق افکار  
و آثار شیخ کامل موحد احمد جام نامقی قدس روحه العزیز .

ماشاهباز قدسیم از لا مکان پریده	بهرشکار صیدی در قالب آرمیده
سیمرغ قاف قریب از دام کون جسته	طاوس باغ عرشم از آشیان پریده
روز الست با حق لفظ بلی بگفته	هم شربت سقا هم من ربهم چشیده
برخوان نحن نرزق قوت حیات خورده	آواز نحن اقرب بیواسطه شنیده
اسرار کنت کنزاً بر لوح دل نوشته	در نامه عبادی انی قریب دیده
هر کس بچشم صورت ما را کجا شناسد	مانور کرد گاریم در آب و گل دمیده
آنها که دیده باشد دانه که ما چه گوئیم	منکر بود ز حال آنها که نیست دیده
از پرتو خدایم وز نور مصطفایم	در گرانبهایم اندر صدف چکیده
احمد نهام که اویم از خود سخن چه گویم	در پیکرم نظر کن کز قدرت آفریده

مثنوی من کلام با انتظام عارف آگاه سید نورالدین نعمت الله قدس سره است

کثرت و وحدت که میگوئی چنان	اعتبار عقل باشد این و آن
علم و عقل و زهد من بر باد رفت	غیر یاد او مرا از یاد رفت
در خرابات فنا افتاده ام	سر پای خم می بنهاده ام
موج و دریا نزد ما باشد یکی	هر دو یک آبدان یک بی شکی
یک مسما باشد و اسماء هزار	آن یکی در هر یکی خوش می شمار
جامی از می پر ز می بستان بنوش	اینچنین می شادی رندان بنوش

قطره و موج و حباب از ما بجو  
 دل بدریاده که صاحب‌دل توئی  
 روح ما از نور اعظم نور یافت  
 از خلافت خلعتی انعام کرد  
 گنج اسماء بر سر عالم فشاند  
 هر که بینی غرقه دریای او  
 ای که گوئی باشد این رشته دو تو  
 آینه روشن کن ایجان پدر  
 هر که آن يك را نه بیند در همه  
 نور روی او بنور او بین  
 خوش خیالی نقش بسته در نظر  
 يك شرابی نوش کن از جام‌ها  
 عارفان را میرسان از ما سلام

از مولانا سحابی استرآبادی است (۱۰۱۰):

هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد  
 او کار خدا نکرد کار خود کرد  
 دیگری فرماید:  
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو  
 چون پرده برافتند تومانی و نه من

## هو الله العلی

از ماه زمین گرفته تا چرخ نهم  
هرگز نشود رونده‌تی راره گم  
ما نیز بحکم قدرت لم یزلی  
همگام قوای که کشانیم و انم  
«لمؤلفه»



از شیخ نورالدین آذری :

خوش آنکو جزمی و ساغر نداند      در این میخانه بام از در نداند  
کسی ذوق از شراب عشق دریافت      که سر از پا و پا از سر نداند  
دلم بالای او را سرو از آن گفت      کز آن تشبیه بالاتر نداند

از لوائیح جامی است :

هستی که ظهور میکند در هر شیئی      خواهی که بری بحال اواز همه پی  
رو بر سر می‌حباب را بین که چسان      می‌وی بود اندر وی وی درمی می  
قال رسول الله صلوات الله وسلامه علیه . کان الله ولم یکن معه شیئی  
بر لوح عدم لوائیح نور قدم      لایح گردید کس در این سر محرم  
حق را مشمر جدا ز عالم زیراك      عالم همه در حق است و حق در عالم

قدرت موجود جسم منفرد ثابت و صفر است ای دانا بچند

هست قوی متحد

چونکه او را رابطه با غیر نیست در جهانی غیر خویشش سبب نیست

حکم دیگر خیر نیست

نیست بر تغییر و تحویل صور در ثبوت قدرتش موئی اثر

با هزاران کروفر

لایحه : حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقة همه اشیاء است و اوفی حد ذاته واحد است که عدد را باو راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقایق جوهریه متنوعه است و تارة حقایق عرضیه است بالله پس ذات واحد بواسطه صفات متعدد و جوهر او اعراض متکثره مینماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست .

#### رباعی

ای بر سر حرف این و آن تازده خط پندار دوئی دلیل بعد است و سخط

در جمله کائنات بی سهو و غلط یکعین فحسب دان و یکذات فقط

مقاله ایست در باب وجود از شیخ الرئيس ابوالحسن میرزا متخلص به حیرت

در میان حقیقت وجود و حقیقت شهود باید دانست که وجود من حیث هو غیر وجود خارجی و ذهنی است یعنی اگر هستی را بطور عدم تقیید و لا بشرط شیئی ملاحظه فرمائی نه مطلق است و نه مقید نه جزئی است نه کلی و نه عام و نه خاص و نه واحد است بوحدت زائده بذاتش نه کثیر است بلکه این اعتبارات لازمه مراتب و مقامات وجود است قال الله تعالی رفیع الدرجات ذوالعرش و قال الله تعالی فسالت او دية بقدرها .

بهر این فرضیه مفروضی درست بهتر از کلی طبیعت گسی نهجست

قول دیگر هست سست

که بود تغییر و تبدیلات او بی اساس و بی اثر در ذات او

کرده ام اثبات او

هست تغییرات و تبدیل و ظهور صبر نیرو و انیز نیرو نیست دور

گرچه آن جسم است و نور

شیخ شبستری فرماید :

وجوداندر کمال خویش ساری است تعینها وجود اعتباری است

پس جمیع این احکام فرامیگیرد عنوانات وجود را و بذات و حقیقت مقدس

از مراتب و منزله از این مطالب است و آرایش این حدود و رنگ این قیود بدامن

حقیقت نمیرسد و همچنین وجودنه جوهر است نه عرض زیرا جوهر یا موجودی را

گویند که در خارج لافی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج پذیرد بی

نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم دره شتق ماخوذ ذاتی

چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت وجود بخود اوست

و موجودیت باین معنی که عین منشائیت آثار و مبدائیت انوار است حق وجود است

و مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود و چربی روغن از خود اوست و

در معنی ثانی جوهر ماهیت مأخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت مطلبی است روشن

چه تابش از نمایش فرق دارد اما اینکه وجود عرضی نیست چه اگر عرض باشد

محتاج بموضوع خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط معروض

است که قبل از تحقق خارج متحقق باشد پس لازم آید که وجود قبل از وجود

بجسم بخش قوه و نیرو برد قوه هر بخشمی است جسم از او بر

منطقی بگو بود

فارق این هر دو امری عارضی است و رفته بین جسم و نیرو فرق نیست

فرق گر اصلی است چیست

موجود باشد و مفسده تقدم شیئی بر نفس لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض زاید بر ذات و مہیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زاید بر خویش شود و از این گذشته وجود مأخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اعم از آن دو است پس غیر جوهر و عرض است از این تنزیہات چنان تصور نشود که وجود امر اعتباری است و تحقیقی در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار معتبرین وجود بنقسه تحقق دارد کان الله ولم یکن معه شیئی و از اینکه حقیقتی بشرط شیئی امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لا بشرط شیئی همچنان باشد پس وجود صفت عقلیه ایست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل و جوب امکان در واجب و ممکن و وجود اعم اشیاء است بعموم معنی نه مثل عموم کلی نسبت با فرادش و بواسطه همین احاطت و سعه بر همه ماهیات انبساط دارد، و بر حمتك التی وسعت کل شیئی حتی مفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن امتیاز میدهد میان عدم مطلق و مضاف و تا وجود ذهنی نپذیرد این حکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهر تر از همه چیزهاست الله نور السموات والارض بطور تحقق ذاتیست ابده بدیہیات و اعرف همه اشیاء است، اولم یکف بربك انه علی کل شیئی شهید، و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیاء است از حیث حقیقت و ماهیت، ما عرفناك حق معرفتك، و هیچ چیز تحقق در عمل یا ماهیت پیدا نمیکند مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیاء

پس ظهورات و صور نبود دلیل گس عوارض را نمیدانند اصیل  
هست اصل او را کفیل

اصل را تنبیر اندر کار نیست اصل چون ثابت بود بسیار نیست  
غیر او دیار نیست

صیر بهر رفع حاجت دان زفیر اصل بیحاجت ز فیرش نیست صیر  
پس ندارد سیرو طیر

به اوست چه اگر برکت وجود شامل نشود شیئی در خارج با عقل حاصل نتواند شد  
پس وجود مقوم اشیاء است بلکه عین اشیاء است چه يك حقیقت است که تجلی در  
مراتب میکند و ظاهر در صور میباشد و آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین  
پس ماهیات و اعیان ثابته اش نامند چنانچه تحقیقش بعد از این آید. پس در میان  
وجود و عدم و اسطه نیست همچنانکه میان موجود و معدوم مطلقاً و هر مهیت حقیقه  
واسطه است میان وجود خاص باو و عدمش و مهیه مطلقه اعتباری است، و تحقیقی در  
نفس الامر ندارد و از برای وجود ضدی و مثلی نیست چه ضدیت فرع ماهیت  
است و مثلث لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود  
متساوی را مثلین و ایس کمثله شیئی بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است  
بلکه وجود است که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلویه با اینکه راجع بعدم  
است عاید بوجود است باعتباری چه هر يك از جهات متغایره از حیث وجود عقلانی  
عین باقی است و از جهت اینکه متغایرین متجمع در عین وجودند اجتماعشان در  
عقل شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمیشوند و اینکه متغایرین در وجود  
خارجی که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع آنها



صدق این معنی است در اصل و بخورد گز ازل قائم بذات خویش. برون جمله در غیب و شهود

را در وجود من حیث هوهو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزی را نمیکند اصلانه در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال بساطت است جنس و فصل و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیرا که تصور شدت و ضعف در اعراض ماده میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یادر عرض غیر قار از حیثیت توجّهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت وضعی واقع بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات مانند جسم و غیر قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و هر چیزی رجوعش به اوست و قوام وجود بذات اوست زیرا که محتاج نیست در تحققش بامری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بعلت و موجوده بواسطه امکانش و از برای او انتهای نیست و الا معروض عدم خواهد بود بدش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی وابدی و هو الاول و الاخر و الباطن و الظاهر زیرا که هر چه ظاهر است در عوالم شهیدیه و هر چه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود بهر شیئی داناست از جهت آنکه احاطه دارد باشیاء بذاته و حصول علم برای هر عالمی بواسطه اوست پس او سزاوارتر است بدانائی و بوجود سزاوارتر است همه کمالات و قائم است همه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و غیر ذلك فهو الحی العلیم المرید القاد. السميع والبصیر بذاته و به برکت وجود ملحق میشود کمالات اشیاء به آنها بلکه ظاهر میشود بتجلی و تحول وجود در تصور مختلفه چه جمیع

هست در معلول علت آشکار چون ز علت گشت معلول احتیوار  
آن دورا توبك شمار

موجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود ظاهرند در مقام و احدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلاً تکثر ندارد و کثرت ظهورات و صور وجود صدمه‌ای بوحدت ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود مغایر او نیست که اشتراك باو داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد در شیئی و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده و در مراتب متعینه بلکه آن وجود اصل جمیع تعنیات صفاتی و اسمائیه و مظاهر علمیه و علتیه است انتهى .

**خواجه نصیر الدین طوسی** رحمت الله علیه در کتاب قواعد العقاید در فصل الواحد لایصدر عنه من حیث هو احد الاشیئی واحد، میفرماید: یکی با قید یکی بودن جز یکی از او سر نمیزند زیرا اگر از او دو چیز صادر شود حیثیت صدور یکی غیر حقیقت صدور دیگری است و بالعکس پس لازم می‌آید دو چیز بد و حیثیت از او صادر شوند مبدأ اول تعالی از تمام وجود واحد است پس اول چیزی که از او صادر میشود جز یکی نتواند بود و این واحد را اشیائی لازم آید زیرا برای آن اعتباراتی است يك اعتبار از حیث ذات يك اعتبار بقیاس بمبدأ و يك اعتبار برای مبدأ بقیاس بآن و هر گاه این اعتبارات مرکب شوند اعتبارات زیادی پدید می‌آید و در این هنگام ممکن است از مبدأ اول بهر اعتباری شیئی صادر شود و بر این وجه موجوداتی که از او سر زدند متکثر شدند متکلمین میگویند این قاعده اگر در علت و معلولات گفته شود صحیح است اما قادر یعنی فاعل مختار جائز است اشیاء را بدون تکثر اعتبارات و بدون ترجیح بعضی بر بعضی دیگر انجام دهد بعضی از متکلمین

خود بخود یعنی بدون دلتی      اقتضائی رو کند پر حالتی  
 بیوجود قدرتی

گفته‌ئی بیمنطق و بیحکمتست      چونکه سپهر شریفی بهر حاجتت  
 درك معنی راحت است

خود بخود، در اصل هستی نكته ایست      لك آنجا جای این تقریر نیست  
 بین در آنجا غیر کیست

اندر آنجا هستی بی انتهاست      فارخ از تحدید محدود و نمانست  
 بیحدی شان خداست

لك چون بحث تو در محدود بود      علت و معلول آمد در وجود  
 با نمودی بیحدود

وجود علل و معلولات را اصلاً منکرند و میگویند لا مؤثر فی الوجود الا الله و هر گاه خداوند چیزی را مقارن با چیز دیگری انجام دهد مانند سوختن که مقارن با آتش است عوام گمان میکنند که آتش علت سوختن است و سوختن معلول آنست این بر سبیل عادت است این خیال بدلیل آنچه گذشت باطل است آنچه گذشت این بود که تمام اشیاء بقدرت خداوند واقعند .

ربرت هورتن کامرون « Robert Horton Cameron » دانشمند معاصرو متخصص در تحلیل ریاضی میگوید: من يك آدم ماشینی نیستم و قدرت اندیشه‌ام قادر بدرك و تصور چیزهائی است که از حیطة قدرت يك مغز ماشینی جدید خارج است شاید اگر بتوانند منطق را يك سیستم تبدیل کنند و مغز ماشینی آنرا داشته باشد ولی تفکر و اندیشه انسانی چیز دیگری است زیرا اندیشه نیروئی دارد که قادر به رد و قبول قوانین است و استدلال و قضاوت دارد و زیبایی را درك میکند و از موسیقی و شوخی

هر چه هر اقتضائی ذاتی است      اقتضای اسیر و وضع و حالتی است  
 تاجه در او همتی است

کار ماشینی رگر تعین است      نیست باقا نونت این برهان درست  
 هست این تمثیل سست

لذت می برد ، منطق فقط در صحت و سقم يك استدلال ریاضی میتواند حکم کند در صورتیکه اندیشه و تفکر خود خالق این استدلال در وهله اول است و قادر با بداع و کشف مفاهیم و قضایای جدید ریاضی است اندیشه حتی قادر به انتقاد و تحلیل خودی است شاید ماشینی درست کنند که بتواند شطرنج را خوب بازی کند لیکن این ماشین نمیتواند در موقع اشتباه حریف تمسخر کند و یا هنگام خبط و اشتباه خود متأسف گردد . فکر و اندیشه قدرتی دارد که مافوق دستگاههای ماشینی و قوانین فنی است و بهمین دلیل من فلسفه ماشینی را در بیان و تعریف انسان بخصوص کافی نمیدانم زیرا من میتوانم فکر کنم . انتهى

نظر این بنده (مؤلف) در کتاب عشق ز سر نوشت آنستکه: هیچ تعریفی شایسته تر از او برای حیات یا عشق یا خداوند نمیتوان کرد او کلمه مقدسی است که بر کلیه اشیاء و ماوراء آنها اطلاق میشود و هو معکم اینما کنتم او بی اول و بی آخر و بی محل و بی مثل نه با است نه بی است نه درون است نه برون با آنکه هم اول و هم آخر و هم محل و هم مثل و هم درون و هم بیرون است او شیئی نیست ولی شیئی جز او نیست يك اوست ولی او يك نیست حدو عدد اوست ولی او حد و عدد نیست قال امیر المؤمنین علی علیه السلام. مع کل شیئی لا بمقارنه و غیر کل شیئی لا بمنزایله و هو معکم اینما کنتم. در جهان يك رنگی یا بیرنگی اضداد نابود و حدود شکسته میشوند یعنی قطره دریا و

بی تامل پیش هر داننده هست      آنکه با گردنده گرداننده هست  
چرخ جنباننده هست

ذره جهان و جسم روح و حدیحد و رنگ بیرنگ است. **خواجه نصیرالدین طوسی**

فرماید :

باقی همه موهوم و مخیل باشد	موجود بحق واحد اول باشد
نقش دومین چشم احوال باشد	هر چیز جزا و که آید اندر نظرت
هست با گردنده گرداننده ئی	مولانا مولوی معنوی فرماید :
بی خداوندی کی آید کی رود	چون نمیداند دل داننده ئی
اینچنین بی عقلی خودای مهین	چون نمیگویی که ز روشب بخود
یا که بی بتا بگو ای کم هنر	گرد معقولات میگردی بین
یا که بی کاتب بیندیش ای پسر	خانه با بتا بود معقول تر
چون بود بی کاتبی ای متهم	خط با کاتب بود معقول تر
یا بگیراننده ئی داننده ئی	جیم گوش و عین چشم و میم فم
باشد اولی یا بگیرائی بصیر	شمع روشن بی زگیراننده ئی
داد می بینی و داور ای غوی	صنعت خوب از کف شل ضریر
کار خود را کی گذارد آفتاب	دمبدم چون تو مراقب میشوی
	وربه بندی چشم خود از احتجاب

قوله تعالی سورة النحل آیه نوزدهم : والذین یدعون من دون الله لایخلقون

شیئا وهم یخلقون .

**محمد بن واسع** گوید : ما رأیت شیئا فقط الاورایت الله فیه، ای بصحة الیقین

چیست گرداننده علم اوستاد      کا کشفات جهانرا روح داد

برده از غیبت کشاد

گرستانی علم کاشف ز اکتشاف      ز اکتشافات نماند خیر لاف

لاف سرتا پاکزاف

هست ماشین صورت تدبیر علم      صورت اینجا هست نقش سیر علم

نیک بین تأثیر علم

و قال الشبلی، مارایت شیئا قط الا الله. عارف آگاه میر نورالدین نعمت الله قدس  
سره در رساله نور فرماید :

معلوم فرما که اتحاد علم با وجود و نور از آنجهت است که هر واحدی کاشف  
نوری است از شأن نور ظهور و اظهارات یعنی اگر نه ضیا بودی محسوسات مرئی  
مدرك و مبصر نگشتندی و اگر نه علم باشد حقایق اشیاء مجهول ماندی و بیوجود  
اعیان ممکنات در کتم عدم فرسودی و وجود محض متعلق است در مقابله عدم، لاجرم  
عدم را تعینی باشد در تعقل متعلقه لامحاله وعدم را ظلمت است و وجود را نورانیت  
و ممکن الوجود جامع نور و ظلمت ، لاجرم ممکن الوجود در نفس خود ظلمتست  
و معدوم، و بنور وجود منور، كما قال النبی، ان الله خلق الخلق فی ظلمته ثم رش علیهم  
من النور (الحديث) و خلق در اینحدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد  
و رش نور کنایتست از افاضه وجود بر ممکنات .

همه روشن بنور او باشد هر چه باشد ز نور او باشد

ظلمت بر سه قسم است : عدم و جهل و ظلمت محسوس، ظلمت حقیقی یعنی عدم

که رؤیت او بهیچوجه ممکن نیست و ظلمت جهل را اگر چه ببصر نتوان دید اما

علم بیصورت وجود صرف دان صورت بیعلم رابی مغز خوان

اندر این معنی ممان

علم بیصورت که وحی جان بود نقش صورت اندر او پنهان بود

شاهدش انسان بود

چون نزل جوید از تجرید خویش هر مقامش صورتی آید به پیش

این سخن بشکاف بیش

آثار قباحت او به بصیرت هویدا است اما ظلمت .

شعر

چه حاجت است که گوئیم سخت تاریک است

شبست و خانه‌ی تاریک و راه باریکست

و کمال رؤیت نور موقوف است درمقابله ظلمت لاجرم تعلق حب حق بایجاد

عالم موجب حب کمال رؤیت حق است عین خود را از حیث هویت وحدت اجمالا

و از حیث ظهور در شئون متعدده تفصیلا .

محمد ابن افضل بلخی گوید: العلوم ثلاثه ، علم من الله ، و علم مع الله ، و علم

بالله . علم بالله علم معرفتست که همه اولیاء او را بدو دانسته‌اند و تا تعریف و تعرف

او نبود ایشان ویرا ندانستند از آنچه همه اسباب اکتساب مطلق از حق تعالی منقطع

است و علم بنده مر معرفت حق را علت نگردد، که علت معرفت وی تعالی و تقدس

هم هدایت و اعلام وی بود، و علم من الله علم شریعت بود که در آن از وی بما فرمان

و تکلیف است، و علم مع الله علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء بود، پس

معرفت بی پذیرش شریعت درست نیاید و ورزش شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید

این صور را فلسفی بطرز خزانده اصل علت نور از هیچیزول مانند  
وصل از موصول راند

قدم از صورت نه کیف است زنده گم که بر از جاری است استگمادم  
رنگه گیرد دمبدم

علامه محمد اقبال پاکستانی رحمت الله علیه گوید :

علم اگر کج فطرت و بد گوهر است	پیش چشم ما حجاب اکبر است
علم را مقصود اگر باشد نظر	می شود هم جاده و هم راهبر
علم تا از عشق بر خوردار نیست	جز تماشاخانه افکار نیست
این تماشاخانه سحر سامریست	علم بی روح القدس افسونگریست
بی تجلی مرد دانا ره نبرد	از لگد کوب خیال خویش مرد

قوله تعالی : العلم نور یقذفه الله فی قلبه من یشاء

مولوی معنوی فرماید :

علم های اهل دل حمالشان	علم های اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود	علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد یحمل اسفاره	بار باشد علم کان نبود زهو
علم کان نبود زهو بیواسطه	آن نباید همچو رنگ ماشطه
لیک چون این بار را نیکو کشی	بار بر گیرند و بخشندت خوشی
هین بکش بهر خدا این بار علم	تا به بینی در درون انبار علم
تا که بر رهوار علم آئی سوار	آننگهان افتد ترا از دوش بار
از هواها کی رهی بیجام هو	ای ز هو قانع شده با نام هو



بل مرادم اقتضای جوهری است که عدم را بر وجودش راه نیست  
چون بنای اوست زیست

از صفت و ز نام چه زاید خیال      وان خیالش هست دلال وصال  
دیده دلال بی مدلول هیچ      تا نباشد جاده نبود غول هیچ  
هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ئی      یا ز گاف و لام گل گل چیده‌ئی  
اسم خواندی رو مسمارا بجو      مه بیالا دان نه اندر آب جو  
گر ز نام و حرف خواهی بگذری      پاک کن خود را ز خودهان یکسری  
همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو      در ریاضت آینه بیزنگ شو  
خویشرا صافی کن از اوصاف خویش      تا به بینی ذات پاک صاف خویش  
بینی اندر دل علوم انبیاء      بی کتاب و بی معید و اوستا  
گفت پیغمبر که هست از امنم      که بود هم گوهر و هم همتم

مر مرا زان نور بیند جان نشان

که من ایشان را همی بینم بدان

از محمد بن فضل بلخی (۳۱۹ هـ) پرسیدند که سلامت صدور بچه حاصل آید  
گفت بایستادن بحق الیقین و آن حیاتی بود تا بعد از آن علم الیقین دهند تا بعلم  
الیقین مطالعه عین الیقین کند تا اینجا سلامت یابد، و تا نخست عین الیقین نبود علم  
الیقین نبود، کسی را که کعبه ندید هرگز او را علم الیقین بکعبه نبود، پس معلوم  
شد که علم الیقین بعد از عین الیقین تواند بود که آن علمی که پیش از عین الیقین  
بود آن بهمت بود، اجتهاد از اینجا بود که گاه صواب افتد و گاه خطا و چون  
علم الیقین پیدا آمد بعلم الیقین مطالعه اسرار و حقایق عین الیقین تواند کرد

مثالش چنان بود که کسی در چاهی افتاده باشد و بزرگ شده ناگاه او را از چاه بر آرند در آفتاب متحیر گردد و مدتی بر آن ثابت کند تا بدیدن آفتاب خوی کند و بآفتاب علمش حاصل شود و بدانعلم اسرار آفتاب یابد .



## هو الله العلی

تا با تو توئی است خود پرستی همه تو  
از باده جهل خویش مستی همه تو  
هیچی و زهیچ کمتری تا که توئی  
دانی تو که نی؟ ز خود چورستی همه تو  
«لراقمه»



ای مست جام بیهشی در کنه من ما را به بین  
نی ما بین نی من به بین من بین ولی در ما به بین  
تا کی زنی از جام جم دم، دمبدم بی جام و جم  
دن زن به من، بی من چومن، مینا بنه صها به بین  
منگم زمی دنگم زوی، وی نائی و من نای نی  
چون مرده ئی حی شد ز حی، پس مرده را عیسی به بین  
نابود چبود بود گو، محدود نا محدود گو  
رو ذره را خورشید گو، یا قطره را دریا به بین

این عقل آب و خاک را، کثر بینی ادراک را

با آب تقوی پاک کن، واللیل اذا یغشی به بین

صور از دمد سیر تو آکو، سر را از رسد طیر تو گو

دل طور تو حق صور تو، سیر شباسری بد بین

همت طلب از یار کن، یا خدمتی در آنگاه کن

رو کار کن پس یار را از دیده بینا به بین

در تارو بود نیستی برخوبیستن بین کیستی

گر نیستی چون زیستی بگذر زلا الا به بین

فاء ازل لام ابد کن ضرب در عین احد

در نقطه ایجاد کن احمد نگر طه به بین

یک نقطه از فیض ازل زد حلقه قوس ابد

شد آدم علم بجد در علم الا سما به بین

ایعاشق صادق بیا در این نوید الصلا

قاف غنای مولوی در حضرت عنقا به بین

این غزل در بعضی از مجامع ادبی مطرح و استقبال شد از آن جمله غزلی را

که برادر روحانی یعنی ملاک سخن سنجی و سخن دانی آقای کریم کسروی متخلص به

وجدی ساخته اند می نگارد و بیاد گار در صحیفه روز گار باقی میگذارد .

از سینه سینای ما روشن ید بیضا به بین

وز نفعه جان بخش ما احیا دم عیسی به بین

مائیم جزو و کل همه، جام و سبوی مل همه  
 ما و من و تو او همه ، او را همه در ما به بین  
 با دوست جان همدم شده از فیض دم آدم شده  
 بر ما ز لاعلم لنا تشریف علمتا به بین  
 رو یار بی اغیار بین اغیار چبود یار بین  
 چون شیخ صنعان وجه حق دردلبر ترسا به بین  
 ای بسته ره بر چشم دل از چار طبع و پنج حس  
 از چشم سر، وز آب و گل، بگذر بسرّ اورا به بین  
 گر همچو ما دریا دلی شو در قدم غرق عدم  
 بشکن حباب بیش و کم در قعر جان دریا به بین  
 چند از پی آب و علف، عمر گران کردی تلف  
 بر فرق آدم از شرف رو تاج کرمنا به بین  
 ایخفته در آب و خضر با خضر ره شو هم سفر  
 در فقر زیر پر نگر ، نه گنبد خضرا به بین  
 خود سوختم تا ساختم و زغیر دل پرداختم  
 هستی به هستی باختم این سود و این سودا به بین  
 جز حرف حق ما را سخن از دل نیاید بردهن  
 شمعیم و در هر انجمن روشن زبان ما به بین  
 میگفت آن آرام دل بیرون شو از این آب و گل  
 تنها بیا تنها بهل و آنکه مرا تنها به بین

بعد قانون حواس آدمی است      ورنه در اصل طبیعت بعد نیست

خود اصولاً بعد چیست

واحد ما نیست مقیاس وجود      بیجودی را گسی نسفید با حدود

جز که اشکالش فزود

حس ندارد چون برون از بعد راه      لاجرم بر بعد دارد تکیه گاه

تا خرد سازد تباہ

وجدی چه جای گفتگو آنجا که عنقا دم زند

خاموش بنشین چون صدف آن بحر گوهر زابه بین

نثر بدیعیش طعنه ها بر نثره ی گردون زند

شعر لطیف و دلکش همپایه شعرا به بین

وجدی سرود عشق را در مستی از عنقا بخوان

ای مست جام بیبشی در کنه من ما را به بین

شیخ محمدعلی حزین ( ۱۱۸۱ هـ ) صاحب تذکره حزین که از احفاد و

اخلاف عارف عالم کامل ربانی شیخ زاهد گیلانی است گوید :

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم

همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا

ذیمقراطیس گفته است که ماده عالم تر کیب یافته از ذرات و اجزاء کوچک

و سختی که فعلاً قابل انقسام نیستند هر چند فرضاً و بالقوه قابل قسمت است و این

اجزاء کوچک صاحب تراکیب و اشکال مختلفه و هر یک دارای اثری مخصوص

بخویشند و بر اثر تراکیب و اختلاط اشیاء دیگر را تشکیل میدهند و ارکان اربعه

آنکه در بی انتها ابعاد دید بنده حس است بی گفت و شنید

تار حس بر خود تنید

بنده حس همچو طفل بی تمیز عاشقانه جذب جوز است و مویز

عشق ورزد با پشیز

طبیعت و موجودات دیگر نتیجه همان فعل و انفعالات میباشند . اما عقیده علماء فیزیک در قرون اخیر آنستکه تشکیل عالم از اتر است که آنرا باید در حقیقت هیولا یا مادة المواد خواند که بر اثر حرکت اوسه نیرو درعالم پدیدگشت که یکی حرارت و دیگری نوروسومی جاذبه است. حکیم نظامی عارف ( ۵۹۵ هـ ) فرماید

زگشت سپهر آتش آمد پدید	که آتش به نیروی گرمش دمید
ز نیروی آتش هوا میگشاد	که مانند او گرم دارد نهاد
بیادی گراینده شد گوهرش	که گردندگی دور بود از برش
چکید از هوا تریئی در مئاك	پدید آمد آبی چنان نغزو پاك
چو هر چار گوهر بامر خدای	گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه درهم آمیختند	وزو رستنیها برانگیختند

و فرمود:

اساسی که در آسمان وز می است	باندازه فکرت آدمی است
شود فکرت اندازه را رهنمون	سراز حد اندازه نارد برون
بهر پایه ای دست چندان رسد	که آن پایه را حد پایان رسد
چو پایان ندارد حد کاینات	نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون از این	که هستی نی بلکه بیرون از این

در نظریه فلسفی اینشتاین و لئو بولد اینفلد دانشمندان ریاضی اخیر نسبت

مرکز بی انتها دانی گنجاست از دل هر ذره تا بی انتهاست

هر کجا بینی خداست

اینچنین معنی نه محدودیتست بل مراد شخاص من این نیست است

حکم حقانیت است

که بکار آفرینش نقص نیست بر رخس آذمی اندر گوی است

که بکم کرده است زیست

بماده زیر عنوان میدان و ماده توضیح داده شده که : اکنون ما با دو حقیقت مواجه هستیم ماده و میدان ، شك نیست که در زمان حاضر نمیتوانیم تصور کنیم تمام علم فیزیک همانگونه که در قرن نوزدهم نیز چنین بوده بر مفهوم ماده مبتنی باشد فعلا ما هر دو مفهوم ماده و میدان را می پذیریم و آیا باید تصور ما نسبت بماده و میدان همچون دو حقیقت و واقعیت کاملا متمایز از یکدیگر باشد هر گاه جزء کوچکی از ماده را در نظر بگیریم ممکن است در مرحله اول سطح محدودی را تصور کنیم که در آنجا ماده ختم میشود و از آن سطح بآن طرف میدان آغاز میگردد با این طرز تصور ناحیه ای که در آن قوانین میدان صدق میکند از ناحیه ای که در آن ماده حضور دارد بشکل ناگهانی جدا میشود ولی آیا هیچ ملاک فیزیکی برای تشخیص ماده و میدان از یکدیگر وجود دارد ؟ پیش از آنکه اطلاعاتی بر تئوری نسبیت پیدا کنیم ممکن بود باین پرسش چنین پاسخ دهیم که ماده دارای جرم است و میدان جرمی ندارد میدان نماینده انرژی است و ماده جرم را نمایش میدهد ولی با اطلاعات تازه ئی که بدست آورده ایم دیگر چنین جوابی را برای آن سؤال کافی نمیدانیم . از تئوری نسبیت باین نتیجه رسیدیم که ماده نماینده مخزن عظیم انرژی



است و انرژی نیز بنوبه خود نماینده ماده میباشد از این قرار نمیتوان بشکل کیفی امتیازی میان ماده و میدان قائل شد. اتمی

مقاله‌ایست از رفیق طریق وسالک اهل تحقیق آقای دکتر حسین علی محسن

که در شرح کتاب عشق و سر نوشت نگاشته‌اند: مرداد ماه ۱۳۳۹

در این جهان هستی شگفتی‌هایی وجود دارد که هنوز دنیای علم با تمام توسعه و تکامل خود نتوانسته است پی برموز آنها برده و نقاط تاریک و مبهم آنرا روشن نماید و بایستی با عوامل و اسباب دقیق دیگری غیر از این لوازم و ابزاریکه مولود حواس ظاهری بشری است آنها را سنجیده و تشخیص داد این عامل همان عالم معنی و باطن است که با حواس ظاهری و دنیای ماده قابل اندازه گیری و بیان و تعریف نبوده و بایستی قدم بدان مرحله معنی و باطن گذارد و بامقیاس و معیار آن جهان از شگفتیهای طبیعت و نقاط مبهم علم پرده برگرفت و دیدنیها را دید و گفت تا نقاط خالی پرو تاریک روشن گردد. برای رفع نواقص و تکمیل دنیای علم مادی ورود بجهان معنی ضروری است که عوامل فیزیک را بامتا فیزیک پر نموده زیرا درجهان یگانه فیزیک و متافیزیک صاحب مواقع مختلفی نیستند و درحقیقت مکمل یکدیگرند زیرا حقیقت یکیست و جهان و هرچه در اوست تابع یک حقیقت و واقعیت کلی بوده و از یکدیگر جدائی و افتراق ندارند. انسان و حواس محدود اوست که او را جدا و دو گانه می‌پندارد جهان ماده و معنی یعنی تو و روی وجود را باید باهم نگریم تا حقیقت کامل دریافت گردد. حواس ظاهر فقط مظاهر وجود و ظواهر مادی را می‌نگرد و از معنی و باطن بی‌خبر است در صورتیکه جهان معنی غیر ازجهان ظاهر و مظاهر مختلف آن نیست و از نظر عارف مظهر و مظهر هر دو یکی است و

يك واقعیت است که سراسر هستی را بر کرده و جزا و چیز دیگری نیست، از ذرات کوچک میکروسکپی و آستیک تا بزرگترین عوامل سیارات و اجسامی که در این هستی موجودند همه بريك اصلی کلی متکی و بريك انتظام حقیقی استوارند که تابع حقیقت کلی ازلی است و هم اوست که تمام این ذرات و اتمها و ملکولها را گردانده و یا متوقف میسازد و متلاشی نموده یا توأم میگرداند، از انفجار نیروی يك اتم میلوونها کالری نیروی گرما و انرژی مکانیک در فضا منتشر میشود که اینها نیز بنوبه خود میلوونها اتم و ملکول دیگری را تغییر شکل و حالت داده از حرکت بسکون و از سکون (بمعنی مجاز) بحرکت و از حالت جماد به بخار و از حالت گاز بجماد تبدیل میکند این نیروی شگرف است که میتواند امواج الکتریک و مغناطیسی را در سراسر جهان منتشر نموده و مظاهر کوچک آن بصورت، رادار، تلویزیون، رادیو، بی سیم و غیره متظاهر شود این امواج که در فضا منتشرند جز نمایش يك تغییر حالت و یا تغییر مکان و یا انتقالی بیش نیست، و میتوان بر روی يك اصل کلی و عمومی زندگی و مرگ تمام موجودات را بصورت يك موج تعبیر و تفسیر نمود که منحنی نمایش تغییرات جهان مثبت یا منفی بوده که مثبت و منفی آن هر دو موجودند (در حقیقت منفی يك عکس العمل لفظی مثبت است) این امواج در تراکم و انبساط مظاهر مختلف جهان را بوجود میآورند گاهی بصورت ارتعاش صوت یا نوری ارتعاشات مغناطیسی و الکتریکی فضا را پر کرده و در اثر برخورد مواع سخت و متناسب و یانرم از خود آثار شخصی بروز داده بصورت جرم متراکم و یا حرارت و یا آثار میکانیکی مختلفی ظاهر میشوند و ما این آثار مختلف را که بوسیله حواس ظاهر در میابیم نباید مبانی متغیری را برای آنها در نظر بگیریم زیرا

مبدأ و منشأ کلیه آنها همان موج اولیه است که در اثر ظهورات مختلف باشکال مختلف درمیآید و چه بسا مظاهر دیگر امواج و ارتعاشات جهانی هستند که با حواس ظاهر ما تشخیص داده نمیشوند مانند ارتعاشات نور که از طول موج  $0/4$  تا  $0/8$  میکرون را که نظیر نور قرمز تا بنفش است چشم ما حس میکند ولی اشعه‌ئی ماوراء بنفش و یا مادون قرمز وجود دارند که با آثار حرارتی و شیمیائی قابل ادراکند که مثلاً چشم از آنها اطلاعی ندارد اما عوامل و مآخذ باطنی بخوبی از وجود آنها مطلع بوده و بکلیه مظاهر آن میتواند پی ببرد «من خود در یک حالت روحی بوجود این چیزها پی برده‌ام» و نیز ارتعاشات صوت که از پنج ارتعاش تا چهار هزار ارتعاش دارد گوش ما تشخیص نمیدهد ولی گوشهائی که گیرنده قوی‌تر دارد ماوراء آنها را هم میتواند بخوبی ادراک کند و حتی آثار آنها را میتوان در دستگاه الکتریکی ثبت و ضبط نمود در صورتیکه گوش انسان بطور عادی نمیتواند آن اصوات را دریافت کند، این نقایص و نقاط تاریک و مبهم بخوبی نشان میدهد که مظاهر کلی وجود از هر حیث کامل بوده و مقیاس های حواس ما برای اندازه گیری محیط محدود و طبیعی است که انسان بر اثر آن ملاحظات کوتاه حسی عوامل طبیعی را ناقص پنداشته و در نتیجه فلسفه اضداد و قوانین آنرا در تخیل خویش زنده میکند، مانند نمودارهای طبیعی را بمیزان حواس محدود می‌سنجیم در صورتیکه ارتعاشات صوت یا نور یا مغناطیس و سایر نیروها محدود به حدودی نبوده و از بینهایت منفی ( $-\infty$ ) تا بینهایت مثبت ( $+\infty$ ) ادامه دارد و تمام فضا را از ارتعاشات و حرکات نوسانی خود پر کرده‌اند و نه بدایت و نه نهایت دارند یعنی بجای خود معرف هستی هستند.

تئوریهای جدید که توسط علمای فیزیک بیان و تشریح گردیده خود مؤید و

معرف این نظریه در جهان هستی است. که میگویند تمام امواج نوری و مغناطیسی و الکتریکی عمود بر یکدیگر تشکیل یافته‌اند که در فضا وجود دارند و آنها هستند که منبع کل انرژی و نور خورشیدند، و نور را نیز نتیجه ترکیب دو حامل مغناطیسی و الکتریکی میدانند و نیز معتقدند همین امواج الکترو مغناطیسی منشأ پیدایش تمام انرژیها در جهان بوده و مبنای پیدایش جرم و توده اجسام و تغییر شکل آنها میباشند، و اگر این نظریه را با اصل موج و بیرنگی جهان هستی منطبق کنیم نتیجه میشود که انرژی همان جرم و جرم همان انرژی است که هر دو از موج متراکم شده یا تغییر شکل یافته ایجاد شده‌اند و همان ذرات انرژی و یا جرمند که فضا را پر کرده و در شرایط و عوامل مختلف بیک صورت مشخص مظاهر میشوند ولی اساس و مبنای واحدی دارند که همان نظام کلی خلقت و حقیقت مطلق و بیرنگ وجود است، اگر بمعنای واقعی یک حرکت موجی توجه کنیم بخوبی ادراک میشود ذراتی که در مسیر انتشار یک موج قرار میگیرند از محل خود حرکت و انتقالی پیدا نکرده بلکه در محل خود ثابت بوده و فقط تغییر حالتی داده و دامنه یک ارتعاش منظمی را در محل خود انجام میدهند مانند ارتعاشی که در سطح آب ایجاد کنیم که ذره گاه در روی آب بالا و پائین میرود ولی از جای خود تغییر محل نمیدهد پس از نظر حرکت موج و انتشار یک حرکت ارتعاشی برای این ذره گاه تغییر مکان و حرکت انتقالی وجود ندارد و با این توضیح اصل فرضیه زمان و مکان از لحاظ انتشار یک حرکت موجی معنی و مفهوم مجزائی نمیتواند داشته باشد، این حرکت موجی سراسر جهان را فرا گرفته و هر ذره در جای خود ثابت بوده و تابع این حرکت موجی منظم و مرتب جهان آفرینش خواهد بود و برای این ذره مفهوم

مکان و سپس مفهوم زمان وجود خارجی نخواهد داشت چون زمان لازمه تغییر مکان و حرکت انتقالی خواهد بود که از لحاظ انتشاریك حرکت موجی برای هر ذره از عالم وجود مفهوم و واقعیتی ندارد پس نتیجه میشود برای هر ذره از حرکت موجی در عین حالی که ساکن است متحرك و هر متحركی ساکن میباشد و در حقیقت حرکت و سکون جزد و مظهر و تظاهر از نمودارهای عالم هستی نیستند و میتوان گفت که چون هستی در کمال محض است لازمه اش حرکت یا سکون بمعنی حرکت و سکونی که در مواد هست نیست چنانکه مذکور شد مفهوم حرکت و سکون و پیدایش زمان از لحاظ ابعاد حواس ظاهریند و گرنه در هستی مطلق هیچیک از این تعاریف مفهومی ندارد و هر شیئی در وضعی که دارد تابع نظامات کلی و مانند يك ذره گاه که روی آب متحرك و ساکن و غیره بنظر میآید و در حقیقت تابع حرکات موجی خویش است اجرام و اجسام در طبیعت لایتناهی همین نقش را ایفا میکنند که در تحت تأثیر نیروهای مشترکی بود و نمودارهای طبیعی اصل حقیقت وجودند . وجود هر حرکت و ارتعاش مستلزم وجود نیروی محرکه ایست و يك حرکت موجی را بایستی يك نیروی مؤثری اداره کند و تقریباً مشابه نیروی ضربه ایکه بر يك تار مرتعش وارد شده و ارتعاش آن يك حرکت موجی نماینده صوت را ایجاد نماید .

در وجود نیروی جاذبه مؤثری که موجب حرکات و ارتعاشات کلی و امواج لایتناهی است در کلیه نمودارها و هماهنگی مظاهر مختلف وجود دارد و هیچگونه افتراقی ندارد در حقیقت وجود هر تظاهری پیوسته با نیروی محرکه اوست . این بحثی است که در آینده مورد مطالعه قرار خواهیم داد تا خداوند چه خواهد و استاد مکرم چه فرماید .

سخن بر سر نیروی جاذبه است که مابین ذرات کوچک و اجرام و اجسام بزرگ جهان آفرینش وجود دارد و در اثر این نیروی عظیم است که تعادل بین ذرات و ملکولها و اتمهای هر عنصر مفرد و یا جرم و جسم مرکب بوجود آمده و در اثر این تعادل وضع حرکت و سکون نسبی مابین ذرات تثبیت و تعیین میگردد بر طبق نظریه کپلر دانشمند و فیزیک دان مشهور نیروی جاذبه و دافعه‌ای که مابین ذرات و اجسام وجود دارد بستگی باجرام هریک از آنها داشته مؤثر بر نسبت عکس مجذور فاصله این ذرات بستگی بضرب مخصوص دارد که مربوط بجنس مواد و فضای مابین آنها میباشد و میتوان فورمول کپلر را بصورت ساده زیر بیان کرد .

$$F = -K \frac{m \cdot n}{d^2}$$

و در این فورمول باید يك علامت منفی را در نظر گرفت تا

وضعیت جاذبه یا دافعه مناسب اجرام را بخوبی نشان دهد زیرا طبق تجربیات فیزیکی و اصل نظریه جاذبه ذرات مختلف الجنس از نظر خواص مغناطیسی ( مثبت و منفی و یا دو قطب شمال و جنوب مغناطیسی) دارای نیروی جاذبه بوده و ذرات و اجسام متحد الجنس دارای نیروی دافعه میباشند و این منفی علامت وضعیت نیروی دافعه یا جاذبه را مشخص مینماید و اگر مقدار نیروی جاذبه را با علامت مثبت و دافعه را با علامت منفی مشخص نمائیم و اجرام مثبت و منفی را با رعایت علامت مربوط در فورمول نیروی جاذبه در نظر بگیریم علامت نیروی جاذبه و دافعه بخوبی مؤید حالت نیرو خواهد بود و نیز از رابطه کپلر میتوان نتیجه گرفت که هر قدر فاصله بین ذرات تنزل نماید و کوچکتر شود به نسبت مجذور آن فاصله مقدار نیرو ترقی مینماید و در حدی که فاصله ما بین اتمها و ذرات و یا اجرام را به صفر و یا مقدار بینهایت کوچک سوق دهیم مقدار نیروی جاذبه یا دافعه نیز به نسبت بینهایت بزرگ گرائیده

میشود و از روی همین فرضیه است که میتوان بیان نمود مقدار نیروی جاذبه یا دافعه مابین ذرات اتمها و ملکولها بمقدار فوق العاده بزرگ ترقی نموده و بسمت بینهایت میل میکند و نیز از این بحث میتوان نتیجه گرفت که جدا کردن این ذرات نزدیکتر از یکدیگر بمراتب از جدا کردن ذرات دورتر مشکلتر و غیر عملی خواهد بود. زیرا در فواصل نزدیکتر مقدار نیروی جاذبه فوق العاده زیاد و در فواصل بزرگتر بهمان نسبت کمتر خواهد بود. مطابق این اصل کلی است که طبق نظریه اینشتاین دانشمندان معروف ذرات الکترونی یک هسته اتمیک با سرعتی فوق العاده زیاد که معادل سرعت نور یعنی  $300,000$  کیلومتر در ثانیه میباشد در حول هسته مرکزی پرتون روی مدار خود میگردند و بایک محاسبه ساده میتوان مقدار انرژی جنبشی ویان نیروی حرکت هر ذره یا الکترون یا واحد جرم را از روی فرمول  $(\frac{C}{F} = \frac{1}{4} mV^2)$  محاسبه نمود که بادر نظر گرفتن مقدار  $v$  در حدود  $(9 \times 10^{10})$  واحد انرژی را  $CF$  خواهد بود و این مقدار برای واحد جرم فوق العاده بزرگ بوده و بامقیاسهای معمولی قابل اندازه گیری نیست تا چه رسد باینکه مقدار انرژی را برای اجرام و اجسام بزرگ و یا کرات آسمانی و غیره در نظر بگیریم که اعداد مربوطه فوق تصور ظاهری ما خواهد بود از آن محاسبه ساده میتوان بر موز نیروی جاذبه جهان آفرینش و قدرت هستی پی برد که تا چه حد بزرگ و غیر قابل تصور و اندازه گیری بشری است و فقط نیروی ناشناخته کلی هستی ازلی است که قادر است مابین ذرات این نیروی عظیم و شگرف را بودیعت گذارد و حالت تعادل و مهار موجود مابین ذرات را بوجود آورد و آنرا اراده و اداره کند و ملاحظه میشود که چه نیروی دافعه قوی و عظیمی لازم است تا بتواند یکذره الکترون را از مدار گردش خارج نموده و وضع فعلی این

تعادل را موقتاً بهم زند و این کاری بس دشوار است که هنوز دنیای علم و ماده نتوانسته قدم باین مراحل بطور کامل و دلخواه بگذارد و تئوری انفجار اتم نیز بطور اتم و اکمل نتوانسته از این نیروی عظیم برای جابجا کردن الکترونها و تبدیل عناصر مفرد بیکدیگر استفاده نماید چه با تغیر الکترونها و نیز تغیر شارژ الکتریکی هر ذره مثبت یا منفی میتوان اصل تبدیل عناصر مفرد بیکدیگر را عملی نمود و فقط ایجاد نیروی دافعه مشکل راه است که آنهم با اکتشاف جدید تئوری شکستن اتم او را نیم تاحدی این مطلب حل شده ولی هنوز بمرحله قطعی و جدی از لحاظ تغیر شارژ الکترونی نرسیده است و شاید در آینده بر اثر پیشرفت علوم در قسمتهای مختلف فیزیک نقاط تاریک از لحاظ آثار الکترونی و مغناطیسی حل گردد .

اینک اگر فاصله بین الکترونها را طبق فورمول کپلر بازهم تنزل داده و بصفر برسانیم مقدار نیروی جاذبه بسمت ( - ) میل میکند و تشکیل نیروی دافعه متقابل آن دشوار خواهد بود و از اینرو است که میتوان حدس زد و یا مستدلاً بیان نمود که دنیای علم و اکتشافات و اختراعات و تئوریهای جدید وحس و آثار شکستن اتم هم نمیتواند بطور دلخواه حقیقت قضیه الکترون و نیروی جاذبه مابین ذرات کوچک و کوچکتر را روشن کند تا چه رسد به آثار نیروی جاذبه مابین اجرام و کرات سماوی و فضای لایتناهی که از حد تصور و ادراک حواس انسانی خارج است و با اسباب و ابزار موجوده در اختیار حواس ظاهر نمیتوان آنها را مورد مطالعه قرار داد و راه حل آنها منحصراً مداخله عوامل معنوی و فکر ملکوتی است . یک نیروی عاقلد پشت سر این محاسبات است که علی الدوام تحمیل نیرو و تعین سر نوشت برای اجسام



مختلف مینماید و این امور صاحب يك عقل کلی و عمیق و دارای يك فورمول انتظامی است .

فشار و تحمیل نیرو بر اجسام مختلف بطور مساویست و پایه حکومت عالی لایتناهی بر عدل استوار است گرچه مقتضیات اجسام و مظاهر آن یکی نیست فشاری که بر يك ملکول وارد شود با فشاری که کار گذار کلیه موجودات بدون فواصل احساسی و ادراکی است یکی میباشد منتها خواستی که در این نیرو موجب وجود اجسام مختلف گردیده يك نیروی مدبره ایستکه در تمام هستی وجود دارد و بوجود آورنده همه اشکال و اضداد و غیره است و چون این نیروی کامل همه جای وجود را پر کرده و در کمال محض است پس نمودارهای او هم فرضاً که در حدود حس تعریف شوند بجای خود کاملند پس باید گفت که اشیاء مظاهر نیرو هستند و نیرو مظهر خواست کلی وجود است .

پس حرکت و تغییرات خواه در جسم یا در نیرو و امواج نماینده محرك خویش است که در حقیقت رو و توی آنرا پر کرده که علت العلل کلیه آن تظاهرات و نمایشات قائم بالذات است این قوام و استواری در تمام نقاط آشکار و مخفی وجود و طبیعت موجود است و معنی آن همانست که ما آنرا بزبان فلسفه اقوام روح یا حیات و غیره مینامیم و در هر مرتبه حیاتی يك استقامتی را منظور میداریم و بهمین جهت گاهی حیات را بنام مقاومت میشناسیم چون کلیت وجود بسطوح و آثار منتشره و مترتبه بر آن نیست اگر از روی يك شیئی یا صور مختلف طبیعت پرده برداریم حقیقت آن را که دلیل اصل موجودیت اوست نخواهیم شناخت زیرا حقیقت حیاتی او در همه جای آن و مقتضی و متناسب با همه وجود موجود است و این واقعیت شیئی

است که جدا از سایر اشیاء و نمودارهای وجود نیست باین مناسبت محقق در نهایت تحقیقات حسی و علوم طبیعی به این نکته بر خواهد خورد که حدود را شکسته و در نامحدود، حقیقت را در واقعیت خود در یابد. چون انسان راهی برای شناسائی حقیقت حقیقی جهانی غیر از شناخت من ندارد.

یکی دیگر از علل اینکه بزرگان تأکید میکنند که در ذات فکر کردن خطاست ازیراسته که لوازم صفات در مراتب مختلفه قادر بشناسائی حقیقت ذات نخواهد بود، و قواعد مربوط ب موجودیت های محدود برای کشف حقیقت وجود کافی نیست، و بالاخره تعریف برای هر صفتی تنزل دادن آن صفت است از حقیقتی که دارد زیرا بهترین تعریف برای هر صفتی موجودیت آن صفت با تمام لوازم و مقتضیات و حیثیاتی که دارد، و این معنی غیر از آنست که گفته اند جزء تابع کل است و این معنی تحقیقی است مجازی بمناسبت اینکه در لایتهای تصور جزء و کل در ردیف چیدن مقدمات نادرستی است که نتیجه درستی را بدست نخواهد داد و اطلاق لفظ او برای شناسائی حقیقت همان معنی یگانگی و موجودیت در فعلیت تام و تمام است نه ضمیر غایب، بهر صورت آثار و نتایج این نیروی جاذبه که در کلیه شئون و مظاهر طبیعت با آن مواجهیم باید هر یک بنوبه خود در مرتبه و محلی که دارند جدا گانه مورد تحقیق قرار گیرند که جاذبه زمین و آثار و چگونگی آن و پیدایش نیروی ذره و جسم و تغییرات شتاب نقش زمین از آن جمله است

نیروی جاذبه زمین که سبب سقوط آزاد اجسام و اجرام میگردد در طی تجارب ساده از قرون قدیم مورد توجه علماء و دانشمندان قرار گرفته و هر یک بسهم خود قوانین و مقرراتی مخصوص برای حرکت سقوط اجسام و نیروی جاذبه بیان نموده اند و آنچه که مادر این مقاله مورد بحث قرار میدهم تطبیق

این قوانین و بحث در اطراف نتایج و آثار آنها با اصل حقیقت مطلق و واقعیت وجود جهان هستی است که حکومت مطلقه کل هستی را اداره میکند - بطوریکه در تجارب مختلف فیزیک باثبات رسیده نیروهای جاذبه در اجرام و اجسامی که سقوط می نمایند شتاب ایجاد میکنند که در نقاط مختلف زمین متوسط این شتاب که آنرا بحرف  $g$  نمایش میدهند معادل  $\frac{m}{9.81}$  می باشد و البته مقدار این شتاب ثقل در کره زمین در قطب بیشتر و در استوا کمتر است و در سایر نقاط بمناسبت عرض جغرافیائی متغیر است و علت این تغییرات را از لحاظ حرارت درونی زمین در نظر بگیریم میتوان نتیجه گرفت که چون نیروی گرین از مرکز  $F = MWR^2$  که در اثر حرکت دورانی زمین ایجاد شده در ( گردش مدار همان شعاع کره زمین است ) و در قسمت قطب شعاع مدار گردش قسمت استوا بیشتر ( یعنی  $R$  شعاع مدار گردش دورانی فوق العاده ناچیز و تقریباً صفر است پس نیروی گرین از مرکز فوق العاده کم و تقریباً صفر میشود پس نیروی جاذبه و شتاب ثقل نیز در قطب خواهد بود زیرا دیگر نیروی گرین از مرکز وجود ندارد که از نیروی جاذبه زمین کسر نماید ولی در استوا نیروی گرین از مرکز بقدر ما کزیمم خود رسیده چون از نیروی جاذبه کلی جسم کسر میشود پس نیروی وزن جسم کمتر از سایر نقاط زمین خواهد بود و در نتیجه شتاب ثقل در منطقه استوا بمقدار مینیمم خواهد رسید و بهمین منوال میتوان نتیجه گرفت که در سایر نقاط کره زمین که شعاع مدار گردش حرکت دورانی آنها مابین شعاع زمین و صفر تغییر مینماید مقدار نیروی جاذبه و شتاب ثقل نیز مابین دو مقدار ما کزیمم و مینیمم نظیر قطب و استوا تغییر خواهد نمود . راه تغییرات دیگری که در مورد شتاب ثقل و نیروی جاذبه زمین وجود دارد در مورد ارتفاع

از سطح زمین است زیرا فاصله جسم هر قدر از سطح زمین بیشتر شود نیروی جاذبه به نسبت مجذور فاصله مربوطه کسر میشود. بطوریکه در بحث نیروی جاذبه و فورمول مربوط  $F = -K \frac{mm'}{d^2}$  اشاره شد مقدار  $d$  در ارتفاعات مختلف از سطح زمین تغییر میکند و چون این مسافت اضافه شود نیروی جاذبه به نسبت مجذور فاصله  $d$  تنزل خواهد نمود و اگر شتاب ثقل را در ارتفاع  $h$  متری از سطح زمین بحروف  $gh$  و مقدار شتاب ثقل را روی سطح زمین بحرف  $g_0$  نمایش دهیم میتوان فورمول تغییرات شتاب ثقل بر حسب ارتفاع را بصورت  $gh = g_0 \left(1 - \frac{2h}{R}\right)$  در نظر گرفت که در آن  $R$  شعاع زمین میباشد و بخوبی از روی این فورمول می توان نتیجه تغییرات شتاب ثقل را از لحاظ ارتفاع مورد بررسی قرار داد نتیجه کلی و مهمی که اخیراً از تغییرات این فورمول و نیروی جاذبه زمین در پرتاب موشکها گرفته شده آنستکه از کسر شدن این نیروی جاذبه در ارتفاعات زیاد استفاده شده و یا تغییر انحرافی که در مسیر حرکت مستقیم و یادورانی موشک بوسیله دستگاه رادار و یادستگاههای هدایت کننده داده میشود می توان موشک را از اثر نیروی جاذبه زمین خارج نموده و در مسیر نیروی جاذبه خورشید یا ماه یا سیاره دیگری در آورد تا جذب آن گردد و بوسیله نیروی جاذبه سیاره دیگر حرکت جدید را طی نموده و با شرایط و عواملی که هنوز کاملاً برای علماء روشن نگردیده سقوط و یا حرکت جدیدی را ادامه دهد که این حرکت نیز نتیجه مجموعه چندین اثر از نیروهای جاذبه سیاره دیگر یا خورشید و یا غیره خواهد بود. سومین قسمتی که از تغییرات نیروی جاذبه زمین و شتاب ثقل را مورد بحث قرار میدهم تغییرات این نیرو در محیط معادن و فلزات و آثار ژئوفیزیک می باشد بطوریکه اثبات گردیده که زمین دارای آثار مغناطیسی بوده

و دو قطب شمال و جنوب مغناطیسی زمین نیز در حوالی قطبهای زمین واقع شده و این آثار مغناطیسی را بوسیله يك عقر به مغناطیسی افقی یعنی قطب نما میتوان در نقاط مختلف زمین تعیین و مورد مطالعه قرار داد و نیز امتداد دو محور مغناطیسی زمین و دو نقطه قطب مغناطیسی را دقیقاً تعیین نمود. این آثار نیروی جاذبه مغناطیسی هم در اثر میدان افقی و هم در اثر میدان قائم عمل می نماید که هر يك را میتوان بوسیله يك عقر به مغناطیسی با انحراف افقی و یا انحراف قائم اندازه گیری و تعیین مقدار نموده از مقدار انحراف افقی میتوان موقعیت جغرافیائی و مغناطیسی نقاط مختلف سطح زمین را نسبت به دو قطب و استوا تعیین نمود و با استفاده از این عقر به افقی مغناطیسی یعنی قطب نما حرکت هواپیماها و کشتیها را میتوان تعیین نمود که در چه امتدادی باید حرکت نماید که بنقطه معین برسد و از روی دو انحراف، افقی میدان مغناطیسی زمین سمت حرکت و خصوصیات آن تعیین میگردد، آثاری که در مورد زاویه انحراف قائم مغناطیسی و تغییرات آن با یدیستی تذکر داده شود بستگی تام و تمامی است که مابین این انحراف وجود معادن در اعماق زمین برقرار بوده و بادستگاههای دقیق مانند ترازوی ارشتمد (Balenced Oersted) میتوان این تغییرات انحراف قائم را اندازه گیری نموده و از نقاطی که این تغییرات بحد اعلاای خود برسد بطور قطع و یقین آثار فرو منیتیک و یامتیک و یاها مرامتیک موجود بوده و خود معرف وجود معادن مختلف فلزی و یا نفت یا شبه فلزی خواهد بود و اینک از روی این اصل برای تعیین و جستجوی معادن زیر زمینی نفت و سایر فلزات استفاده میشود و با بکار بردن جد اول و منحنیهای مخصوص که از ثبت ارتعاشات انفجارهای اتمی و یا انفجارهای گازی و یا معمولی در حوالی آن نقاط رسم و مشخص میگردد میتوان

وجود معادن را بنحوی که مذکور شد در اعماق مختلف تعیین کرد و حتی مقدار ظرفیت معادن و طرز استخراج و استفاده از آنها را بررسی نمود بطور کلی میتوان گفت که مجموعه این تغییرات نیروی جاذبه چه از نظر ارتفاع و عرض جغرافیائی و چه از لحاظ آثار ژئوفیزیکی و ژئودریک از اصلی کلی سرچشمه میگیرد که این نیرو برای حفظ تعادل ما بین اجرام و اجسام مختلفی که در جهان هستی وجود دارد . بر طبق یک تغییرات پریودیک و متناوبی که دارای شرائط و خواص مخصوص ثابت و منظمی بوده همواره از یک منبع انرژی یا نیرو کاسته و به منبع جرم و یا جسم دیگری بهمان تناسب میافزاید یعنی از نیروی جاذبه زمین کاسته و بجای آن نیروی جاذبه سایر سیارات یا خورشید و یا عوامل ژئودریک افزایش میدهد بطوریکه مجموعه کلی انرژی حرکت و جنبش کلیه عوامل و مظاهر مختلف طبیعت مقدار ثابت و کلی بوده و این مقدار ثابت و کلی از کلیه این تغییرات محسوس و عوامل مختلف جدا بوده و ابدآ تغییرات عواملی که در فوق بدانها اشاره شد و می توان آنها را عوامل طبیعی و محسوس نام نهاد تغییر نخواهد نمود و همواره این منبع کل انرژی ثابت و لایتغیر باقی بوده و خواهد بود و مادامیکه این عوامل و نیروهای مختلف و حرارت مختلف تغییر میکند میتوان تجسم نمود که جزئی از این منبع کل از یک نوع انرژی به نوع دیگر تبدیل میشود و یا از جسم مثلاً  $B$  به  $V$  منتقل میگردد در صورتیکه این تبدیل انرژی و یا انتقال آن از یک جسم به جسم دیگر از منبع کلی انرژی چیزی را نکاسته بلکه خودمؤید ثابت بودن این مجموعه کلی خواهد بود. بعنوان مثال ساده میتوان کار حرارتی یک موتور دیزل و یا موتور انفجاری و یا موتور احتراقی را در نظر گرفت که انرژی کالریفیک بنزین یا ذغال یا ماده سوختنی

خود را بصورت کار مکانیک تبدیل نموده و یا حرکت چرخ طیار ماشین بخار میتواند تمام دستگاههای مختلف يك کارخانه را حرکت در آورد و ظاهر امر آنستکه تمام انرژی حرارتی به مکانیک تبدیل نشده و مقدارش از بین رفتنی نبوده بلکه بصورت انرژی گرمائی محیط مجاور دستگاههای مختلف ماشینی و هوای موجود را گرم کرده و فقط از لحاظ تغییر شکل بکار مکانیکی ناقص مانده است. در صورتیکه اگر دستگاه تبدیل و یا موتور انفجاری و یا دیک ماشین بخار بتواند با راندمان و یا بازده بهتری کار کند مقدار بیشتری از انرژی گرمائی ذغال و یا نفت بکار مکانیک تبدیل و مقدار کمتری نیز بصورت گرم کردن هوا و محیط مجاور از حدود تغییر بکار مکانیک خارج می شود این امر خود مؤید آنستکه بگوئیم نتیجه تغییرات منبع کلی انرژی مساوی صفر بوده و تغییرات دستگاه بصورت  $\Delta V = 0$  بوده و یا بعبارت دیگر میتوان بیان نمود که مجموعه تغییرات انرژی های داخلی و خارجی هر دستگاه مساوی صفر خواهد گردید و اگر از يك نوع کاسته میشود به نوع دیگر اضافه میگردد و بصورت مجموع جبری کل آنها صفر خواهد بود چون تغییرات انرژی کل داخلی  $V = 0$  گردد پس مطابق اصول جزو مشتق عوامل جبری میتوان نتیجه گرفت که تابع انرژی کل  $V = C$  مساوی مقدار ثابت بوده دستگاه نظامات کلی وجود و طبیعت بصورت منبع ثابت انرژی در می آید که فقط ظواهر و تغییرات آن بحواس ظاهری مشهود میگردد و این تغییرات و انتقالات ظاهری را نمیتوان مؤید و معرف تغییر منبع کلی فرض نمود بلکه مطابق استدلال، اصل ثابت و مسلمی را برای ما روشن میسازد که دریا بیم وجود مطلق منزه از هر گونه تغییر و تبدیل و نقل و انتقال و غیره است و تغییرات و مظاهر آن تحولاتی است هم آهنگ

نقشها را رنگها اثبات کرده تا تیرن را زرد ذات گره  
 مظهر آیات کرد  
 سایه‌تی گره، دم ز شیبیت زند چشم گوردك لاف ان باور كند  
 چون بدانند نيك و بد  
 سایه های نقش اندر پیش و گم بجهاد بر سحریت نماید در عدم  
 با مظاهر دمبدم

با محدودیت‌های حواس و مثل‌هایی است که حکماء گفته‌اند .

از تقریرات کاشف اسرار الحقیقه هادی ارباب الطریقه حضرت استاد مؤید  
 میر قطب‌الدین محمد عنقا: عالم خلقت چون صفحه نقاشی صافی است که هر گاه  
 نقوش يك رنگ و یکنواخت بود. بهجتی نداشت اختلاف رنگ و سایه روشن هاست  
 که انسان و حیوان و نبات و جماد و خصوصیات آنها را از یکدیگر متمایز و مستحسن  
 میسازد مثلاً اگر صورت نقاشی شده انسان را با يك رنگ می‌ساختند و یا تمام اندام  
 او را شبیه به چشم که حساس و مرغوب‌ترین عضو است می‌نمایاندند کلمه نقش بر  
 آن اطلاق نمیشد تا چه رسد که هر عضویش با لطفی دلفریب و متناسب که نتیجه اختلاف  
 رنگ است نمایان و مراتب قدرت و استادی نقاش را بظهور رسانیده، عالم خلقت بالاخص  
 انسان کامل آینه و مظهر حق و دلیل کمال مهارت است. قوله تعالی انا جعلنا کم شعوبا  
 و قبایل لتعارفوا : از مولانا اسمعیل وفائی مشهدی :

لون کونت ز آینه دل چون زدود در عیان آمد ترا سر وجود  
 نقش تر کیمی نباشد بی بسیط هر محاطی را بود لابد محیط  
 روح تر کیمی بود ممکن بدان بی بسیط الذات ناید در عیان



این عدم هستی نمای ذات شد      بهر نور ذات حق مرآت شد

دیده محرومات شد

نقش شد در قالب نور و صور      نا نگردد سر هستی پرده در

سر شنیدی از شجر

عین هر چیزی که آمد در نمود      جملگی را در عدم باید غنود

جز حقیقت گر بود دیگر وجود      پایدار از خویشتن خواهند بود

مولانا مولوی المعنوی :

منبسط بودیم و یک گوهر همه      بی سروبی پابدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب      بی گره بودیم وصافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نورسره      شد عدد چون سایه های کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق      تا رود فرق از میان این فریق

حکیم بیگ خان گوید :

ظهور کون ز نیرنگ وحدت ذاتست

هزار رنگ بر آرد گل و بهاریکی است

قل کل يعمل علی شا کلتہ ودر حدیث قدسی فرمود قال الله تعالی اناعین الاشیاء

جمع و فرق فان العین واحده وهی الکثیر. «المدثر سورہ ۷۴ آیه ۲۸» لاتبقی ولا تذر

انصاف خراسانی گوید : (۱۲۰۰ هـ)

حامل خورشید وحدت رنگ هستی های ماست

چون زمین از پیش بردار ندر روز و شب یکی است

گر بر روی نقش از روی و بجزد      فاش گردد آنکه جز هستی نبود  
 سایه‌ئی از وی نمود

نقشها را بین که در دست قدم      چون زند هر دم از هر پیش و گم  
 علت شادی و غم

میزند اندر وجود خویش لاف      طرفه نقش صاف اما پر گراف  
 رنگ سازد نقش باف

از رساله فیوضات عارف آگاه امیر نورالدین نعمت‌الله کرمانی: فیض هر مظهری از مظاهر ظاهرش از اسم الظاهر حق است و باطنش از اسم الباطن و مظهر باعتبار واحدیت عین مظهر و مجموع افراد عالم بتفصیل مظاهر اسماء حقند و با جمال مظهر اسم جامع و حقیقت مظهر در حقیقت راجعه با عین مظهر و حقیقت حقتعالی و تقدس غیر معلوم و لاجرم حقیقت هیچ شیئی دانسته نشود. قال الله تعالی: لا تدركه الابصار و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: سبحانك ما عرفناك معرفتك. فلست ادراك من شیئی حقیقه و کیف ادركه و انتم فیه

سرا پرده قرب حق آن بدید      که این پرده ما و من بردید  
 اگر خواهی آزادی خویشتن      برون آی از پرده ما و من

قال الله تعالی: ولا تلبسوا الحق بالباطل ولا تکنموا الحق وانتم تعلمون.  
 از تحقیقات غوث الاعظم رئیس المتالیهین حضرت جلال‌الدین علمی میر

ابوالفضل عنقا (پیراویسی)

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا

و نبينا محمد وآله الطاهرين المعصومين بنص الكتاب المبين و بعد فقد و ففنى الله  
تبارك و تعالى بالتشرف بمحضر العالم المؤيد والفاضل المسدد والمولى الاجل  
الواثق الحاج شيخ محمد صادق سلمه الله تعالى فقرأ على بعض مسفوراته الشريفه  
شرحه للحديث الشريف المعروف بحديث الكسا وانجز الكلام الى قول الحكماء  
العظام . الواحد لا يصدر عنه الا الواحد فاردت ان ابين مرادهم ليظهر ان صحته هذه  
المسئله لاتنافى عموم القدره وان لامؤثر فى الوجود الا الله قال محقق الطوسى قدس  
الله سره القدوسى فى شرحه للاشارات ان الحكم فى هذه المسئله قريب من البدهاقه و  
انما اعترض لعدم تصور الاطراف لان المراد بالواحد الموضوع فى القضيه الواحد  
من جميع الجهات بحيث لم تكن فيه حيثيه و حيثيه وهذا الواحد ان كان فاعلا و علة  
الشيئ فحيثية الفاعليه فيه هى عين ذاته فاذا فرض انه كان فاعلا لشيئين فى مرتبه  
واحد يستلزم ان يكون ذاته ذاتين عف و لكن الموجودات طراً صدرت عنه  
بالترتيب و مع كثرتها تكون واحدا بالوحده الحقه ان طلبه كما ان الواجب تعالى  
شانه يكون واحداً بالوحده الحقه الحقيقه و ليعلم ان الصادر الاول لشده نورينه  
يشتمل مع جميع الانوارى وجوده النورى بوحدته يوارى كل الموجودات كما ان  
النور القرى الحسى فى عالم الشهاده كنور الشمس يشتمل على جميع الانوار وهذا  
المثال وان كان مطابق للمثل من وجه ولا يكن لا يطابقه من وجوه والمثال الاوفق  
للمصدر والصادر هو النفس ذات الملكة العلميه و ما ظهر منها من الكلمات والقضايا  
العقليه حيث ان الملكة بوحدتها كل المسائل ولا يصح عن النفس ج سلب مسئلة  
من المسائل و قد عرف الحكماء الالهيون الفيض بانه ما يصدر عن المفيض  
و ينقص منه شئى و فى الايات لا يزيد علمه شئى انا لله و انا اليه راجعون وقدمثلوا

بالكلام لا يتقص عن المتكلم شيئاً بواسطة الكلام و بعد ظهوره في عالم الشهادة  
بالألفاظ ورجوعه الى المتكلم من طريق الاستماع لا يزيد على المتكلم شيئاً و بعد تمهيد  
المقدمات نقول ان الواحد الذي صدر عن الواحد الحق الحقيقي على طريقه العرفا  
الشامخين هو الوجود المنبسط والفيض المقدس و كثرة المراتب لا تنغلم وحدته لان  
الوجود المطلق نقيض العدم المطلق والعدم المطلق واحد بالضرورة العقلية فكذا  
نقيضة وهو الوجود المطلق ومثل هذا الواحد الانبساطي ينبغي ان يصدر عن الواجب  
الحق الذي مع وحدته قد بيناه في شدة النوريه لالواحد العددي المحدود و بعبارة  
اخرى و بيان اظهر نقول الصادر الاول وهو العقل العقل الكلي او الحقيقه المحمديه  
للسعة الوجود يدل هذه النثر ورتق هذا الفتق كما اشار عليه السلام الى بيان  
هذا المطلب الشريف بقوله آدم و من دونه تحت لوائى و معلوم عند الالباب المراد  
باللواء فى حديث الشريف ليس قطعه من الكرباس منصوبا على راس خشبة يستظل  
به عدد محدود من افراد الناس بل مراد به هو وجوه النورى الذى ينشق منه جميع  
الانوار و ظاهر ان النور المنشق من هذا نور ليس النور العرضى بل مراد النور العلوى  
الولوى كما ورد عند صلى الله عليه وآله ان اول ما خلق الله روحى ثم انشق من نورى نور  
على (ع) ومن النورين نور فاطمه (ع) ومنها ساير الانوار لان مقام فاطمه (ع) مقام النفس  
الكلية التى منها خلقت جميع الانفس خلقكم من نفس واحدة ومن الحديث الشريف  
يظهر صحة قول الحكماء ان الصادر الاول واحد لانه ان كان معه عليه السلام و فى  
مرتبته شيئاً من الموجودات لم يكن هو الاول على الاطلاق ومن قوله آدم (ع) و من  
دونه تحت لوائى يظهر ظهور نبيا ان رتبة الموجودات طرا دون مرتبة الشريفه العاليد  
وان اول نور انشق من نور الشريف نور على (ع) لمقتضى الاوليه لا يكون مع نور على

حد ندارد رنگهای مختلف      گرچه شده هر يك بو صفی متصف  
 در نباشی معترف

وفی رتبه نورو بمسسی طایب العوالم ان لزم یتبع جده الشریفه واحداً و بازواج  
 النورالمنشق من نوره الشریف والجسد التابع بجسده الشریف ظهر الانوار التي منهم  
 خلقت الاشياء ولما كانت النفس واسطة بين العقل والجسم وبها ارتبطت عالم الناسوت  
 بعالم الجبروت جعلت فاطمه (ع) واسطه اليها، ساير الانوار ليكون عالم اللفظ مطابقاً  
 لعالم المعنى. انتهى

از عطار نیشابوری قدس الله سره

ای روی در کشید. نیاز آمده	خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است	کاینجا نه اندکست و نه بسیار آمده
اینجا حلول کفر بود اتحاد هم	کاین وحدتی است لیک بتکرار آمده
بر خویش عرضه دادن خود بود کارتو	با صد هزار کار یک کار آمده
خود در دو کون از تو برون نیست هیچ کار	صد شور از تو در تو پدیدار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت	مطلوب را که دید طلبکار آمده
بوئی بجان هر که رسیده است ز این حدیث	از کفر و دین هر آینه بیزار آمده
گر هر دو کون موج بر آورد صد هزار	جمله یکی است لیک بصد بار آمده

مولوی معنوی فرماید :

تا بدانی آنهمه رنگ و نگار	جمله روپوش است و مکرو مستعار
رنگ باقی صبغة الله است و بس	غیر آن بر بسته دان همچون جرس
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین	تا ابد باقی بود بر عابدین

بین گه از یکرنگ تا رنگ رگر      بیچ حدی نیست رو نیکو نگر

جمله الوان و صور

اصل پیرنگی است عالم را اساس      گه از اورد رنگ بیگرد سراسر

خود به نسبت یا قیاس

سرّ هو اهلّم بکم، اندر ازل      نیست غیر از صبغۃ الله ای اجل

معرفت جو ما حاصل

رنگ شك و رنگ کفران و نفاق      تا ابد باقی بود بر جان عاق

خاک را رنگ و فن و سنگی دهد      طفل خویان را بر آن جنگی دهد

شیخ اجل شهاب الدین سهروردی فرماید :

ایدوست وجود و عدمت اوست همه      سرمایه شادی و غمت اوست همه

تو دیده نداری که به بینی او را      ورنه زسرت تا قدمت اوست همه

کشف اسرار نپهان شیخ روز بهان فرماید :

از خم صبغۃ الله جانرا کنم برنگ      وان را برنگ جان مسیحا بر آورم

فی اسرار الحکم للحکیم السبزواری : واز جمله اشکالات آنست که فعل عبد

را اگر خداوند جل شانہ علم داشته است بوجودش وتعلق گرفته است بآن اراده اش

واجب الصدور است، و اگر علمش تعلق نگرفته است ممتنع الصدور است که ماشاء الله

کان و مالّم یشالّم یکن ، پس فعل عبد مقدور نیست و اشکال را اگر چه وصف

بصورت کرده اند ولی جواب آسان است که فعل عبد اگر چه در علم ازلی گذشته

و بطور و طرح واقع گذشته اعنی مسبوق بمبادی وقوع از ادراک عبد و قدرتش و ارادتش

و غیر ذلك، زیرا چنانکه فعل او را علم دارد ذات و صفات او را هم علم دارد پس

بی نهایت سخن را سر خدای      ذره‌ئی هرگز نمی بچنبد زجای  
 هست چون رهنمای  
 پس ز آلا ان یشاء الله دان      جنبش این جزو و گل را ایچران  
 رو تو از آیات خوان  
 ان هی الا فتنتک ای بارشد      هست جبر واقعی را مستند  
 قل، هو الله احد  
 خود به یشرح صدره یا ضیقاً      گیسست هادی یا نضیل خیر از خدا  
 بر تمام ماسوی

علم دارد که زید کتابت خواهد کرد بقدرت و ارادت و اختیار خود که بدیهی است  
 حرکت کتابت چون حرکت دست مرتعش نیست انتهی .

مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب مثنوی معنوی فرماید :

عاشقان در سیل تند افتاده اند      بر قضای عشق دل بنهاده اند  
 همچو سنگ آسیا اندر مدار      روز و شب گردان و نالان بیقرار  
 گردش بر جوی جویان شاهدست      تا نگوید کس که آن جورا کد است  
 گر نمی بینی تو جورا در کمین      گردش دولاب گردونی بین  
 چون قراری نیست گردون را از او      ایدل اختروار آرامی مجو  
 گرزنی در شاخ دستی کی هلد      هر کجا پیوند سازی بگسلد  
 گر نمی بینی تو تدویر قدر      در عناصر جوشش و گردش نگر  
 زانک گردشهای آن خاشاک و کف      باشد از غلیان بحر با شرف  
 باد سرگردان بین اندر خروش      پیش امرش موج دریا بین بجوش

گان خلاف اختیار حق نشد وضع عالم بین و خود	جبر چبود ذات بی تغییر و بد
اختیار خویش دست جبر داد چونکه دریایی مراد	جزو جزو عالم گون و فساد
جبر هین اختیارستش بدان در همه کون و مکان	گر بود مجبور یا مختار آن
گه نبود و بعد آمد در وجود جز عدم نبود نمود	حادثی در هستی مطلق نبود

گرد میگردند و میدارند پاس مرکب هر سعد و نحسی میشوند	آفتاب و ماه دو گاو خراس اختران هم خانه میدوند
شب کجائید و به بیداری کجا گاه در نحس و فراق و بیبشی	اختران چشم و گوش و هوش ما گاه در سعد و وصال و دلخوشی
گاه تاریک و زمانی روشن است گه سیاستگاه برف وز مهریر	ماه گردون چون در این گردیدنست گه بهار و صیف همچون شهد و شیر
سخره و سجده کن چو گان اوست چون نباشی پیش حکمش بیقرار	چونکه کلیات پیش او چو گوشت تو که یک جزوی دلازین صد هزار
بر همه اشیاء سمیعیم و بصیر	خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر

تقریر زبده الاوتاد استاد دانشگاه دل پیر آگاه کامل مکمل حضرت میر

قطب الدین محمد عناق: ظهورات متوالیه تعینات غیر ثابتی بیش نیستند .

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است



گفتم این هستی کمال مطلق است      آنچه اندر جای خود بینی حق است  
 کی در این معنی دق است

جای خود بینی تو خورد خود را بیاب      حق اگر جوئی ز خود رو رو متاب  
 روح بشناس از تراب

جز تو بهر تست باطل هر چه هست      چون ترا نبود بنییر خویش دست  
 بین که حق چون نقش بست

گر ترا بر فییر خود افتد نگاه      فییر حق گم کرده بر جان تو راه  
 باز دان از اتبام

چون ترا باشد ز هرش خود نزول      کرده ئی الحق بنییر حق افول  
 از نظر گاه عقول

پس آنچه تازه به تازه پیدا شود شانی از شعون وصفتی از صفات که در پرتو ذاتست  
 و معرفت کامل ذات هم نفی صفات از او است .

مصراع : بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ئی .

ظرف هم جز حرف و پندار چیزی نیست

حق ز ایجاد جهان افزون نشد      هر چه اول آن نبود اکنون نشد

الان کما کان - . از محیط قهی (۱۳۱۷ هـ)

ایدل ز غنا کم گواز فقر و فنا دم زن      سلطان حقیقی شوپا بر همه عالم زن  
 این ملک فانی را بادون طلبان بگذار      در دولت باقی چنگ چون زاده ادهم زن  
 رب ارنی گویان در طور تقرب شو      بیواسطه با جانان ای موسی جان دم زن  
 این قالب تن بفکن این قیدروان بشکن      در چرخ تجرد گام چون عیسی مریم زن

هر چه فیر از تست آن خود باطل است      حق توئی در تو توئی سردل است  
 دل نه این آب و گل است  
 واقعیت حق بود در هر مقام      حق چه باشد وحدت معنی و نام  
 جمله از روح و عظام.

ای رشک‌مملک روزی از پرده بیا بیرون      وز عارض گندم گون ، راه دل آدم زن  
 جمعیت دلها را آشفته اگر خواهی      آشفته نما گیسو این سلسله بر هم زن  
**لعمرو و خیام النیشابوری :**

اصوم علی الفحشاء جهراً و خفیه      عفافا و افکاری بتقدیس خاطری  
 و کم عصیه ضلت عن الحق فاهتدت      بطرف الهدی من فیضی المتقاطر  
 فان صراط المستقیم بصائر      نصب علی وادی العمی کالقناطر



ای آنکه خلاصه چهار ار کانی      بشنو سخنی ز عالم روحانی  
 دیوی و ددی و ملک و انسانی      باتست هر آنچه مینمائی آنی



فکم الفت و کم اخیت غیراخ      و کم تبدلت بالاخوان اخوانا  
 و قلت للنفس لما غر مطلبها      بالله ما تالقی ماعشت انسانا  
**محمد سعید حکیم تنها گوید :**

تادل بر موز عشق و محرم نشود      یکذره به غیر حاجت کم نشود  
 یک جو بخدا محبتی پیدا کن      تا میل بگندمت چو آدم نشود

تقریر حضرت استاد معزز و معظم پیرمؤید میر قطب الدین محمد عنقا : تن نازل

مرتبه روح است و از اراده ازلی بقدر وجود خود بهره‌مند است معذک بدن و جان و سایر قوای ملکی و ملکوتی هر یک بنوبه خود آلت دست حقند. و لا موثر فی الوجود الا الله. شعر

آلت حقی و فاعل دست حق دست حق را کی توان زد طعن و دق  
یک جان قادر و عالم و منبسط در عالم وجود باراده و دلخواه خود حکم فرماست.  
ثواب و عقاب هم آثار وضعی ظهورات مختلفه الهویه و همه بجا است. ما نام آتش را  
عذاب و گلستان را ثواب گذاشته‌ایم در صورتیکه در زمستان همان عذاب ثواب است  
و از اینجا پیدا است که شیئی واحد نمیتواند دارای دو اثر متضاد باشد بلکه اختلاف  
در حالات است که زوال دارد تا بمقامی مستقر و ثابت در اعیان ثابت گردد. الا الی الله  
تصیر الامور.

نقل از قواعد العقاید **خواجه نصیر الدین طوسی** «ترجمه»: متاخرین معتزله  
مثل **ابوالحسین بصری** و متابعین او می‌گویند صفات خداوند زاید بر ذات او نیست  
پس او بالذات قادر و عالم و حی<sup>۳</sup> است و باقی صفات باین چند صفت راجع اند. زیرا  
ادراک علم خدا بمدرکاتست و سمع و بصر دانش خداست بمسموعات و مبصرات و علم  
او بمصالحی که مقتضی ایجاد موجودات است همان اراده اوست کلام خدا راجع  
بقدرت اوست و وجوداتش زاید بر ذاتش نیست وجودی نیست که بین واجب و غیر  
او مشترک باشد علم اضافه بمعلومات است که این اضافه بواسطه تغییر معلومات  
تغییر میکند ولی ذات به تغییر معلومات تغییر نمی‌پذیرد. اهل سنت می‌گویند باری تعالی  
قادر است بقدرت قدیمه، و عالم است بعلمی قدیم، مزید است باراده، و حی<sup>۳</sup> است بحیات  
و سمیع است بسمع، و بصیر است ببصر، و متکلم است بکلام، و باقی است ببقائیکه تماماً

## گوش بگشا بهر فنزی مستدل کلام الحق با قل و دل

بی خطا و بی زلل

قدیمند . ابوالحسن اشعری بصفات دیگری غیر از این صفات قائل شده و میگوید این صفات نه ذات خداوند غیرذات اویند زیرا دو چیز متغایر دودذاتی هستند که یکی غیر از دیگری است و اگر صفات زائد برذات باشند چنین مغایرتی بین آن دو وجود نخواهد داشت. فقهاء ماوراءالنهر قائلند باینکه تکوین و خالقیّت صفتی هستند غیر قدرت زیرا قدرت نسبت بهمذ ممکنات متساوی است ولی تکوین مختص بمخلوقات است اهل سنت میگویند با اینکه بودن خدا در جهتی از جهات ممتنع است معدلك رؤیت و دیدن اوصحیح است واستدلال کرده اند بقیاس یعنی خداوند را هم قیاس بموجودات مرئیه نموده اند وبخصوص قرآن وحدیث را دلیل آورده اند فرقه مشبه میگویند: خدادرجهت فوق قرار گرفته وهما نظور که اجسام می بینند خدا نیز ممکن است رؤیت کند و بعضی از آنها گفته اند خدایتعالی جسم است ولی ندما نند سایر اجسام ونیز آدم را بصورت خودش آفریده. معتزله قائلند باینکه خدایتعالی درهیچ جهتی از جهات قرار نگرفته وممکن نیست دیده شود .

از علامه میرشریف جرجانی ره .

آخر ای جوئی ای اسرار رموز انبیا

خواهی ار کشف حقیقت گرزاهل حقضیا

مهدی آخر زمان ذات شریف کامل است

صادق القولی امینی عارف مشگل گشا

در حدیث قدسی آمد این سخن، که هَمَّ سَرَّو و تَو سَرَّو هِن  
 من نه تن یا پیرهن  
 آدمی سَرَّو هِن و هِن سَرَّو وی      آدمی جام است و هِن در جام می  
 اوست نائی و تونی

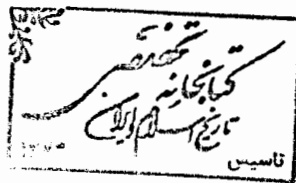
مشکلات هر دو عالم سر خلقت بود از آن  
 هر کرا حل گشت این معنی بود خیر الوری  
 در همه اشیاء خدا بینند اهل فضل و علم  
 از وجود مهدی آخر زمان مجتبی  
 هست مهدی بر چنین وضعی که گفتم ای عزیز  
 گر مسلم نیست با تو نیست بحثی مرا  
 ز آنکه دیوت برد از راه و نمیدانی ز جهل  
 هر که بر قانون جهل افتاد دور است از شفا  
 آه از این باطل پرستانی که عقل و نقل را  
 منکرند از جهل و تابع گشته بر حرص و هوی  
 من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة .

پس بهر دوری ولیئی قائم است      آرطیش تا قیامت دائم است  
 تقریر حضرت میره عظم اسوة المؤمنین سید قطب الدین محمد عنقا: برازنده  
 ترین آستان ذات حق، آدم خلیفه اوست که در حکم مستخاف عنه است و هیچ دوره ئی  
 از ادوار وجود، و عصری از اعصار موجود، بحکم فضل و رحمت غیر قابل انقطاع حق،  
 چنین وجود کامل و همگلی را که در گاه آن بار گاه بوده و هست فاقد نخواهد بود.

فناء فی الشیخ که منجر فناء فی الرسول ومنتہی بقاء فی اللہ و مصطلح اهل تصوف حقیقی  
و عرفان است همین است که مرتبه بقاء بعد الفناء هم، حق خلیفه اوست .

از خواجه حسن دهلوی (۵۷۳۷هـ)

گل در همه بستانها بی خار برون آید	گر سرو من از خانه یکبار برون آید
آن تیر که پیکانش دشوار برون آید	از غمزه او تیری بنشست مرا بر دل
از حجره هر صوفی خمّار برون آید	در خانه او افتد ذکر لب شیرینش
اندر ته هر خرّقه زّار برون آید	گر شوق سر زلفش از اهل صفا جوئی
روزی که بخوانندش بایار برون آید	جانی است در این سینه مشغول بیار خود
سر رشته تدبیرش از دار برون آید	هر راهروی کو شد در راه انا الحق گم
باشد که از این زندان یکبار برون آید	کو دوست که بردارد از پیش حسن هستی



## هو الله العلی

مائیم گه بیجانہ مکرر زده ایم  
آتش بر جود خویشتی در زده ایم  
از قدرت عشق هر دو عالم بدمی  
باهمت پیر ، خاک بر سر زده ایم  
دلؤلنه،



غزل زیر از آثار ذوقیه پیر کامل مکمل حضرت عین الدین حسین ظهیر -

الاسلام الموسوی الذهبی دزفولی قدس سره است .

مستم از صهای جام عشق روی میفروش

ز آتش مستان این جام است این جوش و خروش

آتشی گه پرده سوز و پرده ئی گه پرده دار

همچو آتش با درخت موسی وهاب هوش

عالم ارواح و اشباح ارچه يك خمخانه اند

ليك آدم آمد این خمّ قدم را جرعه نوش

گشت روپوش اینهمه در صورت آدم نگر  
 کوبود خم و شراب و جام و پیر خرقة پوش  
 مسجد و میخانه و نور و نلام ایدوست بین  
 گاه وحدت گاه کثرت گاه نقش و گه سروش  
 گاه کعبه گه بت و گه مسجد اقصی نگر  
 آنکه بدگدبحرو گاهی هوجو گاهی چشم و گوش

از مولانا مولوی معنوی

سر گشته دلا ، بدوست ازجان راه است ای گمشده آشکار و پنهان راه است  
 گر شش جهت بسته شود باک مدار کز قعر نهادت سوی جانان راه است

از علامه اقبال پاکستانی

جهان مشت گل و دل حاصل اوست همین يك قطره خون مشکگل اوست  
 نگاه ما دو بین افتاد و رنه جهان هر کسی اندر دل اوست  
 فی السماء والعالم : فی توضیح قول مولی الموحدين امیر المومنین علی  
 علیه السلام: ان العرش خلقه الله تبارک و تعالی من انوار اربعه نورا حمر منه احمرت  
 الحمره و نور اخضر منه اخضرت الخضره و نور اصفر منه اصفرت الصفره و نورا بیض  
 منه البیاض .

الحديث : اقول قد تحیرت الافهام فی معنی تلك الانوار التي هی من غوامض  
 الاسرار ففهم من قال هی الجواهر القدسیه العقلیه التي هی وسائل جوده تعالی  
 عبدالرحمن جامی گوید :

خدائی که آغاز هر هستی است بلندی ده قدر هر پستی است



هرش اشیا در گمال خویش دان      هرش رحمانی دل درویش دان

فقر را زین بیش دان

پرده پرده بطن های ممکنات      وصل بجز در علت خائی ذات

در شهوات و صفات

از اوشد بما فتح باب وجود      وز او یافت نور آفتاب وجود  
 ز آلودگی داده جائیت پاک      کز او زندگی دارد این آب و خاک  
 ز آرایش طبع پاکش بشوی      وزان پس کنش سوی آن پاک روی  
 سزاوار آن پاک جز پاک نیست      بگردون شدن قوت خاک نیست  
 قال الله تعالی : واشرقق الارض بنور ربها . ماوسعنی ارضی ولاسمائی بلوسعنی

قلب عبدی المؤمن . الرحمن علی العرش استوی .

از مثنوی مولانا مولوی :

ای تو غره گشته اندر نیستی      می نیندیشی که آخر کیستی  
 تا بچندی پای بند این طلسم      گشته قانع از مسلمانانی با سم  
 این طلسمات نمایش در شکن      سر برون آور ز پرده ما و من  
 لحظه آخر تو خویش اندیش شو      ما و من را در پس افکن پیش شو  
 من شده در پرده هر جا پردگی      تا نماید بردگی و آوارگی  
 مدتی گردد در اقلیم جماد      واله سر گشته و با اجتهاد  
 چون نیابد گمشده خود را نشان      سوی اقلیم نبات آید ز جان  
 پس شود مایوس ز آنجانی هم      رو کند آنکه بحیوان عجم  
 بعد بسیاری آنجای نیز      رو نماید سوی انسان عزیز

روح وحی و علت فرش آفرین.      ساری اندر بطن تا حق الیقین

بین جهان عارفین

و حی جامد آید از ذیل نبات      خورد بعیوانست نامی را حیات

در جمیع ممکنات

میل حیوان سوی انسان پرشتاب      جان انسان بذب عشق مستطاب

باز بکشا این کتاب

رو چو سوی عالم انسان نهاد      گشت فارغ چون مرادش دست داد

دید دل را و در او گنج نمان      دل بر آن در رو چو جان اندر جهان

روی او در آینه دل شد پدید      دلبر و دل را بیکدیگر بدید

چونکه در آینه خود با خود نمود      جمله عالم خویشتن را دید و بود

بود از جان و جهانش همچو جسم      او سما بود و این عالم چو اسم

بر طلسم این جایگه آمد شکست      چون رسید اینجا ز اسم و رسم رست

علامه سید شریف جرجانی در تعریفات فرماید: القرب القیام بالطاعات

والقرب المصطلح هو قرب العبد من الله تعالى بكل ما تعطيه السعادة لأقرب الحق من

العبد فانه من حيث دلالة و هو معكم اینما کنتم ، قرب عام سواء كان العبد سعیدا

اوشقیاء . ملامحسن فیض فرماید :

آنکه مست جانان نیست عارف ار بود عام است

هر که نیستش ذوقی شعله گر بود خام است

هرزه گردد اسکندر در میان تاریکی

آب زندگی باده است چشمه خضر جام است

قرب حق در ارج جان مؤمن است      راز حق را بجان مؤمن موقن است  
 اوست کز حق موذن است  
 در تو تا شیطان نفسانی قوی است      روی تو گی بسوی عشق دهنوی است  
 کز حقیقت منظوی است  
 تا تو از اسرار عشقی بی خبر      همه چو خاری خوار دانی بی ثمر  
 در عوالم مستمر  
 در تو آن اسرار بیچونی کجاست      رازهای عشق و بیچونی کجاست  
 سیر افزونی کجاست  
 بینوا و لایابالی نیستی      طالب آن ذوق عالی نیستی  
 حق مجالی نیستی

قال الامام الالهام مصدر علوم الهدایة باقر علیه السلام : ان الله الحليم العليم  
 انما غضبه على من لم يقبل منه رضاء و انما يمنع من لم يقبل منه عطاء و انما يضل  
 من لم يقبل منه هداة .

چو مستعد نظر نیستی وصال هجوی      که جام جم نکند سود وقت بی بصری  
 راهب نائینی گوید : (  $\frac{1118}{1166}$  )

خسته لعل تو خونین جگری نیست که نیست

محو رخسار تو صاحب نظری نیست که نیست

از تمنای تو خالی نبود هیچ دلی

داغ سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

گنه از کوتاهی همت غواص بود

ورنه در بحر حقیقت گهری نیست که نیست

رساله مهمانی: آن سعادت‌مند که مدارج کمال این زیبا پرستی را بترتیب و جودی هر یک پیماید بسر انجام کارش نتیجه غائی محبت را دریافته ناگهان در طبیعت خویش نوعی از جمال شگفت را خواهد دید که در طلب حصولش رنج آنهمه دشواریها برده است. این یکنوع جمال جاوید است که نزاید و نمیرد و زیاده یا نقصان نپذیرد و همچون باقی چیزها نیست که از یکجهت یا در یکجا یا نسبت بیک شیئی زیبا و از دیگر جهت یا در موارد دیگر یا نسبت بچیزی دیگر ناپسند باشد و هر کس یک تن آنرا زیبا و یک تن زشت شمارد تصویر این جمال را در آینه خیال همچون تصور زیبایی اعضاء و اندام از تن یا درک محاسن علمی از علوم نتوان کرد. اینجمال را وجودی معین در ذهن یا مکان معلومی در آسمانها یا در زمین و یادر جاهای دیگر نیست اما او را شکل واحدی ثابت و تغیر ناپذیر است که جاودان سازگار باطبع خویش خواهد ماند. زیبایی همه چیزها بواسطه اوست اما با این تفاوت که همگی آن زیباییها دستخوش تولید و تحلیل میباشد ولی هرگز او را زیاده یا نقصانی عارض نگردیده از جوهر حقیقت امتزاج یافته خالص فضیلت بار آورد و بدان تغذیه نماید و خدایانش گرامی دارند. پس هر آن فرزند آدم که از این نعمت بهره‌مند شود البته هستی جاوید یافته فنا پذیر نخواهد بود.

حضرت مولاسید صدرالدین دزفولی ذهبی (کاشف) در کتاب امل‌المشائقین بنقل از قدوة العارفین آخوند ملامحسن فیض قدس الله روحه در کلمات مخزونه می‌فرماید، در بیان اینکه محبت ساریست در همه موجودات و در حقیقت محبی و محبوبی

بسزای واجب الوجود نیست شعر :

درحقیقت خود بخودمی باخت عشق و اماق و مجنون بجز نامی نبود  
 در لباس حسن لیلی جلوه کرد صبر و آرام از دل مجنون ربود  
 چون بنای ایجاد ظهور وجود بحکم فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق لکی  
 اعرف، برحب است فلوالالحب ماظهر ماظهر و ماظهر فمن الحب ظهر و بالحب  
 ظهر والحب سارفیه بل هوالحب کله ، هیچ کس نیست بلکه هیچ چیز نیست که از  
 محبت امری کونی یا الهی صوری یا معنوی خالی باشد ، پس اصل محبت از هیچ  
 کس مرتفع نتواند شد بلکه تعلق او نقل شود از محبوبی به محبوبی و فی الحقیقه  
 متعلق حب در همه محبوبان محبوب حقیقی خواهد بود .

شعر

نقل فؤادك حيث شئت من الهوى ما الحب الا للحبيب الاول  
 هر کرا دوستداری اورا دوست داری و بهرچه روی آوری باو روی آورده‌ئی  
 و بندگی هر که کنی بندگی او کرده‌ئی ، اگرچه ندانی ، و حقیر گوید که چون  
 بنای اعتقاد این طایفه بروحدت وجوداست و اشیاء را تماماً ظلال و عکوس و مرایای  
 وجود واجب می‌دانند و ممکن را موجود بالذات و فی الحقیقه ندانند .

من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکات وجودیم  
 چو ممکن گزد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند  
 و این بیان با شریعت مخالفتی ندارد اگر چه کوتاه بینان و خفاش صفتان  
 این اعتقاد را بد دانند یا مخالف شرع پندارند ، بسیار کلمات در ادعیه و احادیث  
 ائمه اطهار صلوات الله علیهم دیده میشود که دلالت صریح نه ضمنی ، برحقیقت وحدت

وجود بر همان معنی که اشاره شد نه بمعنی آنکه ماهیت امکانی هر شیئی بعینها عین وجود واجب الوجود است دارد، تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون. شیخ شبستری فرماید :

منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شأنه عما یقولون  
ذلك لانه ما بعد الغير الالوهیه فيه .

#### رباعی

آنان که بعشق این و آن ساخته اند غافل ز تو عشق با بتان باخته اند  
حقا که ندیده اند در روی بتان جز روی ترا اگر چه نشناخته اند  
و این است بیان اهل معرفت در حب .  
شیخ وراق گوید :

#### شعر

تعطی الاله وانت تظهر حبه هذا و ربی فی القیاس بدیع  
لو كان حبك صادقاً لاطعته ان المحب لمن یجب مطیع  
سئل المعروف عن المحبه : فقال المحبه لیست من تعلیم الخلق انما هی  
مواهب الحق و فضله . ابوسلیمان دارائی را پرسیدند حقیقت معرفت چیست ؟  
گفت آنستکه مراد جز یکی نبود در دوجهان ؛ و هم وی گفته است که در کتابی  
خوانده ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است که : کذب من ادعی محبتی اذا جنه  
الیل قام عنی - یحیی بن معاذ الرازی گفته : صدق المحبه العمل بطاعة المحبوب  
و نیز گفته اند، حقیقت دوستی خدای تعالی دوام انس است بیاد او . وسئل ابراهیم  
القصار هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانہ فانشاء بقوله متمثلاً

## شعر

ظفرتم بكتمان اللسان فمن لكم      بكتمان عين دمعها الدهر يدزف  
حملتم جبال الحب فوقى واننى      لاعجز من حمل القميص واضف

وقال الشيخ روزبهان فى العرايس فى هذه الايه : و أوتيت من كل شئى و ما ذكر وصف جماله بالتصريح لانه علم ان ذلك من سوء الادب و لاتعجب من ذلك فان الأنبياء والأولياء اذا استأنسوا بعالم الملكوت لم يصبروا من رؤية المستحسنتات الا ترى كيف كان سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم يحب الوجه الحسن و من فرط حب الله قال حيب الى من دنياكم ثلاث الطيب، وجعلت وقره عيني الصلوة و حاشا انهم يلتفتون الى شئى لا يكون وسيلة الى الله واحسن وسيلة الى الله عند العارف الوجه الحسن والصوت الحسن والطيب و رؤية كل مستحسن فى العالم من الأرواح والأشباح والجواهر والاعراض لان حسنها صدر من معدن حسن الازل و لذلك قال عليكم برؤية الحسن ان احسن الحسن الوجه الحسن و الصوت الحسن والخلق الحسن - فى الكافى ، روى باسناده عن ابى بصير عن ابى عبد الله عليه السلام عن النبى (ص) قال ، قال رسول الله (ص) ان من اجمل الجمال الشعر الحسن و نعمة الصوت الحسن. وهمين حديث در خصال مذكور است . ثم قال فى تفسير هذه الاية لانس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك . نصيب العارفين من الدنيا ، الوجه الحسن والصوت الحسن والرائحة الطيبة والدار الحسنه و مجالسة الفقراء الصادقين فى العشق قائلين بالله بشرط المحبة والشوق والبذل و الايثار فى خدمتهم ومحبتهم والنظر الى كل مستحسن والانفراد من كل مستقبح واجراء الحيوه فى السماع والوقت والوجد والحال والمراقبه والمجاهده و جميع ذلك مجموع فى قوله (ص)

حجب الی من دنیا کم-ثلاثة ( الحدیث ) و احسان الله علی العارف کشف مشاهدته  
و تعریف نفسه له و احسان العارف الاقبال علی الله بنعت التجريد عما دونه و شهوده  
مشاهدة جلاله و ربوبيته فی عبوديته .

مثنوی :

چيست معراج ملك اين نيستی عاشقانرا مذهب و دين ، نيستی  
هيچ کس را تا نگردد او فنا نيست ره در بارگاه کبريا

و اذ کر ربك اذا نسيت نفسك لان تحقق المذكور و شهوده يوجب نفى الغيره  
فاذا فنيت نسيته الغيرية .

کس می ندهد ز تو نشانی اینست نشان بی نشانی  
ابوالعباس دینوری فرماید: ادنی الذکر ينسی مادونه و نهاية الذکر ان يغيب  
الذکر فی الذکر و يستغرق بمذكوره عن الرجوع الی قیام الذکر و هذا حال  
فناء الفناء

اذنظامی ترک :

بکوش تا بکف آری کلید گنج وجود که بیطلب تتوان یافت گوهر مقصود  
تو چاکر در سلطان عشق شو ایدل که هست عاقبت کار عاشقان محمود

رساله در بیان حبا از مصنفات عارف آگاه امیر سعید نورالدین نعمت الله قدس  
سره العزیز: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي عين عين حبيبه بحبه في علمه و  
جعل عينه عين أعيان العالمين في شهادته و غيبته و الصلوة على خليله و صفيه و نبيه  
و رسوله محمد صلى الله عليه و آله وسلم، قال الله تعالى: ان كنتم تحبون الله فاتبعوني  
يحببكم الله، وفي التورة: يا بن آدم انه و حق، لك محبتك فبحق، عليك كن لي محبا. و



قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان الله جميل يحب الجمال .

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود  
و این مقام شریف را القاب اربعه است .

اول حب است بشنو ایدوست از یاریان آن که نیکوست  
و علامت حب صفاوت قلب محب است از کدورات اعراض و اغراض ، و محب  
باید که از محبوب محبوب جوید و غیر راه محبوب نپوید .

سخن خوش ز یار میگویم راز با یار غار میگویم  
هر که از یار یار میجوید آنچنان یار یار میگویم

و دیگر وداست و آن ثبات است در محبت ، ربه سمی الودود و لثبوته فی الارض

#### شعر

در محبت وودود باید بود ز آنکه محبوب، اینچنین فرمود

قال الله تعالى : سيجعل منهم الرحمن ودا فی المحبة و فی قلوب العباد هذا  
معنی الود . سیم عشق است و آن افراط محبت است . قال الله تعالى : والذین آمنوا  
اشد حباً لله .

عشق آمد و عقل رخت بر بست و برفت بیچاره غلام حب ، برجست و برفت  
با ظهور نور آفتاب غیر نور عشق پرتو چراغ را فروغی نباشد و چون سلطنت  
سلطان عشق سریر سرا پرده مملکت وجود عاشق فرو گیرد به تیغ غیرت دمار از  
غیر بر آورد .

آتش غیرتش بر افروزد غیر خود را بیک نفس سوزد  
لیس فی الدار غیره دیار این سخن را بما در آموزد

عشق دردی است تا ترا نگیرد ندانی و این محبت نامه ، اگر بعقل خوانی  
توانی، لفظ عشق مشتق است از عشقه هر گاه گرد شجر وجود عاشق بر آید .

از سرش تا قدم فرو گیرد آن شجرهم بیای او میرد

و چون افراط و تفریط در صفات قدیمی تواند بود و عشق افراط محبتست  
بطریقی اگر یافته و لایطلق علی الحق اسم العشق و المعشوق و چون آب حیات  
محبت در مجموع انهار قوی روحانیه و جداول اجزای جسمانیه محب ساری و جاری  
گردد و سراب وجود محب را ، سیلاب حب بحار محبت گرداند .

نزد ما او ز عاشقان باشد غرقه بحر بیکران باشد

در وجودش محبت محبوب همچو خون در بدن روان باشد

صوتی که شنود از محبوب شنود سخنی که گوید از محبوب گوید و در هر چه  
نظر کند محبوت بیند و از محبوب جوید .

و ه چه خوش است این محبت گر هست ترا بیا بصحبت

حکایت : نوبتی چون خون در مجرای عروق زلیخا بجوش آمد و دلش در  
خروش افتاد از برای دفع فساد فساد او را فصد کرد هر قطره دم که در آن دم بر لوح  
زمین چکید بر آن موضع صورت اسم یوسف علیه السلام نقش می بست .

چون خاك درش بخون خود آغشتی یوسف یوسف بخون دل بنوشتی

و این مرتبه محبتست که محب در محبوست مستهلك بود .

هر کرا اینچنین هوا باشد در دل او هوای ما باشد

و سبب حب یا جمال باشد یا احسان اگر جمال باشد ان الله جميل يحب الجمال

و اگر احسان باشد با تم احسان الامن لله و لامحسن الا الله .

نیست عاشق در خیال بیش و کم صاف لوح خاطر او چون قدم

کاشف سز قدم

رسم جانبازی متاع جان اوست مستی و دیوانگی برهان اوست

کرمی از دکان اوست

چنین باشد طریق دوستداری که عالم را بعشقتش دوست داری

چون بدلیل لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ (الحديث) . نوافل

سبب حب باشد و نوافل زیاد است در وجود و نافلة محبوب، محبوب بمحبوب است؛ پس

صور عالم محبوب محبوب مطلق باشد و غیرت محبوب و غیر محبوب مطلق، مقتضی آنستکه

غیر خود را دوست ندارد، لاجرم بخزائن فاذا احببتہ کنت سمعاً و بصراً ویداً ولساناً

فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق . سمع و بصری بما عطا فرماید ، تا

که محبوبش نباشد غیر او ، پس دقیقست آن فافهم نیکو و هذا مسئله غامضه . حب یا

الهی است یا روحانی یا طبیعی .

از حق است این سخن خیالی نیست حب از این هر سه قسم خالی نیست

حب الهی آنستکه حق تعالی ما را هم برای خود دوست میدارد و هم از برای

مامعاً کنت کنزاً مخفیاً (الحديث) بیان محبت حق میکند با خلق از برای خود .

با ما ز برای ما محبت دارد مارا با ما از این سبب نگذارد

و حب روحانی حبی است جامع در محب و این همچون حب الهی مقتضی

آنستکه محب محبوب را هم از برای خود دوست دارد و هم از برای محبوب محبوب

را و غایت حب روحانی آنستکه محب محبوب را عین خود یابد و خود را عین

محبوب بیند .

عشق آتش بار جانش سوخته      این فنا ز استاد عشق آموخته  
عالمی افروخته  
گهر و ایمان در رسوم عشق نیست      پیش او میخانه و مسجد یکی است  
مرد درد عشق کیست

من عین تو و تو عین من و این عینین      يك عین بود ظهور را در کونین  
و هر لقب از القاب محبت او را حالی است و هر حالی او را کمالی .  
بشنو ز هوا که با تو گویم سخنی      هر چند هوا خوشی نماید زمینی  
بگذار هوا که این هوای دگر است      ما راست هوای یوسف و پیرهنی  
و هوای اسمی است از اسماء حب یقال هوای النجم اذا سقط . و هوای دونوع  
است ظهور حب است از غیبت بشهادت در دل محب .

خوش هوایی وزید در دل ما      زین هوا باد برد جمله هوا

« شعر »

فلولا کم ما عرفنا الهوی ولولا      الهوی ما عرفنا کم و حق الهوی  
فان الهوی سبب ولولا الهوی      فی قلب ما عبد الهوی  
قال الله تعالی : افرايت من اتخذ الهه هویه و سبب حصول هوا در دل محب  
یا نظر است یا سماع یا احسان و اتم و اعظم اسباب نظر است که بقاء تغییر نمی یابد  
و لیس كذلك السماع فانه يتغير باللقاء .

« شعر »

ما حبیبی خوش و نکو داریم      همچو آئینه روبرو داریم  
دیگری گر شوند ما دیدیم      در دل و جان هوای او داریم

پاگبازی شیوه اهل دل است      سربراه عشق دادن مشکل است  
 وین باول منزل است  
 باز در جان آتش عشق اوفتاد      تا بزم از کف برد عشق اوستاد  
 عشق بادا هر چه باد

و محب حب احسان او معلولیت و زایل شود به نسیان .

حبی که چنین بود جمالش نبود      آن یار بحز نقش خیالش نبود  
 وهر چند محبتت اما یاران قدرش ننهند : ذوق وصالش نبود . و نوع دیگر  
 هوا حجاب احبابست و انسان مأمور ترك حجاب خود چنانکه داود پیغمبر علیه السلام  
 را نهی فرمودند و فرمودند لا تتبع الهوی ای لا تتبع محابك بل اتبع محابی وهو حکم  
 رسمت لك .

#### بیت

ز سودای جهان بگذر اگر سودای ما داری  
 هوای خویشتن بگذار اگر مارا هوا داری  
 و استهلاك در محبوب و آنرا اعزام خوانند و مستهلك را معزم . قال الله تعالی:  
 ان عذابها كان عزاما ای مهلكا چه ملازمت شهود محبوب موجب هلاك محب است  
 و اعزام اكمل صفات حب است و احاطه اوست اعظم و اتم .

#### مثنوی

می صاف کرم در جام کردم      محبت نامه آنرا نام کردم  
 مجبانه بمجوبی نوشتم      ز طالب سوی مطلوبی نوشتم  
 بخوانش خوش که اسرار الهی است      معانی و بیان پادشاهی است

خسته شد جانم از این رسم و قیود  
 باز گری عشق هوشم در رُبود  
 پنجه عقل آزمود  
 چون ندای عشق میآید ز دل  
 بندها را همچو معجون بر گسل  
 بگذرا این آب و گل.

همه دردت از او یابد دوائی  
 بود آئینه گیتی نمائی  
 بهر صورت بتو حسنی نماید  
 زهر معنی ترا عشقی فزاید  
 کلام دلپذیر عاشقان است  
 اگر معشوق جوید عاشق آنست  
 همه عشق است غیر از عشق خود نیست  
 به نزد او همه نیک اند بد نیست  
 همه عالم بعشق از عشق پیدا است  
 نظر کن عشق در عالم هوید است  
 نباشد عاشق و معشوق بی عشق  
 محب از وصل محبوبش تمناست  
 محب حب محبوب ار بدانی  
 و گر دریا و گر موج و حبابست  
 بمیل ماست میخانه سراسر  
 اگر می میخوری پیش آر ساغر  
 بشادی نعمت الله نوش کن می  
 که کم یابی حرین مست چون وی

محبت نامه اش از یاد مگذار

محب خویشتن را یاد می آر

« تم الرساله من البدوالی الختم »

نقل از مثنوی انیس العارفین از سید الابرار و کاشف الاسرار حضرت  
 شاه قاسم انوار علی ابن نصیر ابن هارون ابن ابی القاسم الحسینی التبریزی

دل بسوی عشق بازم میکشد بر سر گوی نیازم می کشد  
 غرق رازم می کشد  
 شد دگر گون حالت دیوانه ام وای از حال من و افسانه ام  
 وزمی و پیمانه ام

فی حقیقة کون العشق و العقل والروح و القلب .

چون نظر از ذات بیچون قدیم در صفات خویشان بودش مقیم  
 عشق را جنبش از آنجا شد عیان رو حدیث کنت کنزاً را بخوان  
 داشت بر افعال خود دائم نظر از صفات خود بصیر خیر و شر  
 عقل والا زین نظر آمد پدید هر که از اهل نظر آمد بدید  
 این نظر را معرفت کردند نام آن یکی دیگر محبت والسلام  
 گشت طالع نور روح از نظر تین شد جهان را صد فتوح از نظر تین  
 آفتاب عشق بر مرآت روح چونکه تابان آمد از عین فتوح  
 دل چو ماهی در وجود آمد ازین محض عرفانست اگر مردی به بین  
 عکس آنها را که گفتم هر یکی میکند بر دل تجلی بی شکی  
 بعد از آن بر نفس میگیرد قرار این تجلیها بامر کرد گار  
 ذرهئی گر درد عرفان باشدت این سخنها خوشتر از جان باشدت  
 عالمی را گر بگردی سر به سر این حدیث از کم کسی یابی خبر  
 آنزمان کاین قصه می کردم ظهور موج میزد در دلم دریای نور  
 گوهر عمان درد است این سخن رهبر مردان مرد است این سخن  
 قصه کان از ذوق جان آمد پدید جز بدوق جان در آن نتوان رسید

نفس را در خود پرستی میوخت عشق

تا بجان آموخت عشق

جان مجنون فانی لیلای عشق

تا نماید الای عشق

آتشی در جان ما افروخت عشق

گشت یعنی وقت استیلای عشق

خود جواب این سخن گفتم ز پیش

بی وجودش باشد از هستی عدم

معرفت گفتن ز عقل و نفس و جان

چون کنم اثبات خود اثبات اوست

در بیابان فنا آواره‌ئی

هم ز دست خویشتن پا در گلی

نی قدم در راه نی بی راه من

نی زاهد جنتم نی از جهیم

نی بمعنی صوفئی خاصم ز عام

نام او را گیر و نام ما میر

تا نگوئی میکند اثبات خویش

قاسم بیچاره از سر تا قدم

چون بخود نبود وجودش چون توان

در حقیقت ذات من از ذات اوست

من کیم سر گشته بیچاره‌ئی

نی مبارک بنده‌ئی نی مقبلی

نی ز علم و معرفت آگاه من

نی خرد پرور نه جاهل نه حکیم

نی بصورت در خراباتم مدام

در عدم بگذار مارابی خبر

#### فی معرفة صفة القلب

محرم انوار روحانی دل است

مظهر انوار ذات کبریاست

دل چه باشد قابل امطار روح

اعتبار و صدق و اخلاص و صفا

هم ثبات و هم ورع در راه دین

مخزن اسرار ربانی دل است

خانه دل معدن صدق و صفاست

دل چه باشد کاشف اطوار روح

زهد و تقوی قربت و خوف و رجا

توبه و توحید و ایمان و یقین



در لقای دوست جانرا موختیم  
 اینچنین اسرار عشق آموختیم  
 و بن چراغ افروختیم  
 کرده‌ام چون شمع در آتش قیام  
 تا بسوزم پای ناسر والسلام  
 که فنا یابم تمام

حسن عهد و رغبت و صدق و صفا  
 فقر و تفویض و توکل نورفکر  
 جملگی او صاف دل گردد ترا  
 ای اسیر درد بی درمان دلت  
 دل بدست دیو بگذار ای پسر  
 دیورا بیرون کن از دیوان دل  
 عشق و قبض و بسط و تسلیم و رضا  
 نور عقل و نور خشیت نور ذکر  
 گر کنی پاکش ز شرک ماسوی  
 غرقه دریای بی پایان دلت  
 باز او بستان و باز آرای پسر  
 مدتی مردانه شو دربان دل

#### الحکایة فی معرفة القلب

شیخ عالم آفتاب اولیاء  
 آنکه از وی گشت مشهور اردبیل  
 دل نواز طالبان جان گداز  
 ز ابتدای حال میکردی سفر  
 چون بشهر شهره شیراز شد  
 شیخ را پرسید مرد خرده دان  
 در بیابان طلب مقصود چیست  
 از کمال همت خود شاهباز  
 چون شنید آن قصه سرگردان بماند  
 پیشوای دین صفی الاصفیاء  
 وز جمالش شد پراز نور اردبیل  
 واقف اسرار شه بیت نیاز  
 در طلب پیرسان پیر راهبر  
 شیخ سعدی شیخ را دمساز شد  
 کی منور از جمالت جسم و جان  
 وین همه درد دل ممدود چیست  
 قصه‌ئی با شیخ سعدی گفت باز  
 وز کمال همتش حیران بماند

عشق باشد من نباشم پاك نیست      زر ز آتش تا زخیزد پاك نیست

آسمانی خاک نیست

پای نامر مظهر عشقیم ما      راستی پینه‌بر عشقیم ما

صفر عشقیم ما

شیخ را گفت ای ز معنی بهره‌مند  
آن مقامی را که فرمودی نشان  
در دلم شد زین سخن دردی مقیم  
لیک ار گوئی من از دیوان خویش  
در جوابش گفت شیخ از عین درد  
در دل از دیوان حق دارم بسی  
ما بدرد او تولا کرده ایم  
دل بدرد دلبری دیوانه شد  
شیخ سعدی زین سخن بگریست زار  
کوی دولت را بچوگان طلب  
داری از حق ملک بی‌منتهی  
شیر مردان از هوای آب و خاک  
کرده اند از صدق دل مردان کار  
دل که دائم روز و شب در کار اوست  
دردت گر درد جانانست و بس  
ذره‌ئی اندوه محبوب ای پسر  
وز کمال همت خود سربلند  
مرغ سعدی را نبودی آشیان  
عاجزم در سرّ این معنی عظیم  
گوهری چندت دهم از کان خویش  
جان ما از غیر جانانست فرد  
نیستم پروای دیوان کسی  
وز جهان و جان تبرا کرده ایم  
وز خیال غیر او بیگانه شد  
شیخ را گفت ای بزرگ کامکار  
برده‌ئی در حال میدان طرب  
یرلغش الله یهدی من یشا  
خانه دل را چنین کردند پاك  
درد او بر هر دو عالم اختیار  
لاجرم مستغرق دیدار اوست  
خوش نگهدارش که جان آنست و بس  
خوشر از ملك دو عالم سربسر

شد همان دار دل مستم جنون      گز کلامم بوی خون آید برون  
 از جنون زد ارغنون  
 عشق گوید نکته‌ها بی بند و بار      می‌ستاند از گف دل اختیار  
 چون شود سرمست یار

هر که را يك ذره در دل درد دوست      در قیامت سر فراز از درد اوست  
 گرترا بانفس و شیطان کار نیست      در دیار دل جز او دیار نیست

#### فی معرفة العشق

حاکم مطلق خدای ذوالجلال      قادر بیچون قدیم بر کمال  
 کرد سلطان عشق را بر عالمی      کاهل معنی امر خوانندش همی  
 خلق را بر عالم خلق اینچنین      کرد خلق آن حاکم دنیا و دین  
 هر دورا زآمد و شد آن نظرتان      گشت اقبالی و ادباری عیان  
 روح پاک از نظر تین شد بهره‌مند      از محبت وز معارف سر بلند  
 در روش اقبال و ادبارش نیست      هم عیان آمد بتقدیر عزیز  
 عقل را این هر دو حال از عکس اوست      در همه احوال اگر بد گر نکوست

#### فی معرفة صفات الروح القدسی

حق بر تحقیق سلطان ازل      قادر بیچون قدیم لم یزل  
 روح انسان را ز لطف لایزال      کرد در انواع اشیاء بی همال  
 داد از اوصاف خود تشریف او      کرد خود با خویشتن تعریف او  
 قدرت و سمع و بصر علم و حیات      هم کلام و هم ارادت هم صفات  
 هم به قاسم وصف طیران در ازل      داد توفیقش بوصف لم یزل

جام ما و گام ما از عشق پر      قید هارا هشته و گشتیم حرّ

از صدف برخاست درّ

یک تنه بر گنرو ایمان تاختم      جان و دل بی گنرو ایمان باختیم

کار عالم ساختیم

در ابد سیران و وجدو انس یار	وز مراد نفس بد فرما فرار
آن همایون طایر فرخنده فال	روح انسان را انیس ذوالجلال
چون نهاد از عالم علوی قدم	در قفس بیچاره از حکم قدم
تابدان غایت که در وقت ظهور	ظاهر از اجزاء طفل آید نفور
دست بر سر سر بزانو از غمش	هر دو بازو بردو پهلو محکمش
در زمان چون گردد از مادر جدا	آید از درد جدائی در بکا
اینهمه تأثیر حزن معنوی است	ماتم هجران زحسن معنوی است
پیش از این مستغرق دیدار بود	از وصال یار برخوردار بود
اینزمان بادرد هجران گشت یار	در دیار خویشتن دور از دیار

#### فی ارشاد العقل

بیش از این غافل زخود بودن چرا	جان بدست نفس فرسودن چرا
چون چراغ عقل داری راهبر	خیزو چون مردان بنورش راهبر
چیست عقلت مدرك اسرار روح	قابل انوار عرفان یار روح
دارد از انوار ربانی ضیا	تابدان باطل کند از حق جدا
ضد عقلت لشگر شهوات شد	شاه روح از کید او شه مات شد
بر بساط انبساط این نفس خوار	همچو فرزین روی کج دارد شعار

من چو گاهم کوه عشقش بار ماست

پس بمرغان گوه گندن کار ماست

عقلها غمخوار ماست

رخ ز راه راست گرداندی دریغ  
چون پیاده کردت از اسب طلب  
هان خرد را رهبر خود ساز زود  
تا بتدبیر از هوای نفس بد  
رهبر آید تا بسرحد حیات  
از صفات خویشتن بخشد صفات

قال الله تعالى: يا الله موقده التي تطلع على الأئمة، قال بعضهم:

العشق نار في القلوب فاحترق ماسوی الماحبوب

ملا محمد رضا نوعی خبوشانی: ۱۰۱۷ هـ. ق.

قانع به تجلی نشود طالب دیدار  
پروانه به مهتاب تسلی نتوان داد

جمال الدین عبدالرزاق کاشی: ۷۳۸ هـ. ق.

غمت جز در دل یکتا ننگجد  
ندانم کز چه خیزد اینهمه اشک  
مرا گفتمی که جز ما یار داری  
امید وصل چون در وهم گنججد!  
مرا گفتمی که خود نا خوانده آیم  
زمن جان خواستی بستان هم امروز  
از آن کوچک دهانت در گمانم  
که درویش بوسه گنججد یا ننگجد

العشقیه: از رشحات خاطر ولایت دستگاه، زبده اهل الله، پیردل آگاه

مهر را دیگر مجال حرف نیست چون ترا در خور و ذم معنی ظرف نیست

بسته ز اینت طرف نیست

بگذر از این گفتگو بار دیگر گوش بگشا بهر امیرار دگر

خود ز گفتار دگر

حضرت ظهیر الاسلام میر عین الدین حسین الموسوی الذهبی دزفولی

قدس سره :

العشق سلطان الوری العشق برهان الهدی

العشق ارکان الولا العشق ثعبان الهوی

العشق سلطان القدم العشق سرّ مکتتم

العشق ن والقلم العشق عنقاء البقا

ایعشق تو سلطان ماوی اصل خان ومان ما

بر دردها درمان ما هم حسن وهم احسان ما

العشق شمس مبرقه العشق حزن معذقه

العشق نار محرقة العشق نور فی الضیا

العشق نور لم یزل العشق اصل فی العلال

العشق ناموس الدول العشق دوار السماء

عشق آتشی افروخته هستی ما را سوخته

مارا بخود آموخته آنکه نهان گشته زما

پنهان کجا پیدا است او که موج و گه دریا است او

که سینه سیناست او گاهی ولی گاهی ولا

العشق بحر زاخر العشق درّ فاخر  
 العشق نور ظاهر فی کل ما انت ترا  
 العشق مجموع الامم العشق صمصام الکرّم  
 العشق محی للرمم ماذا ترى فيما يرا  
 عشق این سخن آغاز کرد چنگ قدم با ساز کرد  
 کشف حجاب راز کرد عشق آفتاب کبریا  
 بر دست من جام قدم هم آب و آتش شد بهم  
 بیخود شدم از جام جم گوئی نه بسم الله بیا  
 آتش چنان زد آتشی بر اصل جانم از خوشی  
 دیگر کجا دستم کشی آخر بدار از خود حیا  
 العشق سیف قاطع العشق نور ساطع  
 العشق بدر لامع فی وجه اصحاب صفا  
 از عین عشقش زاد ما وز دولت او دادما  
 عشق است تا استاد ما سامان کجا و ما کجا  
 عشاق را مغراق ما وین خمر گر رواق ما  
 بزمی نهد مشتاق ما بریاد سید مرحبا  
 تاری است از داود جان بر بسته شد از لامکان  
 کوه آمده در رقص از آن یا حبذا یا حبذا  
 از حلقه های زلف او حبل المتین بر ساختم  
 تا عروة الوثقی سلطان یقین شاید مرا

گلشن ز گل‌های یقین رشک نگارستان چین

صف بسته خیل عاشقین با چنگها با سازها

مرغ سلیمان ساز او داود جان آواز او

بس نغمه‌ها ز آغاز او آورده اندر منتها

چشمان ساقی جام می بر جان سرمستان حی

پیماید از شیخ وصبی جامات وجه کبریا

عالم ز چشمش مست شد از نیستی تا هست شد

در شست زلفش پست شد ارواحها البایها

ایجاد عالم از دمش وین نفس کل چون مریمش

در خلوت جان محرمش دریاب تا یابی بقا

الملک لله کوی و رونقش جهان روساز خو

تا بر دمد یک شاخ نو با برگ و خرم باصفا

ملک مغان و میکشان آمد نشان بی نشان

جامی بکش جانی فشان این است غایات المنی

رندانه مطلق شو ز خود آنکه گذر ز اطلاق هم

تا در خرابات فنا باشد که ره یابی فتی

این کار حق و دین دین فرض خدائی فرض عین

جهد المقلی ساز زین تا گویدت رندی در آ

در کار دین مردانه شو با گنج حق ویرانه شو

نه دام کس نه دانه شو با پاکبازان خدا



## تا آفتاب عشق کل تابید بر اوراق گل

در حضرت دریای مل نوشیده ام کاس صفا

جانم فدای عاشقی کز خویشتن بیزار شد

آنکه بره افتاد و گم بنمود خود سر تا پیا

مائیم حسن نیکوان مائیم عشق عاشقان

پس تو کجائی سید! جر بحر لاجز بحر لا

حضرت سید اجل و عارف عالم و کامل در علم و عمل صاحب ریاضات قویه

و کمالات صوری و معنوی عالیه است و در سلوک فقر اخذ طریقه و خرقة آزمشایخ

بزرگ عصر خود منجمله استاد کامل الشیخ المشایخ آقا محمد علی کومالکی

نورعلی شاهی معروف به عاشقعلیشاه و او شیخ المشایخ عینعلیشاه هروی و او از

برگزیدگان حق در خدمت نورعلیشاه اصفهانی است چنانچه خود فرماید :

قطب افلاک ولایت دل او هر نفس مهر ومهری حاصل او

من ملائک بطوافش دیدم اولیاء قاف بقافش دیدم

همه ذرات به او گویا بود در گهش سینه ده سینا بود

عشق و معشوق صفت عاشق نام شه محمد علی آن ماه تمام

و دیگر فرید وادی عشق و معرفت شیخ ابوسعید بغدادی قدس سره و دیگر

آفتاب آسمان اهل سیرو وارسته از نقوش غیر شیخ ابوالخیر مکی که شرح ارادت

حضرت سید بایشان در مثنوی مزامیر حق (مزامیر حق و گلزار امید در سال هزار و سیصد

و چهل و دو شمسی در تهران بطبع رسیده است) چنانکه سید فرموده از قلم حقیر جاری شد:

عارف دزفول عین الدین حسین سالکان اهل دل را نور عین

در طریق عشق بود آن اوستاد زبده اخیار و اوتاد و عباد

معتکف می بود چندی در حرم  
 با خدا پیوسته سرگرم نیاز  
 اهدنا گویان ز کنه ذات دل  
 راه حق میجست بی تدبیر خویش  
 چله ها در خلوت دل منزوی  
 چشم سر بر کعبه چشم سرّ بدل  
 برق وحدت زد بطور سرّ و سر  
 مستحق شد آن فقیر پاک جیب  
 آمدش از غیب آوایی بگوش  
 کای ز جذب عشق ما بیخورد و خواب  
 طالب طور ولایت دمبدم  
 این زمان گنجی که از مردم خفی است  
 چون بعین صدق گفتی اهدنا  
 این چنین رفتند ره مردان راه  
 ای فقیر طالب حق از سبق  
 چون عدم آئینه سرّ قدم  
 مست ذوق جام وحدت در نماز  
 غرق اندر حیرت آیات دل  
 سالک مجذوب بی تأثیر خویش  
 در امان از مکر شیطان غوی  
 وز قصور نفس مشرک منفعل  
 وز زبان حق بنطق آمد حجر  
 حق دریدش پس حجاب از سرّ غیب  
 پیش چشمش کلک قدرت زد نقوش  
 وی ز جان سرمست عشق مستطاب  
 محو سینای قدم در هر قدم  
 خیر خلق الله بوالخیر صفی است  
 یافتی هادی که یهدی من یشاء  
 تا بقرب حق بتوفیق اله  
 اولیا تحت قبایی گفت حق

و دیگر از زبده ابدال و قدوه اولیاء سید محمد رضا دزفولی والد خود که  
 بمولانا سید صدرالدین دزفولی (۱۲۵۸ هـ) قدس الله سرهم العزیز منسوبند باری  
 در کلید سلاسل فقر بنا باستعداد و استحقاق ذاتی بعز خلافت و ولایت مفتخر بوده  
 و در امر درویشی و فقر التفاتی بماسوی الله نفرموده و دررد امانت ولایت و خلافت  
 در مسئله عظیم هدایت بحضرت جلال الدین علی میر ابوالفضل الموسوی الصفوی  
 عنقا پیر اویسی میفرماید: ( اصل سند بخط حضرت سید (عیناً گراور گردید . )

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على الصلوات الطيبة على قبلة الراجحة <sup>لموجه</sup>  
 صاحب لراء الكرم والمقام المحمود والهدى الاطاب خلفاء الملوك  
 المعبود چون بحكم ان الله يا مكرم ان توارد والايمان الى اهلها  
 وبغير موده خبره غير لان <sup>لقد</sup> الله ان رجلا واحدا  
 لان ما تطلع الشمس عليه وتغرب جينا مستطاب قلعة العلم وال  
 اسوة الكامل المحققين في الاجل والمستعمل نور عين المرحومين  
 زينة العرفاء الانبياء واول الفضائل فرزند وخواصا اما الميرزا  
 ابراهيم الفضل ادام الله <sup>بركات</sup> انفاضة الشرفه بحسب محبة فاته  
 واقتمنا في تعريف <sup>المجرب</sup> بعصا من قديم مشرفه <sup>وسيد</sup>  
 نعمت وبتقريب ذكر <sup>حق</sup> حقا <sup>بها</sup> انما <sup>بها</sup> انما <sup>بها</sup> انما  
 طمعه ونتائج محصله و محصولات محققه از تجليات <sup>اناي</sup>  
 واساني وامعك ودار حاصل موده و غرائط طوار  
 و خائب انوار جدا طوار استعد قلبيه و حجر تجليات انوار غيبه  
 اذا و در حضور <sup>ما</sup> احد <sup>بمقد</sup> جلهه كرايد <sup>دور</sup> حبه  
 دوازه هم شعبان المعظم <sup>النهائي</sup> فقير حقيقه <sup>عبد</sup> الله  
 الذي المودع الزمان <sup>و</sup> لايت صلوات الله عليه <sup>انوار</sup>  
 انما وقت <sup>بمقد</sup> انجبار <sup>بمقد</sup> در خلافت و هدایت <sup>بمقد</sup> سلم  
 عليه <sup>بمقد</sup> حقيقه <sup>بمقد</sup> علومه <sup>بمقد</sup> ضويه <sup>بمقد</sup> ذهبيه <sup>بمقد</sup> عينيه <sup>بمقد</sup> رفقايش  
 باين <sup>بمقد</sup> منصب <sup>بمقد</sup> جليل <sup>بمقد</sup> تصدقت <sup>بمقد</sup> فرموده <sup>بمقد</sup> وظيفه <sup>بمقد</sup> انتمه <sup>بمقد</sup> انتمه  
 از باس <sup>بمقد</sup> انفا <sup>بمقد</sup> وراقت <sup>بمقد</sup> ورضلت <sup>بمقد</sup> وفتحت <sup>بمقد</sup> حلق <sup>بمقد</sup> واحد  
 بيت <sup>بمقد</sup> طابان <sup>بمقد</sup> وبتقريب <sup>بمقد</sup> تشكان <sup>بمقد</sup> كدميقه <sup>بمقد</sup> تعافل <sup>بمقد</sup> بقدره  
<sup>بمقد</sup>

تالیفات آن جناب : تحفة الحجاز منظوم ( در راه مکه تصنیف شده ) رفیق الاولیاء ( منظوم ) مشرق الانوار ( منظوم ) مستزاد گلشن راز . نفحة الانوار ( منظوم ) صحیفة الاصفیاء ( منظوم ) نعمة الاولیاء ( منظوم ) عین الانوار ( عربی بطرز کشکول در چهار جلد ) احسن الطریقه ( در آداب فقر و سلوک ) فوائد الحسینیة . جوهر الاسرار منتخب مثنوی با مقدمه منظوم . « شرح کامل در مقدمه مثنوی انوار قلوب سالکین ثبت است » این بیت از عنقا لاهوری است .

هیچکس را نبود تاب جوابت ای عشق      شکند حرف تو دندان او یس قرنی  
دیگری فرماید :

چو خود را در رکاب عشق بستی      برو مندیش از بالا و پستی  
چنان رو کز دو کون آسوده گردی      اگر بی عشق رفتی سوده گردی  
قال ابن حیان : أیت او یس القرنی فقال لی ما جأ بك . فقلت ، جئت لأنس بك  
فقال ما كنت اری احداً یعرف ربه فیانس بغیره ،

حضرت جلال الدین علی میرابوالفضل عنقا پیر سلسله او یسی فرمود :

دل فضای لامکانست ای مهین      نیست آن جز جای رب العالمین  
و دیگری فرماید :

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم      که صحبت دگری میکشد گریبانم  
عرفی فرماید :

زبان زنکته فرو ماندو راز من باقی است

بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی است

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت

هزار شمع بکشند و انجمن باقی است

کسی که محرم باد صبا است میداند  
 که در وجود خزان بوی یاسمن باقی است  
 ز شکوه های جفایت دو کون پرشد لیک  
 هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است  
 مگو که هیچ تعلق نماند عرفی را  
 تعلقی که نبودش بخویشتن باقی است  
 شیخ شهاب الدین سهروردی فرماید :

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود      جز خوردن غم های تو کارش نبود  
 در عشق تو حالتیش باشد که از آن      هم با تو و هم بی تو قرارش نبود  
 از حمید :

قلم بشکن، ورق سوز سیاهی ریزودم در کش  
 حمید این قصه درد است در دفتر نمیگنجد



## هو الله العلی

من هستم و در لایتهای هستم  
مرآت ظهورات الهی هستم  
خورشیدم و در ذره ممکن پنهان  
چون آب حیات در سیاهی هستم  
( مؤلف )



منم آن نی که ندارد خبر از نائی خویش  
طوطی فارغم از قند شکرخائی خویش  
نقی و اثبات ظهورات وجودند بعشق  
نقی لا ثابت از اینجاست در الائی خویش  
در محیط دو جهان خیمه نمیزد چو حباب  
قطره میگشت اگر فانی دریائی خویش  
مرگ و ارستگی از نقش هیولائی بین  
شو بحق زنده و بگذر زمن و مائی خویش

بعد پنجم انبساط جان تست که لطیف است و خیر است از نخست  
 کر دلت این راز جست  
 جان برای درک هستی چون حواس بر قیاس جسم کی دارد اساس  
 جان خود را دار پاس

تا که پیوند ولایت نخورد شاخه جان  
 نرهد هیچگه از بار هیولائی خویش  
 این خرابات نشینان سیه مست ازل  
 تا ابد مست مدامند ز مینائی خویش  
 جرعه نوشند زخمخانه وحدت رندان  
 رسته از کثرت موهوم به یکتائی خویش  
 چیست زتار که درویش قلندر ز فنا  
 کمر خدمت جان بسته بمولائی خویش  
 ژاژ خائی است نصیحت که نمی اندیشد  
 عاشق دلشده از بی سرو بی پائی خویش  
 شوره زاریست قوی نفس بهوساندن بذر  
 بی ثمر چند توان زیست بنازائی خویش  
 قاف عبقا است مگر نقطه ایجاد وجود  
 که نهان است بهر ذره زپیدائی خویش

قال الجابر قال ابو عبد الله عليه السلام : ان الله تعالى و تبارك خلق الخلق

ثلاثة اصناف و هو قول الله عز وجل في كتابه الكريم (سوره واقعه آيات ۷-۸-۹-۱۰)

بی زمان و بی مکان و واسطه بی زمانش با زمانش رابطه

نیست او را ضابطه

بی زمان و بی مکانی شأن اوست آینه بی نقش یعنی ذات خوست

کی در اینم گفتگوست

و کنتم ازواجاً ثلاثه فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمہ ما اصحاب المشئمہ والسابقون السابقون اولئک المقربون فلسابقون هم رسل الله و خاصة الله من خلقة جعل فيهم خمسة ارواح . ایدهم بروح القدس فيه عرفوا الاشياء ایدهم بروح الإيمان فيه خافوا الله عزوجل و ایدهم بروح القوه قدر و اعلى طاعة الله و ایدهم بروح الشهوة فيه استهوا طاعة الله عزوجل و كرهوا معصيه و جعل فيهم روح المدرج الذى به يذهب الناس و يجيئون و جعل فى المؤمنین اصحاب المیمنه روح الايمان فيه خافوا الله و جعل فيهم روح القوه فيه قوا على طاعة الله و جعل فيهم روح الشهوة فيه اشتهوا على طاعة الله و جعل فيهم روح المدرج الذى به يذهب الناس و يجيئون .

مولانا مولوی فرماید :

حلیه تن همچو تن عاریتی است دل بر آن کم نه که آن یک ساعتی است

حلیه روح طبیعی هم فناست حلیه آن جان طلب کو بر سماست

کشف الاسرار باب الرابع فی بیان عالم الارواح : اعلم ان الارواح ظلال

الاسماء والاسماء ظلال الذات والنور الوجدانى هو الغیب المضاف المسمى بعالم

الارواح جمعاً و تفصيلاً و هو اول مبادئ الوحى . . . افضل الدين كاشانى در باب

نفس فرماید: هر چیز که مرکب بود اندر بهرهای وی آخشيجی (تناقضی) بود چون

گوی که او را بهر برین است و بهر فرودین و چون آب که سردی وی بسیار است

و گرمی وی اندک و در نفس آخشيجی نیست پس نفس مرکب نیست چه بسیط است



اوست امر هستی فوق التمام که بشر کرده است او را روح نام

در ظهوری بیدوام

گر مجرد بود روح ای ذوفنون فارخ است از گم و کیف و چند و چون

نیست او کم یا فزون

و دیگر که هر چیزی که بازگشت وی بخود بود آن چیز روحانی بود و نفس را بازگشت سوی خویش است و روحانی همه بسیط بود پس نفس بسیط است و مرکب نیست و دیگر هر چیزی که هم کار گر بود و هم کار پذیر بود اندر يك حال و بيك وقت آنچیز تنومند نبود و نفس چنین است زیرا که چون تن خویش را شناخت هم شناسنده بود و هم شناخته پس نفس روحانی و بسیط است و تنومند نیست . انتهى .  
حقیقت انسانی معرا از زمان است و هرچه معرا از زمان و زمانیاتست نسبت او با ممکنه متعدد علی السویه است چه در آن واحد يك حقیقت بچند صورت مرئی و ظاهر شود و هم چنین نفوس انسانه کامله متشکل باشکال غیر محسوب شوند و در مکاشفات ظاهر شوند و این نحوه از طبقه ابدال صادر شود چه آنها در عالم جسمانی بعالم مثال که برزخ است مبدل میشوند .

قال شيخ الاشراق شهاب الدين مقتول (سهروردی) في الرسالة المعروفة  
با اعتقاد الحكماء فروح الانسان : وهو الروح الالهي ليس في هذا العالم نعم الله متعلق  
بالبدن كتعلق الملك و ينصرف فيه كما يشاء و مادام تعلقها ثابتاً يبقى الانسان  
حياً و اذا انقطعت علاقته تنقطع حيوته و في بدن الانسان جسم لطيف بخاري يسمى  
الروح الحيواني بسبب بقاءه يبقى العلقه و الايموت و لو لا يكون الامر على هذا الوجه  
فكيف يتصور ان الروح الالهي ، و هو النفس الناطقه يخرق السموات و يصعد الى

در لباس برزخی گیرد به بر صد تبّائی دارد از لون و صور

شاید آید در نظر

روح را تغییر و تبدیلی نبود او میگرد بود با چندین نمود

برده از رخ چون زدود

فوق فـان خرق الافلاك غير متصور لان الافلاك ابدأ في الدوران و لا يتصور عليه  
الحركة المستقيمة . فان الحركة المستقيمة لا تكون مقتضى طبعه فان كان يلتئم  
بعد الخرق فيلزم ان يتحرك مستقيماً .

از مولوی :

جمله تلوین ها ز ساعت خاستست رست از تلوین که از ساعت برست

چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی چون نماند محرم بیچون شوی

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست ز آنکش آنسو جز تحیر راه نیست

هر نفر را بر طویله خاص او بسته اند اندر جهان جستجو

منتصب بر هر طویله رایضی جز بدستوری نیابد رافضی

عين القضاة در لوايح فرماید : در این مقام که به هو بر آمد او پادشاه عالم

هستی بود اگر چه بر این پرده خاک پستی بود اگر ذروه اعلاء قدس بعالم او هبوط

کند بی کیف بود و اگر کسی را محرم خطاب دارد بی حرف بود او را در صعود

و هبوط تعلق بجاذبه و تمسک بر ابطنه نبود نه هیچ زمانش در یابد و نه هیچ مکانی

از او خبر یابد این مقام را اهل تحقیق بی مزاحمت تصور و تصدیق مقام اختفا

در کنه الاخوانند بلکه اثبات وحدت در نفی لا دانند و این رموز بوالعجب است نه

زبان را قدرت تقریر مییابد و نه بنان را طاقت تحریر .

فصله ذاتست اندر ممکنات      زین مجرد جوی اصرار حیات

در تمام کائنات

«رو مجرد شو مجرد را ببین      دیدن هر چیز را شرط است این»

می طلب حق یقین

در نور مقدسش چو گشتم پنهان      وزحد جهان گذشتم ایجان جهان

در پرده عز او مقرب گشتم      اندر تن من نه این بمانده است ونه آن

مولوی فرماید :

جسم را نبود از آن عز بهره‌ئی      جسم پیش بحر جان چون قطره‌ئی

جسم از جان روز افزون میشود      چون رود جان جسم بین چون میشود

حد جسمت یکدو گز خود بیش نیست      جان تو تا آسمان جولان گنی است

جان ز ریش وسبالت تن فارغ است      لیک تن بیجان بود مردار و پست

بار نامه روح حیوانی است این      بیشتر رو روح انسانی به بین

بگذر از انسان و هم از قال و قیل      تالب دریای جان جبرئیل

قول امام فخر رازی در ماهیت زمان (رساله الکمالیه فی الحقایق الالهیه)

جماعتی از قدما حکما گفته‌اند که زمان جوهری است قائم بنفس و جماعتی از این

طایفه غلو کردند و گفتند که زمان موجودی است واجب الوجود لذاته و حجت

ایشان بر این سخن آنستکه هر چیز که از مجرد محض عدم او محال لازم آید او

واجب لذاته بود لکن زمان از مجرد فرض عدم زمان محال لازم می‌آید آنستکه

هر گاه که فرض عدم زمان کرده شود لامحاله عدم زمان بعد از وجود او بود و آن

بعدیت جز بزمان نبود پس در آنحال که زمان را فرض کنیم که معدوم است موجود

بی زمان و بی مکان باید شدن      محو اندر ملک جان باید شدن

جان جان باید شدن

در زمان و در مکان جان جو مباحش      بهر جان از جسم برهان جو مباحش

وهم تو بر تو مباحش

است و این محال است پس معلوم شد که از مجرد فرض عدم زمان محال لازم می‌آید پس باید که فرض عدم او محال لذا ته بود و هر چه عدم او محال بود وجود او لذاته واجب بود پس معلوم شد که زمان واجب الوجود لذاته است و جواب این سخن آنستکه هر چیز که او معدوم شود بعد از آنکه او موجود بوده باشد او واجب لذاته نبود لکن هر جزء از اجزاء زمان که فرض کرده شود معدوم شود بعد از آنکه موجود بوده باشد پس باید که زمان واجب لذاته نبود و اما **ارسطاطالیس** و متأخران چون **خواجه ابونصر فارابی** و **خواجه ابوعلی سینا** بر آنند که زمان مقدار حرکت است و این مذهب هم از اشکال خالی نیست و ما از آن اشکالات در این موضع یاد میکنیم . اشکال اول : آنستکه گوئیم تعلق حرکت بزمان یا از برای آنستکه حرکتت یا نه از برای آنکه حرکت است اما قسم دوم باطل است زیرا که ماهیت حرکت در وجود نیاید الا<sup>۱</sup> آنگاه که انتقال بود از حالتی به حالتی دیگر و لابد این معنی آنگاه باشد که يك حالت بعد از آن دیگر باشد و این قبلیت و بعدیت جز بزمان نبود پس معلوم شد که حرکت از آن روی که حرکت است بی زمان نتواند بودن پس اگر زمان عارض بود از عوارض حرکت هر حرکتی را که زمانی بیاید علیحده و باید که زمان هر يك غیر زمان آن دیگر بود والا باید که يك عرض قائم بود به محلها بسیار و این محال است و چون اینهمه زمانها موجود باشند معاً آن

فاصله بین دو نقطه هندسی از جهات سیر جوهر یا حسی

گر بمعنی بررسی

هست سیر قابلیت تا کمال معنی مستقبل و ماضی و حال

کوست حالی بی زوال

معیت از برای زمانی دیگر بود پس لازم آید وجود زمانهای نا متناهی که هر يك بر آن دیگرها محیط بود و این محال است پس معلوم شد که زمان از لواحق حرکت نیست. اشکال دوم آنستکه حرکت ممکن نباشد که تصور وجود آن توان کردن الا در زمانی معین پس وجود حرکت محتاج بود بوجود زمان پس اگر زمان عرضی بود قائم بحرکت لازم آید که زمان محتاج حرکت بود باز آنکه حرکت محتاج زمان بوده باشد و از این دور لازم آید و این محال است پس بدین دو حجت معلوم شد که آنچه گفتند که زمان لاحق از لواحق حرکت است از اشکالات و شبهات هم خالی نیست. در اثبات مکان جمعی از قدماء حکما انکار کردند دلیل ایشان آنستکه مکان یا معدوم بود یا موجود اگر معدوم بود محال بود که جسم در وی بود زیرا که بودن جسم موجود در معدوم معقول نیست و اگر موجود است یا مشارالیه است یا مشارالیه نیست اگر نباشد و جسم مشارالیه است و حصول چیزی که مشارالیه است در چیزی که مشارالیه نبود معقول نیست و اگر مشارالیه بود یا قائم بجسم بود یا نبود و در هر دو تقدیر او را بمکانی دیگر حاجت افتد و این مؤدی باشد به تسلسل و این محال است پس معلوم شد که مکان موجود نیست جواب آنستکه ما بحس می بینیم که جسم حرکت میکند و حرکت کردن آن لامحاله ازجائی بجائی دیگر بود پس اگر حرکت موجود باشد مکان

پس زمان وصف مکان و حال اوست وین عرض اندازه اقبال اوست

قرعه‌های فال اوست

بی مکان هرگز زمان را بود نیست تا مکان نبود زمان موجود نیست

لیک جز محدود نیست.

موجود باشد لکن حرکت موجود است پس باید مکان موجود باشد. در ماهیت مکان در وی دو قول است یکی آنکه مکان عبارتست از ابعادی تهی و جسم که در وی وجود است دوم آنکه مکان عبارتست از سطح باطن از جسم حاوی که مماس بود سطح ظاهر را از جسم محوی و اول قول افلاطون است « بعقیده افلاطون مکان عبارتست از بعد مجرد و ممتد و موجود در خارج و امری است جوهری چه جوهر بعقیده افلاطون بدو قسم است یکی آنکه مقاوم باشد و مانع باشد از چیزی که میخواهد در او نفوذ کند و دیگر آنکه مقاومت نکند و انتقال بر او محال بود و این را بعد مجرد گویند و در نظر متکلمان امری است موهوم و فضائی متوهم که در خارج تحقیق ندارد و بر هر دو قول خلاً گویند » و دوم قول ارسطو و برهان فساد است، قول اول آنستکه آن ابعاد یا قابل حرکت باشند یا نباشند اگر باشند و حرکت لا محاله انتقال است از چیزی به چیزی دیگر پس لازم آید که مکان را مکان دیگر بود و این بنا متناهی انجامد و اگر قابل حرکت نیست پس باید که هیچ بعد قابل حرکت نباشد زیرا که طبیعت بعد یک طبیعت است پس باید که جسم قابل حرکت نبود و این محال است، و برهان دوم آنکه اگر امکان را بعدی بود و متمکن را بعدی دیگر بود چون متمکن در مکان باشد دو بعد جمع باشد در یک ماده و این محال است زیرا که امتیاز هر یک از آن دو بعد از دیگر یا بماهیت بعد

از آن جهت که بعد است یکی است و روا نبود که از برای لوازم ماهیت بود زیرا که هر آن دو چیز که در تمام ماهیت برابر باشند در لوازم باید که برابر باشند و روا نبود که از برای عوارض مفارق بود زیرا که چون هر دو بعد در يك ماده جمع شوند و هر دو بعد در تمام ماهیت برابر باشند هر عارضی که ممکن باشد که یکی را از آن ابعاد عارض نشود روا بود که آن عارض آن دیگر بعد را هم عارض شود پس هر عارضی که یکی را عارض باشد و چون هر دو بعد را در آن اشتراك باشد محال بود که آن عارض سبب امتیاز باشد پس معلوم شد که روا نبود که يك بعد از دیگر ممیز شود نه بماهیت و نه بلوازم و نه بعوارض پس مغایرت باطل شود هر دو یکی شود لکن بعد جسم موجود است پس بعدی دیگر باطل باشد.

پس معلوم شد که روا نبود که مکان را بعد باشد و چون این قول باطل شد معلوم شد که « مکان عبارتست از سطح باطن حاوی که مماس سطح ظاهر محوی باشد » این گفتار ارسطو است و دلیل وی آنستکه اگر مکان سطح نباشد یا جزو و متمکن خواهد بود یا خلا خواهد شد و هر دو محال است زیرا هر جزوی با انتقال کل منتقل میگردد و ما می بینیم که مکان با انتقال متمکن نمیشود اما خالیا وجودی است و یا عدمی چنانچه وجودی بود هر گاه جسمی در مکانی بقسمی حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا مکان بعقیده دیگران بعد مجرد بود و جسم را نیز بعدی خواهد بود اکنون که جسم در وی حاصل شد یا هر دو بعد معدوم شوند یا هر دو باقی مانند یا یکی معدوم و دیگری باقی ماند بطلان تمکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم و بالعکس معلوم شد پس باید که هر دو باقی مانند و هیچیک از دیگری جدا نیست و این معنی تداخل است چه تداخل عبارتست از تلاقی دو چیز بطوریکه رفع امتیاز شود در وضع و مقدار و تداخل بعدین محال است چه اگر

تجویز شد تداخل ابعاد ثلاثه و اربعه نیز بلکه مجموع عالم تجويز میشود و اما بطلان دوم اینست که خلا قابل کمی و بیشی است و چیزی که قابل زیادی و کمی است عدمی نتوان بود .

**دکتر آلکسیس کارل** میگوید طبیعت زمان بر حسب اشیائیکه در نظر گرفته ایم فرق میکند زمانیکه مادر طبیعت بآن برمیخوریم موجودیت خاصی ندارد و فقط شکلی از وجود اشیاست در مورد زمان ریاضی ما آنرا از تمام اجسام خلق میکنیم این انتزاعی است که برای ساختمان علم ضرورت دارد و آسان است که این زمان را چون خط مستقیمی تصور کنیم که هر نقطه آن يك لحظه را نشان دهد، بعد از عصر **گالیله** این مطلب جانشین مفهومی که از مشاهده مستقیم طبیعت حاصل میشود گردیده است فلاسفه قرون وسطی زمان را چون عالمی میدانستند که به مجردات جسمیت می بخشد و برای ایشان نیز مانند **انیشتاین** و **مینکوسکی** و فیزیکدانهای امروزی در طبیعت زمان از امکان مطلقا قابل تفکیک نیست **گالیله** با منحصر ساختن اشیاء در خواص اصلی یعنی خواصی که قابل سنجشند و محاسبات ریاضی بر روی آنها ممکن است از آنها خواص فرعی و زمان را برداشته است در عین حال که این امر سبب پیشرفت علم فیزیک گردیده معینا مفهومی سماتیک از جهان و بخصوص از جهان زنده بماداده است ما باید از نودر قلمروی واقع زمان و خصائص فرعی موجود است بیجان و جاندار را نیز وارد کنیم مفهوم زمان منوط بطریقی است که ما آنرا در اشیاء جهان می سنجم و باین ترتیب چون توالی اشکال و مانند حرکت داخلی اجسام بنظر ما میرسد و زمانهای درونی و فیزیولوژیکی و روانی نیز بواحد های متناسب بخود سنجیده میشوند .



خلق، چرن مشمول این معنی نبود ز امر گن هستی وجود خود نمود  
 برده‌ها از رخ زدود  
 اول و آخر ندارد اصل خلق فاصله گو بین فصل و وصل خلق،  
 چیست وصل و فصل خلق

انیشتاین در کتاب نظریه نسبیت میگوید: علم را نباید چون مجموعه‌ای قوانین و طوماری از حوادث و واقعیهایی غیر مرتبط بیکدیگر تصویر کرد بلکه باید آنرا مخلوق فکر و عقل بشر و نتیجه افکار و اندیشه‌ها و مفاهیم اختراعی آزاد وی دانست. تئوریهای فیزیک برای این وضع شده‌اند که تصویری از حقیقت و واقعیت رسم کنند و رابطه‌ئی میان حقیقت و عالم پهناور ادراکات حسی بر قرار نمایند بنابراین تنها محک حقانیت ساختمانهای فکری ما اینست که چگونه و تا چه حدی این ارتباط ما بین عالم واقع و عالم حس را برقرار سازند و حلقه اتصال میان آن دو شوند. دیدیم که چگونه با پیشرفت علم فیزیک حقایق و واقعیهایی جدید آفریده میشوند و چگونه رشته این اختراع از نقطه عزیمت دور میگردد و حلقه‌های تازه‌ئی بر آن افزوده میگردد ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین مفاهیم مفهوم جسم است، مفاهیم درخت و اسب و هر جسم مادی دیگر. مخترعاتی هستند که بر شالوده آزمایشهای حسی ساخته شده‌اند و البته احساساتی که این مفاهیم نتیجه آنها میباشد نسبت به عالم نمودهای فیزیکی حالت بسیار ابتدائی دارند گربه‌ئی که با موش بازی میکند در واقع از راه فکر حقیقت ساده و ابتدائی خود را اختراع مینماید همین نکته که گربه در مقابل هر موش که به بیند چنین عکس العملی را از خود نشان میدهد دلیل بر آنستکه گربه پیش خود مفاهیم و تئوریهایی و نظریه‌هایی میسازد که راهبر او در عالم ادراکات

ابتدا ر اثنا مخلوق ما است اصل اصل از ابتدا ی اثناست

ور هزارانش نماست

ذره و خورشید و گیاره و فلک اسم و نقشند و صورتی هیچ شك

گرچه در اصلند يك

حسی مربوط بخودش میباشد. سه درخت چیز است که باد و درخت اختلاف دارد همینطور دو درخت غیر از دو تخت سنگ میباشد مفاهیم اعداد خالص ۲ و ۳ و ۴ که از اشیاء بسبب پیدایش آنها متزع میشوند و حالت آزادی بخود میگیرند آفریده‌های فکری ما هستند که در صد تو ضیح و توصیف و واقعیت و حقیقت جهان خارج میباشیم، ما از راه احساس شخصی و ذهنی خویش نسبت بزمان دارای این قابلیت میشویم که مدارک خارجی را تنظیم کرده و مثلاً بگوئیم فلان حادثه پیش از فلان حادثه اتفاق افتاده است ولی ارتباط دادن میان لحظات زمان با اعداد بوسیله استعمال ساعت و زمان را همچون حیزیک بعدی در نظر گرفتن البته اختراع فکری و عقلی ما محسوب میشود همین گونه است مفهوم هندسه اقلیدسی و هندسه غیر اقلیدسی و مفهوم فضا که چون حیزی سه بعدی تصور شود، علم فیزیک با اختراع جرم و نیرو و دستگاه حیزی آغاز میکند و همه اینها مخترعات آزاد فکر بشری میباشند. از مفاهیم مذکور است که نظریه میکانیکی نسبت بحوادث سرچشمه میگیرد از لحاظ عالم فیزیک ابتدای قرن نوزدهم واقعیت عالم خارج بشکل ذراتی تعبیر میشد که نیروهای میان آنها در کار است و این نیروها تنها بفاصله ذرات بایکدیگر بستگی دارند همه کوشش این دانشمندان آن بود که تمام مشهودات خارجی را با این طرز تصور تفسیر و تحلیل کنند و پارا از دایره این مفاهیم اصلی واقعیت بیرون نگذارند، اشکال انحراف

بخشش، ر. بختبند در کل «محیط» نیروی محضند با موج بسیمپ  
 گره‌زادستش و سیمپ

عقربده مغناطیس و همینطور اشکال ساختمانی اترما را بدین خط انداختند که حقیقت و واقعیت کاملتر و عالیتری بسازیم و باین ترتیب بود که میدان الکترو مغناطیسی در عالم علم ظاهر گردید نیروی تصور علمی مقتدر و مشهوری لازم بود که برای نخستین بار بی‌پروا حقیقت تازه‌ای را ابراز کند و برای توجیه حوادث بجای آنکه بخود اجسام کار داشته باشد بچیز دیگری که در میان آنها فرض میکند و آنرا بنام «میدان» میخواند متوجه گردد. پیشرفت‌های بعدی مفاهیم کهنه را از بین میبرند و مفاهیم جدیدی حلق کرده جانشین آنها میسازند آن روزیکه نظریه نسبیت وارد میدان علم گردید مفهوم زمان مطلق و دستگاه مختصات جبری باطل شد و از میان رفت از این بعد دیگر حوادث را بر زمینه زمان یک بعدی و فضای سه بعدی مورد مطالعه قرار نمیدهند بلکه بجای این دو مفهوم مفهوم جدید حین چهار بعدی «جایگاه» که اختراع آزاد فکر بشری جانشین میگردد دیگر بدستگاه مختصات جبری احتیاجی نیست و هر دستگاه مقایسه‌ای برای حوادث طبیعی شایسته بنظر میرسد. تئوری گوانتوم منظره تازه اساسی برای حقیقت رسم میکند اتصال و پیوستگی از بین میرود و گسستگی جای آنرا میگیرد، بجای قوانینی که قابل انطباق بر افراد باشد قوانین تازه احتمالات وضع میشود که بردسته‌ها قابل انطباق میشوند. حقیقت و واقعیت فیزیکی جدید از حقیقت و واقعیت روزگاران کهن خیلی دور شده و با آن تفاوت دارد ولی هنوز هم قصد و منظور از وضع تمام تئوریهای فیزیکی همان منظور قدیمی میباشد، ما میخواهیم با استعانت تئوریهای فیزیکی راه خود را در انبوه

مشهودات خارجی پیدا کنیم و عالم مدرکات حسی خود را بفهمیم و آنرا تحت نظم و قاعده در آوریم: دوست داریم مشهودات خارجی بشکلی منطقی از مفاهیمی که برای حقیقت جعل و وضع کرده ایم پیروی کنند اگر معتقد نباشیم که باقرار دادها و ساختنهای نظری و فکری خویشتن ممکن است بحقیقت واقع دسترسی پیدا کنیم و اگر باور نداشته باشیم که در جهان هم آهنگی و انسجام درونی وجود دارد دیگر وجود علم معنی ندارد همین اعتقاد است که باعث و محرک اساسی برای پیشرفتهای علمی بوده و پس از این نیز چنین خواهد بود. در ضمن تمام زد و خوردها و تصادمهایی که میان نظریات کهنه و نو پدیدار میشود عشق سرشار نسبت با دراک هم آهنگی جهان با کمال وضوح جلوه گر است و هر چه موانع و مشکلات و دشواریها زیادتیر میشود این عشق و علاقه شدیدتر و استوارتر میگردد.

**جان ادلف بوهرلر John Adolph Bohler** شیمیست مشهور معاصر می-

گوید در طبیعت بهر سو بنگری نظام و مشیت نمایان است گوئی دنیا بسوی مقصد مشخصی سوق داده میشود و این معنی در عالم اتم کاملا روشن است تمام اتمها از هیدرژن گرفته تا اورانیوم از روی یک مدل و نمونه بوجود آمده اند. هر اندازه اطلاعات ما راجع به الکترونها و پروتونهاییکه عناصر مختلف را تشکیل داده اند بیشتر میشود بیشتر متوجه انتظام و هماهنگی عالم ماده میشویم و روزی فرامیرسد که ما می فهمیم چگونه نیروها باهم می آمیزند تا ماده بوجود می آید اولین کسیکه (در غرب) بوجود رابطه مابین نیرو و ماده پی برد **انیشتاین Einstein** بود و بشر تازه بقسمتی از انرژی اتمی آشنا شده است امروز ما نیرو را آزماده بدست می آوریم و شاید روزی برسد که بتوانیم ماده را نیز از نیرو ایجاد کنیم.

## هو الله العلی

چندی بگمان ره خدا میچستم  
حق را بنشان من و ما میچستم  
چون ما و من از میانه بر خاصیت بعشق  
خود را بیخود در همه جا میچستم



### از نجم‌الدین محمد فلکی شیروانی:

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند  
و آرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند  
هیچ روزی نبود کانه عشق تو مرا  
دل چو آتشکده و دیده چه مجنون نکند  
مژه بر هم نزند هیچ شبی دیده من  
تا بخون خاک سر کوی تو معجون نکند  
زلف چون مار تو آسیب زند لعل ترا  
گر بد و نر گس جادوی تو افسون نکند  
گرچه لعلت بویا وعده بسی داد بمن  
نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند  
گرچه در دایره عشق تو جان در خطر است  
فلکی را کس از این دایره بیرون نکند

میرداماد گوید: «۱۰۲۶ هـ»

ای عشق مگر مایه بود آمده‌ئی  
از سر تا پا تمام سود آمده‌ئی

گوهر یكدانه بحر کمال عقل باطن بود و عشق بیروال

بیک ذات ذوالجلال

معرفت در قعر دریای وجود طالب این گوهر یكدانه بود

که جهانی را بنمود

نقصان بتو از چشم بدکس مرصاد کارایش دکان وجود آمده‌ئی

العشق تجلی الاحدی بصفات الکمال یحرق ما سوی الله تعالی (سوره ۳۳ آیه ۷۲) قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا . سورة الفتح ، هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین قال علی ابن موسی الرضا علیه السلام السکینه ریح تفرح من الجنة لها وجه کوجه الانسان . قال امام الناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتب الله بیده وهی البیکل الذی نباه بحکمته هی مجموع صور العالمین وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممتد بین الجنة والنار . و قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل والروح والقلم الاعلی والعرش المجید واللوح المحفوظ النفس الکلیة الی بعثه صورة الارواح فیها با لوجه الخاص وهو الکرسی الکریم وهو العقل الاول یمحو الله ما یشاء بحکمته صور اعمال الموجودات فیة ویحکم ما یرید باثبات تجلیات انوار قدسه و کتاب المحو والاثبات .

عشق ناگاه رو بصحرا کرد هر چه پوشیده بود پیدا کرد

خواست بر هم زند وجود و عدم در زمان عالمی هویدا کرد

بیوجودش عدم محال نمود خویشان عین جمله اشیا کرد

بود دائم بخویشان یکتا هر که را رخ نمود یکتا کرد

این ششم بند است در **فلك فلك** گادمی را داد **رجحان** بر **ملك**

بود معیار و محك

**جان آدم** بهبط این راز شد **نا بکاخ عرش** در پرواز شد

عشق تا آغاز شد

تا در آئینه عکس خود بیند عاقبت جای در سویدا کرد

لشگر حسن تاخت بر جان باز عاشقانرا اسیر و شیدا کرد

زد **بخاك** **یحییم** حرفی در دل **خاك** گنج را جا کرد

داشت با **خاك** رازهای نهان لاجرم راه این سخن وا کرد

کای وجود تو اصل بود همه مایه بندگیت سود همه

**خواجه عبدالله انصاری** فرماید: حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر

کند عالم را آفرید و خواست که خود را ظاهر کند آدم را بیافرید.

آن پادشاه اعظم دانسته بود محکم پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد

و شیخ **روز بهان** در کتاب **عجبر العاشقین** فرماید: خداوند سبحانه و تعالی

ازلا و ابداً ذات قدیمش موصوفست بصفات قدیمش از جمله صفات حق یکی عشق

است نفس خود را بنفس خود عاشق بود پس عشق و عاشق و معشوق خود بود از آن

عشق یکرنگ آمد که صفت اوست و او از تغیر حدثان منزله است عشق کمال محبت

و محبت صفت حق است در اسم غلط مشو که عشق و محبت یکی است صفت اوست و

قائم باوست در آن تغیر نیست بلکه بخود عاشق است تغیر حدثانی در او راه نیست

محبت حق چنان دان که علم او **لم یزل محباً بنفسه لنفسه** کما انه **لم یزل عالماً**

**بنفسه و ناظراً الی نفسه** بنفسه انقسام در احدیتش نیست چون خواست که کنز ذات

خلق اول بود نور عشق پاک تا بناک از عرش حق تا جان خاک

زین مشو اندیشناک

عشق چون از عرش جبر لا نگاه بخت پا بشهر جان هستی زد نخست

پس جهان زوشد درست

بمفتاح صفات بگشاید ارواح عارفان را بجمال عشق برایشان تجلی کرد و صفات خاص برایشان ظاهر شد ایشان از هر صفتی لباسی یافتند از علم علم و از قدرت قدرت و از سمع سمع و از بصر بصر و از کلام کلام و از ارادت ارادت و از حیوة حیوة و از جمال جمال و از عظمت عظمت و از بقا بقا و از محبت محبت و از عشق عشق این همه او بود و او در ایشان ظاهر بود تأثیر صفات در ایشان آمد صفت بذات قائم است صفت ایشان بدان تأثیر قائم گشت از حلول در این عالم هیچ نیست **العبد عبد الرب** رب پس اصل عشق قدیم است عشاق حق را عشق با جان قدیم است عشق لبلائه زمین قدم است که گرد درخت جان عاشق بر آمده عشق سیفی است که از عاشق سرحدوث بر میدارد سر کوه پایه صفات است که جان عاشق چون بدانجا رسید مأخوذ گشت از آن ذروه بزیر نتواند آمد هر که معشوق حق شد و عاشق حق شد در عشق هم رنگ عشق شد چون عاشق هم رنگ عشق شد عاشق و معشوق یکرنگ شدند آنگاه عاشق در مملکت حق حاکم شود چون حق بر او غالب شد قالب صورتش حقانی است نفسش روحانی است جانش ربانی است عشق کمالی است که از کمال حق است چون در عاشق پیوندد از صرف حدوثیت بجلال الهیت ظاهر و باطنش ربانی شود معدن اصل طلب کند و از حوادث دهور و صروف زمان و تأثیر مکان متغیر نشود چون در عین کمال بود سواتر ربوبیت بر خیزد و عاشق ربانی با معدن اصلی برود . در عشق مقصود نیست و



گشت چو لایزگاه عشق، پر فتوح ساری اندر موج هستی شور چو روح  
 بود او کشتی و نوح  
 چون سمند عشق، بر افلاک راند قابلیت را بسایت رساند  
 فیض بر عالم فشانند

عشق با مقصود موجود نیست.

عشق و مقصود کافری باشد عاشق از جان خود بری باشد  
 نفس را در عالم عشق قدم نیست از آنکه عقل و نفس در ره عشق با هم نیست عشق  
 مرغ جانگداز است، عشق جانرا چون کبوتر و باز است.  
 نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار  
 امر و نهی در کار عشق منسوخ است کفر و دین از سرای عشق محجوب است آفاق  
 در اشراق عشق محترق است کون در تحت سم رخس عشق مضمحل است.  
 پیش آنکس که عشق رهبر اوست کفر و دین هر دو پرده در اوست  
 هر چه در کائنات جزو و کلند همه در راه عشق طاق پلند  
 سرشت گوهر عشق درازل بوده است، در آن عالم جان و عقل را راه نبوده  
 است آنکه راه عشق روی بنماید جوهر صفتش از این خاکدان بر باید.  
 عشق برتر ز عقل و از جان است لی مع الله وقت مردان است  
 در عاشقی گبری و کافری نیست بد خوئی و ابلهی نیست، کمال تحیر صفت  
 عاشقانست خضوع و خشوع صفت بیدلان است.  
 طفل را بار عشق پیر کند باشه عشق پشه گیر کند  
 بهشت جای زاهدانست کنشست خرابات عاشقانست نارسیدگی در عشق نیست  
 ناتوانی در ره عشق نیست آنچه گفتیم جز صفت عشق و عاشق نیست نهایت عشق بدایت

جذبه این عشق عالمگیر بود در حضورش هر سجاد بی تاثیر بود  
 عشق پر تدبیر بود  
 از ثریا تا ثری در دست اوست در کف دستش پای تاسر هست اوست  
 بلکه هستی هست اوست

معرفتست در معرفت عشق بر کمال است اگر عاشق با معشوق هم رنگ شود مقام  
 توحید یافت اگر در معرفت متحیر شود مقام معرفت یافت منتهای عشق تا بدین دو  
 مقام است چون عارف شد از صفات حق در معرفتش روی نماید آنکه شطحیات  
 گوید از اینجا بود حدیث سجانی و لیس فی جبتی و سرانا الحق اگر ندانی از آن  
 شیر مرغ از توحید و شهبوار میدان تجرید **ابوبکر شبلی** رحمت الله علیه بشنو که  
 روزی در مجلس موحدان رمز آن حدیث در بیتی پیدا کرد چون سکر وجد بر او  
 پیدا شد گفت :

تبارکت خطراتی فی تعالاتی فلا اله اذا فکرت آلائتی

چون بدان عالم رسیده اند فعلشان ربانی و قولشان ازلی و ابدی است کما قال  
**ابو سعید الخراز** رحمت الله علیه : للمعارفین خزائن اودعوا علوما غریبه و انباء  
 عجیبه یتکلمون بها بلسان الابدیه و یخبرون عنها بعبارات الازلیه .

بایزید ار بگفت سجانی نه ز جهلی بگفت و نادانی

آنزبانی که راز مطلق گفت راست جنبید کوانا الحق گفت

علامه **اقبال پاکستانی** گوید :

زور عشق از بادو خاک و آب نیست قوتش از سختی اعصاب نیست

عشق هم خاکسترو هم اخگر است کار او از دین و دانش برتر است

عشق سلطان است و برهان مبین هر دو عالم عشق را زیر نگین

ابجد قاموس عشق مستطاب از کتاب عالم اگر بیاب

گر تو بیداری نه خواب

سز عشق و عاشقی ز اینها جداست عشق اضطراب استوار خداست

خودهم او درد و دواست

لازمان و دوش و فردائی از او لامکان وزیر و بالائی از او

استاد عالم تجرید شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید :

بسکه جستم تا بیابم من از آندلبر نشان

تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان

در خیال من نیامد در یقینم هم نبود

نی نشانی که صواب آید از او دادن نشان

چند گاهی عاشقی ورزیدم و پنداشتم

خویشتن شهره بکرده کو چنین و من چنان

در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود

عاشق و معشوق من بودم به بین اینداستان

و کیف ینکر العشق و ما فی الوجود الا هو و لولاه مظهر مظهر ، و مظهر

فمن الحب ظهر .

عطار فرماید :

در بحر عشق دری است از چشم غیر پنهان

ما جمله غرقه گشته و آن در در آب مانده

دردا که هیچ عاشق ، پایان ره نداند

وان ما هروی ما رارخ در نقاب مانده

دستگاه عاشقی را رنگ نیست      عاشق اندر کار نام و رنگ نیست  
 کس و را هم سنگ نیست  
 جبرئیل عقل اینجا پر بسوخت      عقل را سرتا بپا یکسر بسوخت  
 جمله پا تا سربسوخت

آنجا که نقد ها را ناقد عیار خواهد  
 مردان مرد بینی در اضطراب مانده  
 روزی که باز خواهد از جان و دل امانت  
 هم دل تباه بینی هم جان خراب مانده  
 آنجا که صادقانرا از صدق باز پرسند  
 پیر و مرید بینی اندر جواب مانده  
 بر آتش محبت از شوق این عجایب  
 عطار را دل و جان در تف و تاب مانده

ابونصر سراج در کتاب اللمع فرماید: احوال اهل محبت سه است حال اول  
 محبت عامه است که از احسان خدا به بنده پیدا شود زیرا قلب انسان مجبور به  
 محبت کسی است که باو احسان کند و شرط این حال از محبت آنستکه سهمنون  
 گفته: صفاء الودمع دوام الذکر لان من احب شیئا اکثر من ذکره و نیز گفته:  
 ( لو كان حبك صادقاً لاطعته ان المحب لمن يحب مطيع ) حال دوم محبت صادقین  
 و متحقیقین است که زائیده نظر قلب است به بی نیازی و جلال و عظمت و علم و قدرت  
 خداوند و وصف این قسم محبت آنستکه ابوالحسین نوری گفته: هتك الاستار و كشف  
 الاسرار و نیز ابراهیم خواص گفت « محبت محو ارادت است و احتراق جمله صفت

عشق را حد پرده از دیوانگی است      عاشقانرا عشق درد خانگی است  
 از جهان بیکانگی است  
 عقل با دیوانگی دمساز نیست      صوره هرگز همطراز باز نیست  
 عشق را انباز نیست

بشریت و حاجات .

جامی فرماید :

دیدم او را بچشم او پس گفتم      ای جان جهان تو کیستی گفتا تو  
 حال سوم محبت صدیقین و عارفین است که نتیجه نظر پاک و معرفت کامل  
 آنهاست باینکه خداوند بدون علت و سبب و بصر فاضل و رحمت آنها را دوست  
 میدارد کذلک آنها هم بدون علت خدا را دوست میدارند چنانکه ابویعقوب موسی  
 گوید که تا محب محبت خود را به بیند یعنی عالم و واقف به محبت خود باشد  
 محبتش صحیح نیست و صحیح آنستکه جز محبت چیزی در میان نماند و علم به  
 محبت فانی شود حتی احبه فاذا احبته کنت عینه التي يبصر بها و سمعه الذی یسمع به  
 و یده التي یبیطش بها . از واردات قلبیه حضرت پیر بزرگوار مرشد الاحرار  
 پیر قطب الدین محمد عنقا اویسی

خوشا آن دل که پر عشق است و خوش نقش است در دلها

که از نقش خوش عشق است آسان حل مشکها

بود سرمایه معشوق عشق عاشقان زین رو

دل معشوق هست آنجا که با عشق است محفلها

خوانی نقش جان دیدن ز جام عشق در آن دم

که ساقی صوفی صافی بود پالوده از گلها

این ندادند هر آنکوز آنسری است که چگرونه عشق حق پیمبری است  
 عشق، حق را مشنری است  
 بلکه پای عشق بیرون زین، خداست آنکه جز حق گوید اینجا مرد است  
 عشق ذات احمد است

درون جام می ساقی نماید روی مستانرا  
 وزین رو نیستند آگاه هشیاران و عاقلها  
 چو دل دادی بجام می همه نقش بر آب افتد  
 شوی سر تا قدم آتش دهی بر باد حاصلها  
 از این می نقش خود بینی بشوی و بشنو از عنقا  
 که سالک با خبر باشد ز غافلها و آفلها  
 اگر حق را بدست حق درون دل دعی منزل  
 دلت عرش است و منزلگاه تو بالای منزلها  
 پریشان خاطری بگذار و اندر جمع ثابت شو  
 که ناقصها همه در جمع میجویند کاملها  
 نیایی خاطر جمع از پریشان از تو شد خاطر  
 که در جمع پریشانها پریشان میشود دلها  
 بقاف قرب عشق حق بود میخانه عنقا را  
 پای خم سری نه بین عالمها و عاملها  
 از آثار حقیقت دثار غوث الموحیدین و قطب العارفین پیر کامل مکمل حضرت  
 جلال الدین علی میر ابو الفضل عنقا قدس سره (اویسی) :

سر خوشان آگه راست نغمه های خاموشی  
 عاشقان آنمه را از جز او فراموشی  
 هر کراست گوش جان بشنود حدیث عشق  
 بیدهان و کام و لب از زبان خاموشی  
 نغمه های منصوری بر فراز دار عشق  
 طور موسوی مندک میکند زپر جوشی  
 عشوه های معشوقان عاشقان بیدل را  
 کرده بیخبر از خویش وزخوشی و ناخوشی  
 عاشقان عاقل را سستی از می لعل است  
 عاقلان غافل را از شراب بیهوشی  
 دوش درختم آنزلف حال دل چو خالش بود  
 جمع در پریشانی منقرد بهمدوشی  
 کس ندیده چون **عنقا** آشکار و پنهان نیز  
 عاقل و خردمندی عاشقی و مدهوشی  
 این هم از خاطر فقیر گذشت .  
 بی پرده دمد امشب نائی دگر از نایم  
 هوهو که هیاهوها پیداست ز غوغایم  
 هی هی که هیاهوها دارد دلم از هوهو  
 زنجیر جنون جنبد از هی هی وهی هایم  
 من مستم ومدهوشم دیوانه تر از دوشم  
 پر جوشم و خاموشم خاموشم و گویایم

من نغمه داودم من آتش نمرودم

در مجمر حق عودم هین شعله سینایم

شد جلوه حق یکجا در خلوت دل پیدا

گر ذره‌ی نا چیزم مهر فلك آرایم

ها کردم و هو کردم زین می بسبو کردم

یم وصل بجو کردم جو بودم و دریایم

رو جوی بدریا زن لا بر سر الا زن

دم بردم مولا زن تا بشنوی آوایم

عنقا بولای حق در قاف غنا شاه است

گر مرد دلی دم زن تا در بتو بگشایم

اینک بر حسب اقتضا مختصری از شرح حالات حضرت استاد کسل مولانا جلال الدین علی میر ابو الفضل عنقا می نگارد، و در حقیقت این تحریر بجهت تکمیل مقالات بعضی ارباب قلم است که در گذشته ضمن تذکره ها علی الاجمال از حالات آنجناب مرقوم داشته اند. بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین، قدوه اصحاب عقل و دانش و زبده ارباب فهم و بینش بحر الحقایق و المعارف و معدن الکرامات و اللطایف صدر الشریعه و دلیل الطریقه و جوهر الحقیقه رئیس المتألهین و منهاج الیقین صاحب عزّ و الهمم شرف المعالی و الحکم العارف الربانی و الموحد الصمدانی شریعت رفتار طریقت دثار و حقیقت آثار عنقای قاف قدرت و عقل مولا جلال الدین علی میر ابو الفضل ابن المولی علی ابن میر هاشم ابن عبد مناف ابن شاهزاده صلاح الدین ابن سلطان محمد میرزا ابن سلطان السعید الشهید شاه سلطان حسین الصفوی



الموسوی قدس الله اسرارهم بمنه و کرمه در سال ۱۲۶۶ هجری قمری در قزوین متولد  
 « بسال ۱۲۳۳ قمری ۱۲۹۳ شمسی هجری در تهران رحلت فرمود . ماده تاریخ زیر را فقیر ساخته  
 است .

قطب دور زمان جلال الدین      میر ابوالفضل پیر اهل هدی  
 خلف صدق دودمان رسول      شرف جمع دوده فقرا  
 گفت لبیک در صلاهی وصال      ارجعی را ز عالم بالا  
 رخت بر بست چون زدار فنا      زد بملک بقا ز فقر لوا  
 سال نقلش ز عقل پرسیدم      فردی آمد بجمع و شد گویا  
 « نقطه قاف قرب ملک بقا      قدوه اولیاء حق عنقا »

مزار کثیر الانوارش در سمت غربی بقعه ابن بابویه قرب حضرت عبد العظیم  
 علیه السلام ری است. « و تا سن نوزده سالگی در آن سامان بمصاحبت اساتید معقول و  
 منقول و علوم مرسوم تلمذ و تدریس داشته و بلوازم تحصیل و تکمیل پرداخته و پس از  
 آن دار الخلافه تهران را مسکن قرار داده ، اساتید معقول در قزوین سید رضی  
 حکیم الهی استاد و در تهران افضل حکماء العالم المتبحر آقا علی مدرس رحمهما الله  
 تعالی . اساتید منقول در قزوین آقا حمید علی صاحب حاشیه و تعلیقه بر قوانین و شیخ  
 محمد صادق بن شهید الثالث البرغانی تلمیذ صاحب جواهر . علوم غریبه از  
 قبیل علم نقطه و حروف نزد آقا سید علی قزوینی الشهیر بعلاقبند ؛ و امام شایخ  
 بزرگوار که بفیض حضورشان فائز گشته در قزوین آقا سید حسین بن حاج سید  
 قریش ( ۱۳۱۸ هـ ) « که در صفحات قبل نسبت آندو بزرگوار بسلسله فقر مذکور  
 گردید که در حقیقت فقر و عرفان ، مشار ، الیه خواص چون شیخ انصاری و در زهد

و ورع تالی سلمان و علاوه بر نسبت باطنی پیوند ظاهری با صاحب عنوان داشتند . «  
 و در طهران بفیض خدمت آقا عبد القادر جهرمی فارسی مشرف گشته اند «سر الاسرار  
 حضرت پیر آقا عبد القادر بن حاج عبد الغفار . از استاد کامل حاج محمد حسن  
 نائینی و او از مرشد کل حاج عبد الوهاب نائینی قدس الله سرهم سمت خلافت در  
 سلسله علیه اویسی یافته و بحکم اولیائی تحت قبایب لایعرفهم گیری ، روی از اغیار  
 پوشیده و جز با محارم یار بیان اسرار حق نفرمودند .

استاد سخن مهرداد اوستا که شاعری است فاضل و یاری است صاحب دل در حق  
 حضرتش گوید :

نازم برهنورد دلیری که يك نشان

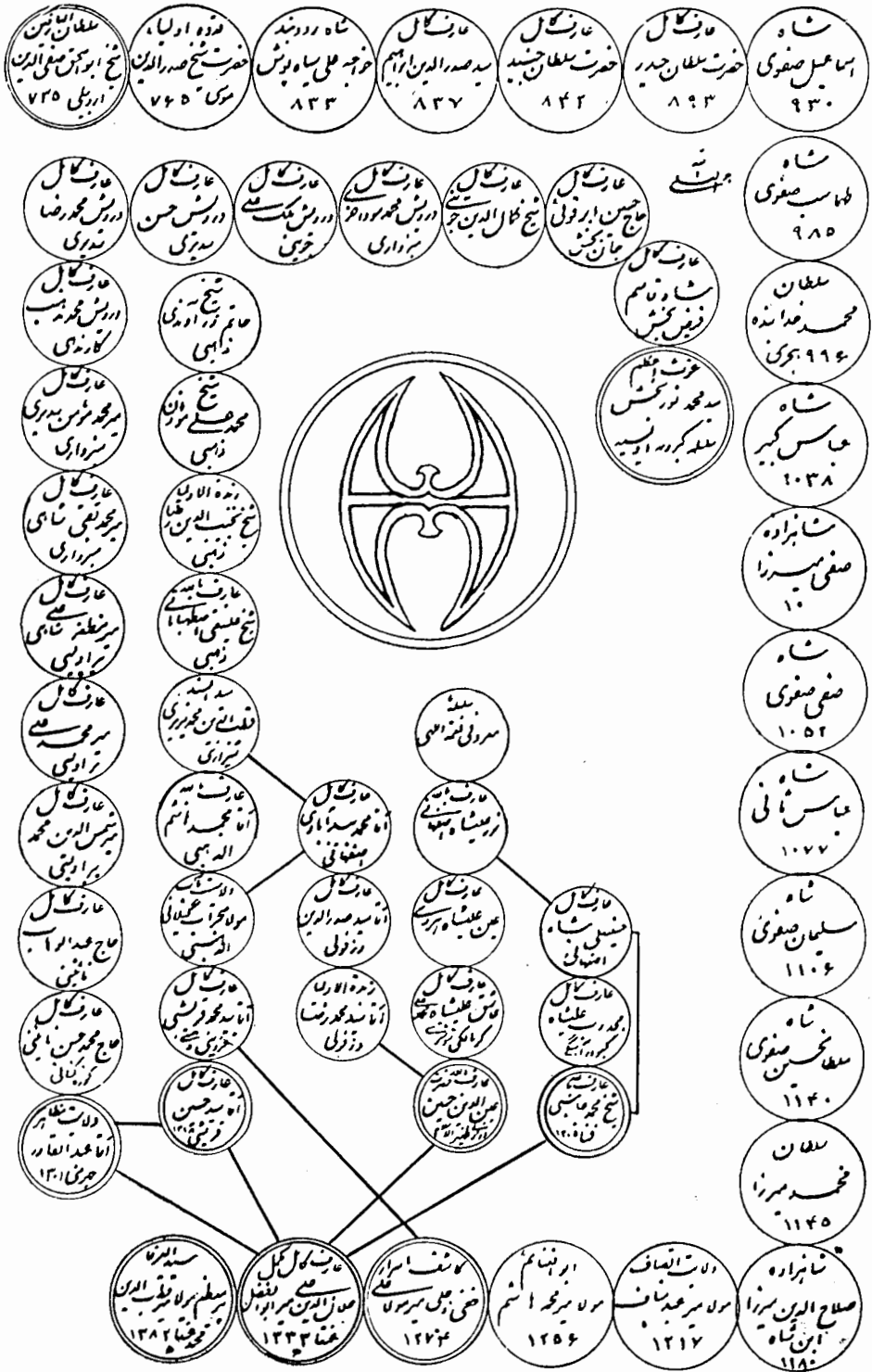
برجا نماند از پی رخس تکاورش

جزراه او طریق دگر سوی گمراهی است

هان تازبون دیو نگردي و کیفرش

و با اینکه آن بزرگوار از مشایخ سلسله جلیله علویه رضویه معروفیه چون  
 حاجی آخوند مراغه‌ئی و آقا سیف الله همدانی دریافت فیض فرموده و نائل بدرجه  
 و منصب خلافت و ارشاد گردیده اند ولی تکمیل آن پیر در خدمت بزرگان خاندان  
 اویسی مشرب و نشان بوده بمدارج کمالات نسمانیه بصحبت آنان رسیده اند یعنی  
 خدمت آقا عبد القادر را بفیض صحبت روزگاری ادراک و بانقاس قدسیه آن بزرگوار  
 بتکمیل نفس پرداخته اند « حضرت مولا میر قطب الدین محمد عنقا پدر روحانی  
 و جسمانی این بیمقدار کمترین خلایق صادق » خرقة اصل پوشیده اند از دست والد  
 خود حضرت جلال الدین علی میر ابو الفضل عنقا پیر اویسی بشرایط فقر و ایشان  
 در یافته اند از چهار تن از مشایخ و همچنین از والد خود :

سلسلہ انساب و کرسی نامہ پیر معظم حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا پیر اویسی



مولانا سیدنا محمد ابن ابی الفضل عنقا ماظہرت حقیقۃ الفقر والمعرفۃ فی زماننا

اول بواسطه : خال خود زین الدین آقا سید حسین قزوینی قریشی و او از حضرت پیرسید محمد قریشی قزوینی و او از ملا محراب گیلانی و او از آقا محمد بیدآبادی «در ذهبیه» . و همچنین از والد خود مولامیر علی که از مآذونین حضرت سید قریشی است « رجوع شود بمقدمه دیوان انوار قلوب سالکین و حقایق المناقب »

دوم در معروفی و ذهبی بواسطه : میر عین الدین حسین الدزفولی الذهبی (ظهیر الاسلام) که خلیفه است در طرائق فقر و اخذ کرده است او را از عاشق علیشاه کومالکی (شوشتری) و او از عین علیشاه هر وی و او از خلفاء نور علیشاه اصفهانی است و در سلسله ذهبیه از والد خود حاج سید محمد رضا الموسوی الدزفولی و او از خال خود سید جلیل میر صدر الدین الدزفولی مشهور به کاشف و او از عارف کامل آقا محمد بیدآبادی اصفهانی و او خلیفه سید قطب الدین نیریزی است (و میگویند سید صدر الدین داشته است از کوثر علیشاه خلیفه حسین علیشاه اصفهانی).

سوم در معروفی بواسطه: عارف کامل آقا محمد جاسمی که درك کرده است حسین علیشاه اصفهانی را و از خلفاء و مآذونین مجذوب علیشاه که بود آهنگی خلیفه زین الدین حسین علیشاه اصفهانی است. ( و همچنین در اوایی از حاج سید تقی پشت مشهدی تلمیذ ممتاز صاحب جواهر و مرید حاج محمد حسن نائینی در یافتند )

چهارم در اوایی بواسطه: غوث المتأخرین حضرت آقا عبدالقادر جهرمی شیرازی و او خلیفه حضرت حاج محمد حسن کوزه کنانی نائینی عارف مشهور و او اخذ کرده است از ولایت مآب حضرت حاج عبدالوهاب نائینی و او از والد خود پیر حاج عبدالقیوم نائینی و هر دو اخذ کرده اند از مولا پیر سید محمد نور بخشی و او از والد خود پیر اعظم میر محمد علی و او از میر مظفر علی شاهی و او اخذ کرده است از میر محمد تقی شاهی سبزواری و او اخذ کرده

است از مولا میر محمد مؤمن سدیری سبزواری (استاد ملا مسحن فیض کاشی و شیخ بهائی و غیره) و او خر قه دار داز درویش محمد مذهب کارندهی (پیر پالان دوز) و او دریافته از دوپیر، اول درویش محمد رضا سدیری سبزواری و دوم تاج الدین حسین التفتازانی و درویش محمد رضا پوشیده است از درویش حسن سدیری (که سلسله سدیریه سبزواریه اویسی مشهور است) و او دریافته از درویش ملک علی جوینی و او از حاج محمد سوداخری سبزواری و او از شیخ کمال الدین جوینی و او از شیخ عارف حاج حسین ابرقوئی مشهور بجان بخش و او از شاه قاسم فیض بخش و او از والد خود حضرت غوث اعظم سید محمد نور بخش و او دریافته از شیخ احمد ختلانی که هر دو دریافته اند از پیر ربانی علی ثانی حضرت امیر سید علی همدانی و او از پیران زمان، اما اخذ کرده است خر قه اصل از شیخ کامل محمد مزدقانی و او دریافته از حضرت علاء الدوله سمنانی و او دریافته از شیخ عبدالرحمن اسفراینی و او دریافته از شیخ احمد جوزجانی و او اخذ کرده است از شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی و او اخذ کرده است از سلطان العارفين کاشف حقایق فقر شیخ نجم الدین کبری خیوقی و او دریافته از چهار پیر در کملیه از شیخ اسمعیل القصری و در سلسله معروفی از عمار یاسر و شیخ ابونجیب عبدالقاهر سهروردی و شیخ اخیر در معروفی از شیخ احمد غزالی و در اویسیه از شیخ عموجیه الدین عمر السهروردی و او از شیخ اخی فرج زنجانی استاد نظامی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله باکویه و هر دو پیر از شیخ ابو عبد الله خفیف و نیز شیخ نجم الدین در سلسله اویسیه اخذ طریقه کرده است اصلا از شیخ روزبهان فارسی کبیر و او از شیخ کامل ابو الفتح محمود ابن محمد محمودی الصابونی

و او از دو شیخ اول شیخ ابوعلی فارمدی و دیگر خرّقه اصل دریافته از شیخ ابی الحسن علی ابن محمد بصری و او از خطیب ابو الفتح عبدالکریم ابن حسین و او دریافته از شیخ مرشد ابواسحاق شهریار کازرونی و او دریافته خرّقه اصل بواسطه شیخ حسین اکار و او از شیخ کبیر ابو عبداللّه محمد ابن خفیف و او صحبت داشته با پیران بسیار و اخذ طریقه کرده است بواسطه رویم از جنید و در او سیه خرّقه اصل پوشیده از امام ابو محمد جعفر حذاء و او از شیخ ابی عمر اصطخری و او از ابوتراب نخشی و او دریافته اولاً از شیخ بایزید بسطامی و او مرید حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده و دیگر ابوتراب نخشی پوشیده است از شیخ ابوعلی شقیق که او مرید حضرت امام موسی الکاظم (ع) است و اخذ طریقه کرده از ابراهیم ادهم که او مرید امام محمد باقر (ع) بود و پوشیده است خرّقه از دست شیخ ابو موسی زید الراعی مشهور به حبیب ابن سلیم که او را حبیب الراعی نیز گفته اند و او دریافته اولاً از حضرت سلمان فارسی و ثانیاً از حضرت اویس قرنی و آن هر دو پوشیده اند از حضرت علی مرتضی ولی الاولیاء علیه السلام و از حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم . انتهى

صاحب عنوان کرامات و خوارق عادات پس از تصرف کلی دریافت فرمودند که بین خواص مشهور و معروفست. مشرب خاص ایشان اویسی و کسی را در خود توقف نمودند و میفرمودند «تشنه پیدا نیست و طلب در میان نه، اگر طالبی عطشناک بهم رسد و تکلیف متوجه این فقیر گردد آنچه لازمه راه است در سلوکش همراهی کرده مدد از باطن خیر بواطن بزرگان در وصولش مینمایم .» «نقل از مثنوی مزامیر حق» .  
التصوف الیوم اسم بلا حقیقة وقد کان من قبل حقیقة بلا اسم .

عارف کامل جلال الدین علی      آفتاب عشق در روشندی  
 بوالفضائل مخزن اسرار هو      آن اویسی مشرب الله خو  
 گفت من اندر طریقت شصت سال      دیده‌ام بسیار اهل عشق و حال  
 طالبی هرگز ندیدم کز عطش      عاشق حق باشد او دیوانه و ش  
 آنچه ما دیدیم اهل صورتند      در غم خویشند و دور از حضرتند  
 هیچکس جویای درویشی نبود      شورش کس شور بیخویشی نبود  
 هر یکی را بندی اندر دست و پای      گرم کارخویش و غافل از خدای  
 اولیاء مشکل پسندند ای فقیر      از فقیران در فقری سخت گیر

ذلك فضل الله تؤتیه من تشاء . اجازه ارشاد از مشایخ بزرگوار سلسله جلیله  
 علویه رضویه معروفیه علی الطریقین یافته ولی مسند ارشاد نگسترند شیخ سلسله  
 معروفی حضرتش از مشایخ مجاز از غفران مآب جناب مجدو بملی‌شاه کمبود آهنگی  
 طاب ثراه و هو آقا محمد جاسمی مشهور بقنا اعلی الله مقامه که یکصد و اند از  
 مراحل و سنین عمر را طی فرموده بود شیخ ذهبی ایشان « چنانچه مذکور شد »  
 زبده الاولیاء والموحدین آقا سید حسین دزفولی عین الدین مشهور به ظهیر الاسلام  
 و او از والد بزرگوار خود آقا سید محمد رضا و او از سید مؤید صدر الدین بن  
 محمد باقر الدزفولی و او از آقا محمد بیدآبادی گیلانی اصفهانی بوده‌اند.  
 کتب و مؤلفات حضرتش غیر از نحو و مقدمات و منطق و حواشی منظومات کلامیه  
 و معانی بیانیه و کتاب عقاید حقه در اصول دین و مذهب و رساله در اثبات نبوت  
 و ولایت خاصه با سلوبی مرغوب و بیان بعضی از اسرار حروف و مثنوی انوار  
 قلوب سالکین اربعین در چهل حدیث نبوی در فقر ، دیوان حقایق المناقب

در مباحث معصومین علیهم السلام و بیان حقایق سلوک و دقائق عرفانی (هر دو جلد در یک مجلد بطبع رسیده است) دیگر مثنوی اشارات الحسینیه در رثاء خامس آل عبا علیه الصلوة و الثنا، رساله آئین جهانبانی، دیوان غزلیات ذوقیه و واردات و جذبات شوقیه در حقایق عرفانیه، آثار آن پیر روشن ضمیر اعم از منثور و منظوم از حداحصاً افزونست. انتهى

صد باد صبا اینجا بی سلسله میرقصند اینست حریف ایدل تا بادیه پیمائی

**بایزید بسطامی** فرماید: عابد بحقیقت و عامل بصدق آن بود که به تیغ جهد سر همه مرادات بردارد و همه شهوات و تمنای او در محبت حق ناچیز شود آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق مشاهد او بود و دیگر فرمود: دلم را با آسمان بردند گرد همه ملکوت بگشت و باز آمد گفتم چه آورده ئی گفت محبت و رضا که پادشاه این هر دو بودند. **ذوالنون مصری** را روزی یارانش گریان یافتند سبب پرسیدند گفت دوش در سجده چشم من در خواب شد خداوند را دیدم فرمود یا ابا الفیض خلق را بیافریدم بر ده جزو شدند دنیا را برایشان عرضه کردم نه جزو روی بدنیا نهادند یک جزو بماند آن یک جزو نیز برده جزو شدند بهشت برایشان عرضه کردم نه جزو روی به بهشت نهادند یک جزو بماند آن یک جزو نیز به ده جزو شدند و دوزخ پیش ایشان آوردم همه بر میدند و پراکنده شدند پس یک جزو بماند که نه بدنیا فریفته شدند و نه به بهشت میل کردند و نه از دوزخ ترسیدند گفتم چه میطلبیدند فرمود میگفتند **انت تعلم ما یرید** یعنی تو میدانی که ما چه میخواهیم.

مولانا مولوی فرماید:

ز آنکه عاشق در دم تقد است مست لاجرم از کفر و ایمان بر تراست



پاگبازانند در عالم بسی      که نداند نام آنان را کسی

بحر شناسد خسی

عاشق حقیقتد اینقوم جایل      واصل حق بیوجود جبرئیل

عشق آنان را دلیل

کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست      کوست مغز و کفر ودین اورادو پوست  
 کفر قشر خشک رو بر تافته      باز ایمان قشر لذت یافته  
 قشر های خشک را جا آتش است      قشر پیوسته بمغز جان خوش است  
 مغز خود از مرتبه خوش برتر است      برتر است ازخوش که لذت گستر است  
 در حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر است که گفت شنیدم یکرورشیح را سخن  
 میرفت دانشمندی فاضل حاضر بود آهسته گفت که این سخن که شیخ گفت در هفت بطن  
 قرآن نیست شیخ بفرست دریافت و گفت در بطن هشتم است دانشمند گفت بطن هشتم  
 کدام است گفت این هفت آنستکه: یا ایها الرسول بلغ ما انزل علیک، وهشتم آنستکه  
 فاوحی الی عبده ما اوحی، شماپندارید که سخن حقتعالی معدود ومحدود است، ان  
 کلام الله لانهایة له . اما منزل بر محمد این هفت است و اما آنچه بدل های بندگان  
 میرساند در حصروعد نیاید و منقطع نگردد .

در هر لحظتی از وی رسولی بدل بندگان میرسد چنانکه پیغمبر صلوات الله  
 وسلامه علیه خبر داد: اتقوا من فراسة المؤمن فانه لم ينظر الا بنور الله تعالی .

مولوی فرماید :

مغز علم افزود کم شد پوستش      زآنکه عاشق را بسوزد دوستش  
 چون تجلی کرد اوصاف قدیم      پس بسوزد وصف حادث را گلیم

ببخبر از خویش و از بیگانه اند      عقل یکسو هسته و دیوانه اند

فانی جانانه اند

نگشان آید ز عقل پر فتوح      بر فراز چرخ هفتم برده روح

قطب عالم همچو نوح

جمع صورت با چنین معنی ژرف      می نیاید جز زسلطانی شگرف  
در چنین مستی مراعات ادب      خود نباشد و ر بود باشد عجب  
و نیز فرماید:

قوم دیگر سخت پنهان میروند      شهره خلقتان ظاهر کی شوند  
اینهمه دارند و چشم هیچکس      بر نیفتد بر گیاشان یکنفس  
هم کرامتشان هم ایشان در حرم      نامشان را نشنوند ابدال هم  
پاسبان آفتابند اولیا      در بشر واقف ز اسرار خدا  
آنکه بدهد بی امیدی سودها      آنخداست آنخداست آنخدا  
یا ولی حق که خوی حق گرفت      نورگشت و تابش مطلق گرفت  
کوغنی است و جز او جمله فقیر      کی فقیری بیعوض گوید که گیر  
مرده است از خود شده زنده برب      زان بود اسرار حقش در دولب

قال رسول الله صلى الله عليه واله والسلام: احب الاولياء الى الله الاتقياء الاخفياء

عارف ربانی و عالم صمدانی شیخ عبدالقادر گیلانی فرماید: چون باری تعالی خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر خلق پوشیده دارد و کسی ایشان را نشناسد ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان

همچو بسم الله دور از هردند      فارخ از اندیشه نيك و بدند  
 رسته بکجا از حدند  
 گشته اندر عرش معنی اصغر از      بی خیر از جبر و دور از اختیار  
 محومات روی یار

مستور ماند و این حقیقت فقر و زهد و صفت صوفیست ، از رشحات خاطر نور باهر  
 استاد کامل ماهر ظاهر فی کل مظاهر غوث العارفين حضرت میر قطب الدین محمد  
 عنقا است ، نقل از تجلیات .

آرام تر از کنج خرابات ندیدم      جز کعبه دل قبله حاجات ندیدم  
 پوشیده خطا در نظرم زانکه جهان را      جز با نظر پیر خرابات ندیدم  
 در چشم تو دیدم که جهان نقش بر آبست      محوی است که اندر خور اثبات ندیدم  
 عشق است مرا عادت دیرینه و عمریست      در عادت خود خارق عادات ندیدم  
 جز چشم تو کز می‌کده ره برده بمحراب      من دل سیهی مست عبادات ندیدم  
 شد کشف که غیر از کرم پیر خرابات      زین مدعیان کشف و کرامات ندیدم  
 رندی و خراباتی و بیگانگی از خویش      جز معنی اسقاط اضافات ندیدم

قال الشيخ ابو عثمان مغربی الخاق قوالب واشباح تجری علیها احکام القدره

از سحابی استر ابادی

عاشق که جمله عشق شود پی به او برد      چون پر شود پیاله ، بمی سر فرو برد

از رشحات قلم حضرت میر معظم قطب الدین محمد عنقا روحی له الفداء .

پالوده ز نقش ماسوائیم      آئینه پاک حق نمائیم  
 وارسته ز قبض و بسط و حالیم      آرسته بقبضه خدائیم  
 ذرات وجود را الستیم      گفتار الست را یلائیم

جانشان برتر ز چرخ هفتمین جسمشان زائیده چون گل از زمین

معنی حق‌الیقین

همچو قرآن پرده پرده در حجاب دردرون ذره‌ئی چون آفتاب

تویه تو همچون کتاب

در قلب بجای خون حدائیم	در دیده بجای اشک خونیم
قاضی محاکم قضائیم	بیقدرتر ارچه ما ز موریم
ز آینده و ماضی رضائیم	در بود و نبود شاد و خرسند
مائیم گهی و گه شمائیم	در عالم وحدت، ز کنی سیر
چون نای شکسته بی نوائیم	پرسوز و نواست بند بندم
سوزنده چو نای بینوائیم	سازنده تر از نوای عشاق
با دوست روانه پا پائیم	بیرون ز بساط کعبه و دیر
بنهاده فلك بزیر پائیم	بگشاده به پنجه ملك دست
باسوز فراق هم نوائیم	باشوق وصال او هم آغوش
يك بحر و هزار موج مائیم	از نقطه اوج قاف عنقا

قال امیر المؤمنین روحی له الفداء و علیه آلاف التحية والثناء : ان کل ما  
 فی کتب المنزل فی القرآن و کل ما فی القرآن فی الحمد و کل ما فی الحمد فی البسملة  
 و کل ما فی البسملة فی الباء و کل ما فی الباء فی النقطة و انا النقطة تحت الباء .  
 قال الشاعر .

قد طاست النقطة فی الدائرة	ولم تنزل وذاتها حائرة
محجوبة الادراك عنها بها	منها لها جارحة ناظره

گشته یکسر محو ذات حق تمام آنچه ز آنها مانده نبود غیر نام

محو حقند آن کرام

آنها از اطوار ذات مطلق است نامشان گریزگری نام حق است

وین زفیض اسبق است

سمت علی الفا حتی لقد فرضت الدنيا مع الاخره

وتلك النقطة كانت الفاً في العرش الالف اللينة ثم لما تنزل بظهوره الى -  
 الكرسي ظهرت عنه مركز الكرسي الفا متحرکه ثم في الكرسي عنه ظهور النقطة باء  
 بسيطه قد ظهرت الموجودات منها باطوارها ثم فيها بين الكرسي والسماء السابقه  
 تنزلت الباء و تكثرت فكانت بسم الله الرحمن الرحيم . تحقيق في قوله تعالى :  
 ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الى اهلها فنقول ان سدره المنتهى هي ورق الاس  
 في اول الاس من مبدء الانبساط في عالم اللباس واصلها النون و اضيفت اليها آلف  
 بظهور سرالولاية لتحقق اللام التي هي السدره اذا وصلت راس النون الثاني بالالف  
 هكذا ل فالنون فيها كثرات كن و اذكار الموجودات والعلم الامكاني الفعلي والفيض  
 الاقدس والنور المقدس اول الكثرات مع اضمحلال الانيات في مقام الهي كيف ادعوك  
 وانا انا و كيف لا ادعوك وانت انت ولما ظهرت الكثره ولو على نحو الاضمحلال تحققت  
 الكثافه ولكن على اكمل الصفا والاعتدال فظهر سرالكاف وهو الالف اتصل بالنون  
 ومعنى ذلك ان الواحد تسعه عشر وهذا مقام تعيين الاول فاذا ظهر الاحد في الواحد  
 استنطق الكاف والكاف فيها نوع الكثره ولذا قلنا ان الواحد سرالكاف والاحد  
 غيب في الواحد كما ذكرنا واستنطاق حرف الواحد الحامل للاحد الالف اللينه او  
 المتحرکه فاتصلت برأس الايمن من النون لتحقق اليمين والتعيين الاول فاذا قارنت

گر هنوزت اندر این معنی شکی است عاشق و معشوق و عشق اینجایکی است

که نه از حق منفکی است

تا ترا آئینه دل صاف نیست عشق تو جز عین و شین و قاف نیست

و آن ترا اوصاف نیست

الألف بالنون صار ل فحيث كانت الكثرات طاهرة فيها على نوع من الظهور المقتضى لإظهار انوار القدس كالجسم الكثيف الحامل لإشراق الشمس والنون زيت والالف نار تعلق به فتحقق المصباح و ظهر الصباح و نادى حى على الفلاح فظهرت الولاية بعد خفائها وهو قول له تعالى: كنت كنزاً مخفياً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف. فبالخلق الاول الذى هو التعيين الاول ظهرت الولاية المطلقة الشاملة الكاملة القامة لكل ذرات الوجود وهو باطن الولاية او الولاية الباطنية فظاهر بها لام لا باطنها نون و باطن نون كاف و باطن الكاف الف متحر كه و باطن الالف المتحر كه الف لينة و باطن الالف اللينه النقطة و باطن النقطة غيب لا يدرك و سر لا يملك قل لا يعلم الغيب الا الله. اما الف عرش حروفست و بسطش هشت حرف است الف ل ف ا م ف ا . و استنطاق آن در ابجد ( ح ) است و چون حذف مكررات نمائيم چهار حرف باقى ميمانند كه استنطاقش در دايره ابجد ( د ) است كه از مجموع كلمه احد استخراج ميشود عدد حروف احد كه سيزده است و در ترتيب دائره ابجد حرف ميم ( م ) است و همچنين ضرب مجموع اعداد طرفين احد در حرف وسط چهل ميشود چهل در ابجد حرف ( م ) است قال الله تعالى: ويحمل عرش ربك يومئذ ثمانية .

ز احمد تا احد يك ميم فرق است جهاني اندر اين يك ميم غرق است

مذکور شد كه جمع اعداد حروف احد سيزده و ( م ) در ردیف سيزده دائره

ابجد قرارداد استنطاق سیزده حرف **واو** است و فرمود **خلق الاشياء في ستة ايام** پس چون از «و» صفات امکانیه احدیه ظاهر شود **واحد** خواهد بود و در حقیقت **واحد** همان احد متکثر است که موصوف بوصف احدیه میباشد عدد حروف **واحد** نوزده است . فقیر گوید :

دولت و ارستگان بین کاین فقیران هر دمی

زندگی بالای این چارو نه و شش میکنند

لفظ را از عشق **عنقا** ذوق مستی میزنند

باچنین جامی پیرامی حال ما خوش میکنند

و چون **واحد** مظهر وجود است و وجود همه وجود باو ظاهر است عدد حروف وجود همان نوزده و مطابقت دارد با حروف **بسم الله الرحمن الرحيم** و حروف اسماء خامس آل عبا (کلمه **نور واحد**) که عبارتست از **احمد، علی، فاطمه، حسن، حسین** و حروف **نوریه** و نقاط آن مجموعاً نوزده است **صراط علی حق نمسکه** و حروف تهجی بعد از حذف حروف متشابه نوزده است و دیگر آنکه بسط وجود یکصد و چهارده است و **بسم الله الرحمن الرحيم** در یکصد و چهارده موضع در کلام الله مجید وارد شده و این مطابق است با سنین عمر پنج تن آل عبا از تولد حضرت خیر المرسلین محمد صلی الله علیه و اله و سلم تا شهادت سلطان العاشقین **ابا عبد الله الحسين** علیه السلام که یکصد و چهارده سال است و الف از حیث عدد (۱۱۱) و از حیث حروف (۳) و جمعاً یکصد و چهارده است و همه حروف متولده از آن از حیث زبر و بینه و نقاط یکصد و چهارده است .

حافظ **خواجه شمس الدین محمد** فرمود :

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار      چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

فالفاتحه اشتملت عليه من الباء والنقطة قرآن و ماعداها فرقان  
والیه الاشاره بقوله تعالى: ولقد آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم.

حضرت پیر معظم مؤید مولا میر قطب الدین محمد عنقا فرماید :

شاهد غیب رخ از نقش تو آراست چنان

کاندر آن نقش زیك نظره چنین حیرانم

کفرودین از نظر عشق همان حرف مجاست

من زابجد گذرانیده و قرآن خوانم

کشتی دل ز سر زلف توو آن خال سیاه

ساخت لنگر که پریشان نکند طوفانم

عشق دریا و خرد ساحل و عاشق عنقااست

بحر بحرانی و این گمشده کشتی بانم

بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تبين العابد من المعبود.

توضیح : (طالب میتواند به مثنوی گلزار امید تألیف مؤلف این کتاب که منضم مثنوی

مزامیر حق است مراجعه فرماید)

بهر کشف سر اعداد و حروف مجملی گفتم که تا یابی وقوف

سر سیر نقطه و رمز سور اینزمان بگذار تا وقت دگر

حکیم و عارف بزرگ علامه سبزواری در اسرار الصلوة فرماید : سر : عدد هفده

عدد شریفی است که کلیات عالم ملک و مطلق عالم شهادت اعنی اعم از شهادت مطلقه

و شهادت مضافه که نفوس را هم شامل باشد نیز هفده است افلاک تسعه و عناصر اربعه

و موالید ثلاثه و عالم معنی مضاف باینها ، و نیز عدد حروف مقطعه بحسب اصل خط

حق که حذف کنی متشابهات مثنایی و مثلثه را اعنی مکررات بحسب شکل را در



خط مثل آنکه ، بی ، تی ، ثی را یکی محسوب داری و همچنین ، جیم . حا ، خا ، را و دال ، ذال ، ورا ، زا ، را همچنین باقی ، وقاف ، هفده است . هر چند جمیع محکمت و متشابهات بیست و هشت باشد بحسب لغت عرب که قرآن بآن نازل شده و نیز عدد حروف نورانی که در فواتح سور قرآنی است که ترکیبش « صراط علی حق نمسکه » است با سه حرف متشابه است و نیز حروف علیه است اعنی حروفی که بین آنها یک حرف است که الف باشد چون با . تا . ثا و ترکیب آنهاست خطیر ثبت حفظه . و گفته اند که **زا** اصلاً **زای** است بینش ، **الف** ویاست و عوام **زا** خوانند . و اما حروف غیر علیه که الف متحرك باشد که همزه اش گویند و باقی حروف که بین آنها زیاد از حرف واحد است پس آنها نیز هفده است و سر در جعل عدد فرائض هفده آنست که هر رکعتی با **زای** یکی از اعمال صیبه انسیه باشد و بوجهی قوائی که اعمال در این صیبه و عمار اویند . ده مشعر ظاهر و باطن و هفت قوای نباتیه اند : مولده نامیه ، غاذبه ، و خادم غاذبه باشند و شهوت و غضب از لوازم ده مشعر است و لازم تبع ملزوم است و اگر این دورا علاوه بگیریم که نوزده شوند بعدد متصرفین در عالم کبیر که ملائکه هـ و کله برسبعه سیاره و بر دوازه برج باشند و چون ورود بجهنم از تعلق باین عالم ناشی شود علیها تسعه عشر پس دو رکعت نماز جمعه نیز محسوب شود و در کمتر نبودن فرائض از یازده که عدد هو باشد و هو اسم اعظم است

اشارتست بمقومیت و لا بدیت او برای هر موجود یا موسی انا بدك اللزام . شعر

ابکل عبارة وانت المعنی یا من هو للقلوب مقنطیس

صاحب سلسله الذهب گوید :

لا نهنگی است کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام

هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ  
 از من وما نه بوی ماند و نه رنگ  
 چه مرکب در این فضا چه بسیط  
 هست حکم فنا بجمله محیط  
 هست پرگار کارگاه قدم  
 گرد اعیان کشیده خط عدم  
 نقطه‌ئی زاین دوایر پرگار  
 نیست بیرون ز دور این پرگار  
 بلکه مقرض قهرمان حق است  
 قاطع وصل کل ما خلق است  
 هر که سر میبرد ز جیب بقا  
 میبرد بر قدش قبای فنا  
 هندوی نفس راست غل دو شاخ  
 تنگ کرده بر آن جهان فراخ  
 کشکشانش دو شاخه در گردن  
 میبرد تا بخدمت ذوالمن  
 کرسی لا مثلثی است صغیر  
 اندر آن مضمحل جهان کبیر  
 عقل داند ز تنگی هر کنج  
 که در آن نیست ماومن را گنج  
 هست این میوه تلخ اول بار  
 آخر آرد حلاوت بسیار

فقیر صادق بن مولا میرقطب‌الدین محمد عرضه میدارد که در **الم** حرف  
 لام و میم در ۲۹ موضع در مفاتیح سور که در اول ۲۹ سوره از قرآن است وارد شده  
 (واستنطاقش ۱۱ و موافق حروف اسم اعظم است) و تکرار گردیده و بدینوجه حرف  
 الف که روح ولایت احدیت است حقیقت قرآن مجید کلام الله و مصداق بیان حضرت  
 مولی **علی مرتضی** (ع) است روحی له الفدا که فرمود: انا قرآن الناطق. و بینه الف  
 برابر با نام مبارک اوست که حقیقت نقطه ولایت ظاهراً و باطناً اوست که ناطق  
 بحقایق قرآن است.

حضرت پیرمنیر سیدصدرالدین الموسوی دزفولی الذهبی (کاشف) در کتاب

مناهج الموحدین فرموده است :

وقال الحكيم الرباني جلال الدين دواني.

خورشید کمال است نبی، ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی  
گر بینه‌ئی بدین سخن می‌طلبی بنگر که زینات اسماست جلی  
چه بینه اسم محمد صلوات الله وسلامه علیه بحسب عدد جمل با عدد لفظ اسلام  
موافق است و بینه لفظ ایمانست باین صورت .

م ح م د ا س ل ا م ی م ا ی م ا ل ۱۳۲

ع ل ی ی ن ا م ا و شخصی دیگر رباعی گفته است هم باین قاعده  
در امامت آنحضرت «رباعی»

گر مرد ره‌ی روشنی راه نگر ایات علی زجان آگاه نگر  
گر بینه بر امامتش می‌طلبی در بینه حروف الله نگر

چه بینه الف الله بحسب عدد جمل مساوی لفظ علی است و بینه دو لام وها پی  
تصرفی صورت اماماً چنانکه علی اما ما بینه لفظ الله باشد باین طریق ا ل ل و این  
حقیر نیز یک رباعی شبیه این قاعده برشته نظم کشیده ، مذکور میشود امید که مقبول  
طبع برادران عزیز گردد . رباعی

می‌دان که علی امام مطلق باشد پیش همه انبیا مصدق باشد

چون اسم علی بحق موافق آمد بی واسطه پس وصی بر حق باشد

در ابجد کبیر علی موافق است با عدد جمل بحق باین طریق (ع ل ی ، ب ح ق)

۱۱۰ ، ۱۱۰

بدانکه تمثیل آورده‌اند حضرت احدی ترا بنقطه و موجودات را بحروف چنانکه  
نقطه از حروف نیست حروف بی نقطه وجود ندارند در علم خط مذکور است اشیاء  
همه مظاهر اسمائند و اسماء همه مظاهر حروف‌اند و حروف مظاهر نقطه و نقطه مظهر

احدیت، و چون احدیت از مرتبه غیب الغیوب تنزل نمود نقطه و احدیت ظاهر شد و از نقطه او نقطه نور محمدی که عقل اولست ظاهر شد و از او نقطه ولایت پیدا شد که نور ولی و امام ما **علی** است، پس نقطه ولایتی متصل شد بنقطه نبوی که نور محمد باشد و نقطه محمدی متصل شد بنقطه وحدت و از ایشان الف پیدا شد که مفتاح اسم الله است و از الف باقی حروف، نه پنداری که غرض این حقیر از نقطه و حروف این مسطور است که تعلق بعالم شهادت دارند تعالی الله عن ذلك بلکه این نقطه و حروف قوالب و مظاهر آن نقطه و حروف روحانی اند، نمی بینی خواص از ایشان در ظاهر پیدا میشود اما در حقیقت تأثیر از روحانیت آن حروف است و هر یک از حروف را عالمی است روحانی که همه اهل آن بکاری بازداشته شده اند کد فی الجملة بعضی از تأثیرات آنها در عالم شهادت ظاهر میگردد و اهل مکاشفه در قالب مثالی مشاهده بعضی از آن عوالم کرده اند - سلطان کشور فقر مولائی عارف بالله سنائی غزنوی فرماید :

چون یکی دانی و یکی گوئی      بدو وسه و چهار چون پوئی  
 با الف هست با و تا همراه      با و تا بت شمر الف الله

## هو الله العلی

بین تو و حق نیست جدائی هرگز  
گر نیست بغیرت آشنائی هرگز  
زینسان که تو بندگی کنی یا نکنی  
باری نکند خدا خدائی هرگز  
(از مؤلف)

هردم که ساغر میکشم از دست دلبر میکشم  
می میکشم اینگونه من تا جام و ساغر میکشم  
من رسم و راه میکشی از میفروش آموختم  
اسباب میخواری چو شد یکسر میسر میکشم  
عمرم اگر باقی بود در پای ساقی جان دهم  
بختم اگر یاری کند دلدار در بر میکشم  
چون موج نقش عقل را سرگرم ساحل کرده ام  
وز قعر دریای جنون رندانه گوهر میکشم  
زنجیرها بر پای دل افکنده زان زلف سیه  
بنگر مسلمانی که من در بند کافر میکشم

چبست بر زخ مرتبهای وجود که بحکم قابلیت رو نمود

جمله بر قوس صعود

میل او مجبور و مجذوب کمال فرق در امواج بحر لایزال

با زمان اندر زوال

تا آفتاب روی او پیداست در هر ذره‌ئی

چون موج بر هر ذره‌ئی از هر طرف سر میکشم

ز آن زرد روئینها که من زاکسیر هجران یافتم

بر نقد و قلب عالمی کبریت احمر میکشم

من طایر قاف حقم در عین استغنائی جان

چون بشکنم نقش قفس زین خاکدان پر میکشم

از مؤلف

**ویوگاناندا** میگوید: از نظر فلسفه وحدت وجود، تنها یک چیز حقیقی در

عالم وجود دارد و آن **برهما** یعنی خدا نامیده میشود. هر چیز دیگری جز او غیر

حقیقی است و بقدرت خیال که **مایا** نامیده میشود از طرف **برهما** خلق شده است

و برگشتن بسوی الوهیت هدف انسان است هر یک از ما همین **برهما** است باضافه

**مایا** و هر گاه این خیال رفع شود وصال واقع میشود. شیخ شبستری فرماید

وصال اینجایگه ترک خیال است خیال از پیش بر خیزد وصال است

انسان مرکب است از جسم و نفس و آن چیزیکه پشت همه اینهاست یعنی

ذات واقعی که **اتمان** یعنی روح، جسم پوشاک بیرونی و نفس پوشاک اندرونی و **اتمان**

بمعنی روح است و روح شناساننده حقیقی و تمتع یا بنده و اساس جسم است و بوسیله

اعضای باطنی یا نفسی در جسم اجرای تأثیر میکند. **اتمان** یگانه جوهر غیر مادی است در

شیخ سمیر تهرانی نیستش      فعل را در قوه کی ماریستش

نیست در او زیستش

پس تناسخ نیست قولی معتبر      که بجسم آید روان بار دگر

تا شود پاکیزه تر

انسان و چون غیر مادی است پس مرکب نیست تابع قانون علت و معلول هم نمیشود و از این رو پدیدار و باقی است و چیزیکه باقی است انجام و آغازی ندارد و نتیجه آنستکه روح صورت و شکل ندارد چه هر چه صورتی دارد ماده است و آنچه صورت دارد ناچار آغاز و انجامی دارد و هر صورت مرکب از ماده و قوت است و هر ترکیبی بالاخره وقتی منحل میشود، پس ذات انسان لایتنهائی است و مکان هم ندارد زیرا صورت مقید بمکان است و آنچه صورت ندارد و مجرد است مکان هم ندارد چنانکه کرم ابریشم نخهارا از دهان خود بیرون می آورد با آنها پيله خود را می بافتد. خود را در درون پيله حبس میکند، انسان هم دامی از اعمال خود تنیده و بر روی خود انداخته. ما بخود بقانون علیت جریان داده ایم و حالا رهانیدن خود از آن برای ما دشوار است « این تنها طبیعت است که حرکت میکند ولی اتمان «روح» از روی تأثیر و انعکاس حرکت طبیعت تصور مینماید که او خودش حرکت میکند نه طبیعت اما همینکه او دریافت که خودش غیر متحرك و همه جا حاضر و موجود است آنوقت

قال سید محمد انور بخش الفرق بين التناسخ والبروز ان التناسخ وصول الروح

اذا فارق من جسد الى جنين قابل اللروح وكانت تلك المعارفه من جسد والوصول الى آخر  
معامن تراخ والبروز ان يفيض روح من ارواح الكمال على كامل كما يفيض عليه التجليات  
وهو يصير مظهره و يقرل اناهو.

مراتب ها هست بیحد و حساب      همچو آبی که بر او بندد حباب

وان حباب از چیست؟ آب

در مراتب قابلیت ای اخی      بگذرد از بعدهای برزخی

هست چون هستی سخی

آزادی خود را درك میکند و آزاد میشود .»

تناسخ از معتقدات مصریان قدیم است و بقول هر دوت مورخ و شاعر یونانی، اهل مصر اول قومی هستند که ببقای روح قائل شده و میگویند پس از هلاک جسد روح انسانی در اجسام حیوانات آبی و خاکی و هوایی بنوبت داخل و خارج میشود و پس از سه هزار سال بجسد انسان دیگر باز بر میگردد . **فیثاغورث** حکیم یونانی عقیده داشت که روح « **یوفرانس بانتوس** » که از معاصرین جنگ تراوده است پس از طی دوره حلول در اجساد حیوانات در بدن و جسد او در آمده، و دعوی میکند که حوادث و وقایع از زمان **یوفرانس** تا کنون همه را بخاطر دارد. **مالزمانی یزدی** که از شعرای قرن دهم و معاصر شاه عباس کبیر است از قائلین تناسخ بوده و عقیده داشته که روح **نظامی گنجوی** در جسم او حلول کرده چنانچه میگوید :

در گنجه فرو شدم پی دید      از یزد بر آمدم چو خورشید

هر کس که چو مهر بر سر آید      هر چند فرو رود بر آید

نقل از کتاب **از جنین تا جنان** از مصنفات حضرت استاد معظم **میر قطب الدین**

**محمد عنقا** : قول **صدر المتألهین** اعلی الله مقامه در مورد ابطال تناسخ مذکور است که نفس با بدن ترکیب طبیعی دارد نفس صورت نوعیه بدن است و بدن ماده متعلق بنفس و ماده و صورت را با یکدیگر سنخیت است و قابل را با مقبول



بعدهای پرزخی ما و توایم      ما و تو در عالم برزخ دوایم  
 گاه کهنه، که نوایم

این دوئی هاست نایک رو شویم      مادوبی ما و تو گشته او شویم  
 لیس آهو شویم

جنسیت و هر يك حرکت ذاتیه استكماليه دارند و قوت در هر يك بازاء قوت در ديگرى است همچنين فعليت هر يك در ديگرى، پس چنانكه بدن را مراتبى است از طفوليت تا شيخوخيت نفس را هم مراتبى است بازاء مراتب بدن، اول هر دو بالقوه اند و در همه اين مراتب و احوال هر دو از قوت بفعل خارج شوند بتدريج چه در سعادت و چه در شقاوت، پس نفسى كه بالفعل شده بعد از خرابى بدن اگر تعلق بگيرد بچنين كه هنوز بالقوه است مطابقه و سنخيت بين صورت و ماده نباشد در مراتب بدنیه و اگر نفس رجوع قهقرائى كند ا محل از آن باشد چه نفس انسانیه در نزد حدوثش مجرد الذات بود و مادى الفعل و بعد از استكمال و فعليات مادى الذات والفعل جمع باشد كه نفس انسانى را چنين دانند و بالاخره تعلق نفس و بدن ذاتى است و اتحادى كه طبع مرتبه ئى از اشراقات نفس است و بدن درجه نازلۀ آن در فعليت اين يك عين فعليت ديگر است و اين برهان باطل ميكند تناسخ را مطلقا چه نزولى و چه صعودى. در كتاب اصول روانشناسى ايران شهر مذكور است راجع بجسم قالبى يا اثيرى در كتاب *تموسوفى موسوم بجسم قالبى اثيرى دوبل اترىك* تاليف آرتور پاول *Arthur pawell* مى نويسد: با اينكه جسم قالبى براى جسم عنصرى ماضور ريست ليكن يك مركب يا حامل مستقل صاحب ادراك نيست اين جسم داراى بعضى مراکز قوه (چرخ) است كه هر يك از آنهايك وظيفه مخصوصى

وصل آن ذاتی که اصل ما و تست      رنگهای برزخ از ما و توشست  
 گشت آخر چون نخست  
 واحد آنجا بشکند از پیش و پس      جز احد دیگر نماند هیچ گس  
 فهم را این نکته بس

بجا میآورد . یاد آمدن و یا دانستن آنچه در رؤیاها می بینیم بسته بکیفیت این جسم قالبی است و این جسم در تشکیل جسم مثالی ( ملکوتی ) نفس ناطقه که در حال نزول و یا مراجعت بدن عنصری است خدمت بزرگی بجا میآورد. بوسیله این جسم اثری میتوان بعضی اشیاء را مقناطیسی یعنی دارای جاذبه ساخت چنانکه موجودات زنده این مقناطیس و جاذبه را دارند . آنچه در قبرستانها گاهی پس از دفن مرده ها مانند شبح یا خیال ( فانتوم ) دیده میشود همین جسم قالبی است . هر يك جزو جامد و مایع و بخاری بدن محاط است بایک پرده اثری این جسم قالبی این جسم تقریباً بقدر يك چهاريك انگشت بر بالای بدن میایستد یعنی بیرون از بدن امتداد مییابد با وجود این نور جسم که آنرا هاله اثری و یا هاله صحت نیز مینامند در حال طبیعی بمسافت چند انگشت از پوست بدن بیرون دیده میشود جسم قالبی دووظیفه مهم دارد یکی اینست که قوه حیاتی را از آنتاب گرفته بتمام اقسام و اجزای بدن میرساند و دوم آنست که واسطه وبرزخ درمیان جسم مثالی و بدن میشود این جسم ادراک روابط حسی جسمی را به جسم مثالی انتقال و اطلاع میدهد و همچنین قوه ادراک جسم مثالی و مناطق بالاتر از آنرا بمغز و به همه سلسله اعصاب فرود آورده تقسیم میکند . این جسم فقط يك قوه ادراک بسیار ضعیف ناصاف یا تاریکی دارد که متعلق به هیئت کلیه آنست و چون شعور ذاتی ندارد پس از جدا شدن از

بین بچشم معرفت ای ذوفنون حکم یحییکم الیه ترجعون

بر چه هستت رهنمون

گنتم امواتاً فاحیاکم بعقل از دور گت و دو حیانت کرده نقل

باز جو معنی بعقل

بدن نمیتواند حامل و یا هر کبی برای یک قوه عقلی شود. جدا شدن اینجسم از بدن بخصوص در اشخاص سالم و تندرست سخت ولی در اشخاصیکه رابطه و واسطه در میان عالم علوی و یا عالم ارواح میشوند این جدا شدن جسم قالبی آسان است، سیر و سفر نفس در عوالم غیبی و مدت توقف او در آنجاها و کیفیت استفاده او از این سیاحت بسته بدرجه استعداد و تکامل اوست نفوس ناطقه نسبت بدرجه قوت و تکامل خود در طبقات پائین و یا بالای عالم ملکوت مدت کم و یا زیادی مشغول مشاهدات و تماشا و کسب معلومات و اطلاعات و حقایق میگردند. هر یک نفسی از ته دل میکوشد که نتیجه این مباحث و مشاهدات و کشفیات و معلومات جدید خود را بجسم عنصری یا بدن انتقال دهد. ولی جهة عدم ظرافت و استعداد آن یعنی بسبب تیرگی و تاریکی آئینه دل و مراکز مغز کامیاب باین آرزو نمیشود «مولوی معنوی فرماید

این من و ما بهر آن بر ساختی تا تو با خود نرد خدمت باختی

تامن و توها همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند

چون شدی من کان الله از وله من ترا باشم که کان الله وله

گه توئی گویم ترا گاهی منم هر چه گویم آفتاب روشنم

از جعفر کاشی:

چون نوبت می کشی بمنصور افتاد از باده کهنه در سرش شور افتاد

این همه مرگ و حیات بمنوی گشته اندر دنت وادی منظوی

جمله حق را محتوی

اینچنین صیریبست تا سراج حق ای زفتلت مرده بر گردان ورق

بین تو حق اندر طبق .

در گفتن راز عشق بی تابی کرد کم حوصله را شراب پرزور افتاد  
 عارف دل آگاه سید نور الدین نعمت الله در رساله ذوقیات فرماید: وحدت  
 ذاتی منشاء واحديه است و مراتب ازلیه و ابدیه که رابطه ظاهره و باطنه و واسطه  
 اولیه و آخریه

حد فاصل وحدت ذاتی بود برزخ جامع از آن خوانیم ما  
 با نصیب ازهر دو جانب برزخ است سر این از کشف میدانیم ما  
 شیخ اوحد الدین کرمانی فرماید:

گفتم که پیمبری تو یا پیر گفتا که دوئی ز راه بر گیر  
 امروز و پریرو دی و فردا هر چار یکی بود تو فرد آ  
 چون نیک بدیدم آن نکو بود او و من و پیر هر سه او بود

ازمثنوی نغمة الاولیا من مصنفات سیدالمحققین سلطان الکاملین عین الملة  
 والدين عین الدین حسین ابن محمد رضا (ظهیر) الموسوی الذهبی الدزفولی  
 قدس الله اسرارهما، قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: من مات فقد قامت  
 قیامته، وقال ایضاً؛ موتوا قبل ان تموتوا .

مرگ تو که شرط این حیات است بر گردن کل کاینات است  
 شد یوم قیام را علامت من مات فقامت ای قیامت

عمر خضر و مسیح و الیاس  
 ای شیخ درون این مدارس  
 شك و شبهات را اسیری  
 فك شك و عقدهای اشراك  
 مغرور مشو بدین وساوس  
 مستغرقی اندر این جنایات  
 تا در حجبی فراغتی نیست  
 با نفس خودت هزار جنگ است  
 با خلق خدا خدا فروشی  
 با معرفت خدات ره نیست  
 از وسع خودت خبر نباشد  
 در وسع تو آسمان بود گم  
 از لقمه شبهه ناك پرهیز  
 بر خوان تو کتاب سابقون را  
 آن گوهر فرد این گهرسفت  
 از هستی خود پیاده میرو  
 از لوح وجود ، نقش می‌شو  
 بیجا شو و هر کجاش جابین  
 تفرید شنیده‌ئی و تجرید  
 از وادی چار طبع اصداد  
 بیرنگ شو از همه دورنگی  
 یابی و شوی ز زمرة ناس  
 کمتر رهی از شك وساوس  
 در شبهه شك و در زحیری  
 بر عهده عهدتو است چالاک  
 مسرور مشو بدین مدارس  
 وز لوث ریاست و خطابات  
 برگو که چراغ علم حق چیست  
 گاهیت شتاب و گه درنگ است  
 احکام خدا کجا فروشی  
 در چشم تو فرق راه و چه نیست  
 واز جمع دلت اثر نباشد  
 تو گم شدی از میان مردم  
 و از تهلکه هلاک پرهیز  
 وآن سبق سباق متقون را  
 سیر و سبق المفردون گفت  
 وز نقش دو کون ساده میرو  
 بی خویش خدای خویش می‌جو  
 بی سو شو و هر سوش لقابین  
 و ابر ز مرکبات ، امید  
 روکن بحریم پاك افراد  
 بر خوان تو حدیث پیرچنگی

شوق قیامت تا قیامت در رسد      که قیامت را قیامت شد همداد  
 صور آنکه میدمد  
 آن قیامت گشتن فردای تو      از قیامت دور دارد وای تو  
 وای ازین اغوای تو

اول ز خودی و خویش بینی      بگریز و بزنی بجاك بینی  
 قال الشبلی قدس سره : الموت ثلاثة موت فی الدنيا و موت فی العقبی و موت  
 فی المولی فمن مات فی حب الدنيا مات منافقا و من مات فی حب العقبی مات زاهدا  
 و من مات فی حب المولی مات عارفاً .

بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی

که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

وقیل: موتوا حتی لا تموتوا. قال الله تعالی : یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم.  
 حجة الاسلام غزالی گوید : تفاوت درجات سعدانست بتفاوت درجات معرفت و  
 ایمان ایشانست . معرفت عبارت از نوری است که مومنان بواسطه آن بقاء خداوند  
 توانند رسید و بقول شریف خدا در قرآن که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم بدین  
 نکات اشاره شد . در خبر است که بعضی از مؤمنین بقدر کوهها نشر نور میکنند و  
 بعضی هم صاحب نور جزئی و اندکی هستند و در نهایت افرادی هم هستند که صاحب  
 نور کوچکی هستند بقدر بند انگشت که گاهی میدرخشد و زمانی خاموش میشود  
 وقتیکه میدرخشد آنکس در حال ترقی معنوی و چون خاموش شد در همان حال و  
 موقع خود باقی می ماند و پیش نمیتواند رفت .

دکتر آنی بزانت Dr.A.Besant در کتاب حکمت قدیمه میگوید که این

بگذرد از يك دور شور شيدى تمام تا نمايندت قيامت والسلام

این بود يوم القیام

خوآن يمرت الناس على باعاش فيه حال مرگ قسمت با محشر شعبیه

کم مکردان ره به تبه

نور در فلسفه ودانتای هندو بنام «محفظه سعادت جاودانی» است .

السید شیخ صدرالدین اردبیلی قدس سره فرموده است :

سأل عارف عارفاً ، ايها الكامل من اين ولى اين و ماالحاصل فى البين فاجابه

من العلم الى العين والحاصل فى البين .

ترجمه :

عارفى از عارف ديگر پرسيد: اى عارف كامل از كجا تا كجا است سير معرفت

تو و حاصل آن چيست؟ گفت : سلوك و سير معرفت من از علم است تا ديدار و حاصل

آن در بين علم و عيان

كسى از حضرت رسول مكرم محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم پرسيد :

متى القيامة فرمودند: القيامة القيامة. وهم حين فرمود: انا والساعة كهاتين. فى الخصال

عن الباقر عليه السلام : لقد خلق الله فى الارض منذ خلقها سبعة العالمين ليس هم من ولد

آدم خلقهم من اديم الارض فسكنوها واحدا بعد واحد مع عالمه ثم خلق الله آدم ابا

هذا البشر وخلق ذريته منه ولا والله ما خلقت الجنة من ارواح المؤمنين منذ خلقها الله

ولا خلقت النار من ارواح الكافرين منذ خلقها الله لعلكم ترون انه اذا كان يوم القيمة

وصير الله ابدان اهل الجنة مع ارواحهم فى الجنة وصير ارواح اهل النار مع ارواحهم

مرگ چپود آنچه جانث قبضه کرد و آن تقاضائی که جانث عرضه کرد

حق ز باطل قرضه کرد!

این قیام تست ای غافل ز مرگ زینهار از مرگ ای بی بارو برگ

تا نمائی خود ز جرگ

فی النار ان الله تبارك و تعالی لا یعبد فی بلاده ولا یخلق خلقا یعبدونه و یوحده و یعظمونه به بلی و لیخلق خلقا من غیر فحوله و لا اناث یعبدونه و یوحده و یعظمونه و یخلق لهم ارضا تحملهم و سماء تظلمهم الیس الله یتول « یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات مطویات، و قال الله افعیفا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید. منوی:

هفت دوزخ چیست اعمال بدت	هفت جنت چیست اعمال خوشت
حشر تو بر صورت اعمال تست	هر چه بینی نیک و بد احوال تست
جمله‌ی اخلاق و اوصاف ای پسر	هر زمان گردد ممثل در صور
گاه نارت می نماید گاه نور	گاه دو زخ گاه جناتست و حور
لاله و گلها و ریحان و سمن	جمله طاعاتست و اخلاق حسن
حور و غلمان جمله‌گی اوصاف تست	مهر و مه زوج است و قلب صاف تست
قصر مروارید و درهای ثمین	شد دل پر نور تو ای مرد دین
جوی خمرو جوی آب و جوی شیر	نیست جز اوصاف پاك دلپذیر

حضرت امام الناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام میفرماید : ارواح

در بهشت بصور ابدان خود میشوند بطوریکه اگر آنها را به بینی میگوئی که این

فلان کس است . در رساله نفس و نکات عارف بالله شاه نعمت الله کرمانی فرماید :

نکته . التجلی ما ینکشف القلوب من انوار الغیوب . حق تعالی را تجلیات ذاتیه و



وان قیام کلی بیچند و چون بشنو از انا الیه راجعون

از حقیقت وزدرون

رفته و آینده معدومند و لا دم فنیتم دان اگر جوئی بقا

بگذر از این ماجرا

اسمائیه و صفاتی و اسماء و صفات را دودل است که حکم سلطنت اسماء و صفات ظاهر زمان ظهور آن دودل در آخرت ظاهر شود با ارتفاع حجت و ظهور حق بوحدت حقیقت و ظاهر گردد هر شیئی بصورت حقیقت خود لاجرم تمیز حق باشد از باطل و محل این تجلی مظهر حق است و مظهر روح فانی شود بوقوع این تجلی و بقاء روح جمیع مظاهر فانی گردند : قال الله تعالی : و نفتح فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا ماشاء الله . و این قومند که در قیامت کبری به تجلی ذاتی فانی شده اند هر آینه هر شیئی بحکم کل شیئی یرجع الی اصله همه با اصل خویش رو کردند و قال عز من قائل و لله میراث السموات و الارض کل شیئی هالک الا وجهه : و این فنا بزوال تعینات خلقیه بود و فناء وجه عبودیت در وجه ربوبیت همچنانکه محو قطره است در بحر و این رجوع است بحضرت وجود مطلق با ارتفاع وجود مقید لمن الملك الیوم لله الواحد القهار . اشاره بود بظهور مرتبه احدیت . و فناء تعینات خلقیه به تجلیات الهیه در مراتب کثرت و زوال تمام تعینات به تجلیات ذاتیه در مرتبه وحدت و از جمله اسماء که مقتضی این مرتبه اند القهار ، الواحد ، الاحد ، الفرد ، الصمد ، الغنی و انکار کند عارفی که عالم بوده و غیر واصل و بذوق بساین دشهید نرسیده باشد و بعقل ضعیفه محجوب اعازنا الله منه و اگر دیده صاحب کحل باشد و دلش با طلوع آفتاب عیان منور دائماً اعیان و تعینات عالم متزایله مشاهده نماید . بلهم فی لبس من

راستی مجموعه هستی دم است      سر دم شرط ظهور عالم است

سر عالم آدم است

يك مخیفت سر سر دم بود      وان وجود حضرت آدم بود

کز ازل اقدم بود

خلق جدید .

ناصر تبریزی گوید :

گاهی ز قصور بندگی میترسم      گاه از غم سرفکندگی میترسم

ابناء زمان ز مرگ ترسند همه      اینطرفه که من ز زندگی میترسم

قال رسول الله صلى الله عليه واله : ليس للماضين هم الموت وانها حسرة الفوت

حسرت آنمردگان از مرگ نیست      ز آنست کاندر نقشها کردیم زیست

مرشد الابرار و کاشف الاسرار امیرشاه قاسم انوار قدس الله سره العزیز

فرماید :

عاشق بمرگ مایل و عاقل بهانه جوست

غازی قتیل دشمن و عاشق قتیل دوست

هر کس بقدر همت خود راه میبرد

این يك به مغز می کشد آن دیگری بیوست

واعظ بروز مستی عشاق دم مزین

مستی ما ز باده بی جام و بی سبوست

راهی ز خلق با حق و راهی ز حق بخلق

يك راه دیگر است که از دوست تا بدوست

جمله عالم بند مرگ و زندگی است این مگر خود جنبش امواج نیست  
 وجود این موج کیست؟  
 که بود مجموعی تھی و ثبات مثبت و منفی است این مرگ و حیات  
 که تو غرقی در صفات

امیدوار باش که او کان رحمت است

عزت نگاه دار که آن شاه تند خوست

حجت نگر که از همه اسرار واقف است

حیلت مجو که با همه ذرات روبروست

قاسم، جناب وصل نیابد بهیچ حال

هر دل که او مقید آزا است و آرزوست

قال امیرالمؤمنین روحی له الفداء و علیه آلاف التحية والثناء : کیف تنسی  
 الموت و آثاره تذکرک. قال الله تعالی فی الإنقطار. و اذا القبور بعثرت. علمت نفس ما  
 قدمت و آخرت .

آنروز که آنقیام ساعت باشد اعمال پسندیده عبادت باشد

در شهر قیامتست طاعت با قدر بیچاره کسیکه بی بضاعت باشد

قال رسول الله (ص) مامات من مات الا و تمنی ان يموت قبل مامات ان کان  
 برأ لیكون الی وصول البرا عجل وان کان فاجرا لیقل فجوره .

مولوی معنوی :

جان بسی کندی و اندر پرده ئی زانکه مردن اصل بد ناورده ئی

تا نمیری نیست جان کندن تمام بی کمال نردبان نائی بیام

چون نمردی گشت جان کندن دراز  
تا نگشتند اختران ما نهان  
این زمان جز نفی ضداعلام نیست  
بی حجابت باید آن ای ذولباب  
نه چنان مرگی که در گوری روی  
مرور بالغ گشت آن بچگی بمرد  
پس محمد صد قیامت بود نقد  
زاده ثانی است احمد در جهان  
زو قیامت را همی پرسیده اند  
بازبان حال میگفتی بسی  
بهر این گفت آن رسول خوش پیام  
پس قیامت شو قیامت را به بین  
در همه عالم اگر مردو زنند  
سالها این مرگ طبلت میزند  
گوید اندر نزع از جان آه مرگ  
این گلوی مرگ از نعره گرفت  
در دقایق خویشتن گر یافتی  
در نوا آرم بنفی آن راز را

از مثنوی کشف الحقیقه از قطب العارفين والموحدین حضرت سید محمد  
نوربخش اویسی قدس الله سره العزیز.

تن زن از هر چیز کان فانی بود  
تا نه بندی چشم از این دارالغرور  
زان سوی ملک فنا ملک بقاست  
باید اول مردن از هستی خویش  
از یکی مرگ ارگشائی ره بدو  
کی بیک مردن دگر بازایستی  
عاشق مردن شوی پروانه وش  
هر یکی مردن ترا در راه عشق  
کی بیک مردن شود سیری پدید  
در تمنی مرگ باشد دمبدم  
عاشق صادق چنینش آرزوست  
صادقان را موت بس شیرین بود  
مرگ جوای صادق و بین صد فروغ  
خوش بمیرای عاشق صادق همی  
جو زهر مردن دمی از دمدمت  
از علوم و حکمت و اسرار غیب  
مرده جان را زنده بینی از دمش  
از دم جان بخش و جان افزای او  
هست چون موقوف مردن فهم این  
پس تو بی مردن بدانجا کی روی

بهر آن باقی که ربانی بود  
کی گشایندت ره دارالسرور  
مردن اول منزل راه لقاست  
پس گرفتن زندگی زان مهر کیش  
مرگ جو گردی چوسرستان او  
گر تو با این عزم و انداز ایستی  
چون به بینی پرتو شمع رخس  
زندگی بخشد ز شاهنشاه عشق  
عاشق از مردن چه ساز وصل دید  
دمبدم چون بیند او دیگر کرم  
موت را، چون باشد او مشتاق دوست  
کاین تمنا دردل او را دین بود  
کوری هر مدعی پر دروغ  
زنده کن هش را دمامد از دمی  
تا نماید سر یزدان از دمت  
جان باقیت دمد از دم بجیب  
گر شوی بی خود زمانی همدمش  
زنده چون گشتی بفهمی سر هو  
بعد مرگ این فهمی از نوریقین  
بوکی از گلزار رازش بشنوی

شد نتیجه حاصله از انتقال شرح و وصف موج من باب مثال  
 با تو گفتیم زین مقال  
 پای دانش بند این گفتار نیست هر مر را با موج ظاهر کار نیست  
 کر چه این دشوار نیست

انتقال از عالمی در عالمی کن که دانی راز آن عالم همی  
 معنی مردن بود این انتقال دمبدم تا پادشاه لایزال  
 چون زهر مردن ترا در بندگی راه بگشاید بدیگر زندگی  
 پس مشو غمگین ز مردن شادمیر در دهش چون بندگان آزادمیر  
 خواهی ارجان بر کشد بوی اله خوش زمردن سوی وی بگشای راه  
 روی جانان چشم جان بین دید و بس ناله هایش گوش هس بشنید و بس

هویگنس Huggens در کتاب اصول مبحث نور در مورد موج میگوید: اگر نور برای انتشار خویش زمان لازم داشته باشد نتیجه چنان خواهد بود که این حرکت چون بر محیط انتشار تأثیر کند حالت توالی خواهد داشت و بنا بر این نور نیز مانند صوت بشکل کروی و امواج منتشر میگردد علت آنکه آنها را موج مینامیم شباهتی است که با امواج متشکله در آب پس از افتادن سنگی در آن دارند و بشکل دوایر متوالی در میآیند. بر حسب نظریه Huggens نور موج است و آن عبارتست از انتقال انرژی نه ماده مفهوم موج در فیزیک جنبه مکانیکی دارد و آنرا نتیجه حرکت ذراتی میدانند که بر نظریه حرکتی از مجموع آنها ماده تشکیل میشود. بطور کلی نظریه‌ئی که از آن مفهوم موج استفاده میشود نظریه مکانیکی تلقی گردیده. مثلاً نمودهای صوتی اساساً برشالوده موج تکیه دارد. اجسامی که حرکت

ليك از آنجائیکه در ادراك حق از طریق عقل گردانندی ورق

گر تو باشی مستحق

لاجرم پای سخن گوناگونا شد تا بر آئی سخن زین راه شد

کوه معنی گاه شد

ارتعاشی دارند از قبیل تارهای صوتی منبع امواج صوتی هستند . ماده چیست ؟ اینها ذره هستند یا موج : الکترون هنگامیکه در میدان خارجی الکتریکی یا مغناطیسی در حال حرکت باشد همچون ذره‌ئی جلوه گر میگردد و چون در بر خورد با کریستال تفرق پیدا میکند به موج شبیه میگردد .

نگارنده در کتاب پدیده‌های فکری یاد آور شده که: سازمان ذرات خیلی کوچک مانند اتم و مولوکول و الکترون و پروتون و یا فوتون و سایر متولدین تصادمی ذرات که صاحب کیفیات مضاعف اند یعنی بصورت موج و ذره متظاهر میشوند تا کرات بزرگ و کمکشانها و حرکات و سکنتات آنها و مقایسات و نسبتهایی که مجموعه انتظامات فلکی را بوجود آورده همه نمایش موج منبسط و بی انتهای طبیعت نامحدود است که دائم از تراکم و انبساط ارتعاشات خود تعینات وجودی را قالب گیری میکنند .

رباعی :

تا گرد تعین نشانی ایدل مشکل که شهود حق توانی ایدل

خواهی که بری راه بسر منزل او میرو به نشان بی نشانی ایدل

انسان کامل و مکمل را بیاب و از اسرار حقیقی وجود آگاه و بر خوردار شو  
حضرت جعفر بن محمد الصادق فرماید . الصورة الانسانیه هی اکبر حجج الله علی

ورنه از مجموعه هست الست      ای بر ادرصد نشانی با تو هست

کر نباشی گول و مست

والذین جاهدوا فینا ز رب      وحی بر آنحضرت آمد زین سبب

کر تو باشی در طلب

خلقه و هی الكتاب المبین الذی کتب الله بیده و هی الهیکل الذی نباه بحکمه هی  
مجموع صور العالمین و هی صراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممتد بین  
الجنة والنار . شیخ محمود شبستری فرماید .

تو آن جمعی که عین وحدت آمد      تو آن وحدت که عین کثرت آمد

تو خود یک چیزی و چندین هزاری      دلیل از خویش روشتر نداری

کسی این سرشناسد کاو گذر کرد      ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

شهر العارفين والمتالین حکیم سبزواری ( در غرر کلام )

فمنه ماقدکان عین الذات      کون بحیث ینشا الایات

و منه ماذا کلمات تمه      کجامع الکلم ها والامه

و منه مافی صحف منتشره      ما مس ذا الا النفوس الطاهره

اعلم ان الألفاظ موضوعة للمعانی العامه فالكتاب موضوع لما ینتقش فیه سواء  
كان مادياً او مجرداً وسواء كان نقشه معقولا او محسوساً او تخیلاً او موهوماً فعلى هذا  
الكتاب کتابان أما تدوینی فهو ما بین الدفتین المسمى بالقرآن و اما تکوینی فإفاقی  
هو کتاب المبین وأم الكتاب و کتاب المحو والاثبات او نفسی علیین اوسجینی .

قال الله تعالى (سوره ۲۳ آیه ۷۲): اناعرضنا الامانة على السموات والارض والجبال



تا شناسی راه خویش و چاه خویش      راه یابی در دل آگاه خویش

راست سازی راه خویش

اسم اعظم من بود گر مقبلی      آن منی که هست نور هر دلی

بوده در قالو ابلی

فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً .

سوره الفتح: هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین. قال علی بن موسی الرضا

(ع) : السکینه ریح تفرح من الجنة لها کوجه الانسان . قال الله تعالی : والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا .

از شیخ الرئیس حیرت

بازلف بتی بلند و پست آمده ایم      آزاد زقید هر چه هست آمده ایم

از کعبه خدا پرست آیند همه      جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

در مرصاد العباد فرمود: پروانه صفتان جان باز عالم عشق کمند جذب به الوهیت

در گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است امروز به پر و بال طلب چندان گرد

سراذقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند که بر قضیه «من تقرب الی شبر اتقرب

الیه ذراعا» یک شعله از شعله های آن شمع و نحن اقرب الیه من جبل الورد

(سوره ق آیه ۱۶) استقبال کنند و بدست «جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین»

اورا در کنار وصال کشد که یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک (سوره الفجر آیه

۲۹-۳۰) تا پرواز پروانگی . و خلق انسان ضعیفا (سوره النساء آیه ۳۳) گرد سراذقات

جمال ما گردی تو بدین پروبال در فضای هوای هویت طیران نتوانی کرد بیا این

پروبال در میدان والذین جاهدوا فینا (سوره العنکبوت آیه آخر) در باز تا بر منت

در تو جز من نیست ثابت هیچ چیز      بفکر اندر خویش گرداری تمیز  
 تا چومن دانی تو نیز  
 واسطه اعلی و ادنی دست من      فهم را بگذار بشکافد سخن  
 قصدم از من نیست تن

لنهدینم سبلنا پروبال اشعه انوار خویش ترا کرامت کنم که یهدی الله لنوره من یشاء  
 (سوره النور آیه ۳۶)

ایدل ره او به قیل و قالت ندهند      جز بر در نیستی وصال ندهند  
 و آنگاه در آن هوا که مرغان ویند      تا با پرو بالی پرو بالت ندهند  
 تا کنون که به پروبال خویش می پریدی پروانه‌ئی دیوانه بودی اکنون که  
 به پروبال ما می پری یکدانه و یگانه شدی اکنون آزمائی نه بیگانه بلکه همه مائی  
 و یگانه، از میانه بر گیر بهانه، هم دری وهم در دانه هم جانی وهم جانانه .

عارف ربانی، سنائی غزنوی فرماید :

تو خود جانی و پنداری که شخصی      تو خود آبی و انگاری سبوی  
 بعد از این تو به تو نیستی که از تو بر تو جز نامی نیست .

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت

نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

از کاشف (مولا سید صدرالدین دزفولی ذهبی)

از سینه پر از سوز گر آه من بر آید      آتش فتد بعالم دوداز چمن بر آید

آنچه همی در تو ثابت بود و فرد همه پنهان باقی است و رتزی گشت سرد  
 و ربه بر رخ روی کرد  
 بچوهر اصل و بسیط و فرد جان هست و خواهد بود بیرون از مکان  
 بی مکان و بی زمان

گر در مزار عشاق قدت قیام سازد  
 چون سرو راست قدی ازهر کفن بر آید  
 گر جلوه جمالت بر شرق طور دل زد  
 ارنی بشور و افغان از مرد وزن بر آید  
 در مصر عشقنازی عالم شود زلیخا  
 گر یوسف عزیزم از پیرهن بر آید  
 تنها نه عشق رویت سوزد دلم که هر دم  
 صبر و قرار و آرام از جان و تن بر آید  
 بحر محیط گردد پر چون صدف ز گوهر  
 حرفی ز راه شوخی گر زان دهن بر آید  
 گر لطف بی حسابت غالب بقهر گردد  
 بی شبهه جزو ناری از اهر من بر آید  
 گر عارفی بر آید ز آن حلقه دو گیسو  
 دم چون زند ز جودت دود از سخن بر آید  
 کاشف کسی تواند سرمست عشق او شد  
 کز یک نظاره بیخود از ما و من بر آید

خویش را بشناس ای مشتاق زود تا توانی یافت اهرار وجود

غیب یابی در شهود

جمله احساسات و ادراکات تو آلت دیکشنند بهر ذات تو

نیست توآلات تو

استاد معظم حضرت میر قطب الدین محمد عنقا در کتاب از جنبین تاجنان فرماید: ساختمان بدن انسان بهر ترتیبی که تقسیم شده باشد فقط از یک جسم مادی و روح غیر مادی بوجود نیامده بلکه بین این دو عنصر متباین از یکطرف دانی و غلیظ و از طرف دیگر عالی و لطیف، عناصر بینا بین دیگری هم هست که نه ماده و نه روح محض باشد یعنی عنصری است متجانس الطرفین برزخ بین دوطرف متباین که از مواد سیالهی بشکل بخار یا ابر نازک وجود یافته اند. لزوم وجود برزخی بین تمام موجودات غیر متجانس جاری و حتمی است والا دوشیئی مختلاف با هم مأنوس و همکار و هم آهنگ نخواهند شد. در زمان قدیم هم اغلب ملل معتقد بوده اند که بعد از بدن، انسان را چندین روح دیگر هست تا بروح مطلق قدسی برسد. شالوده موجودات بشر بر همین نظریه ریخته شده و آنرا به هفت درجه تقسیم کرده اند. حجة الاسلام غزالی نیز با استناد بمبانی اسلامی گوید: قوای باطنی عبارتند از روح حساس حیوانی، روح حیاتی، که واردات حواس را حفظ میکند روح عقلی، که مخصوص انسان است و معانی بالاتراز قلمرو حس و خیال را ادراک میکند روح فکری، که علوم عقلیه را اخذ میکند، روح قدسی، که مخصوص انبیا و اولیا است. بعضی از خردمندان چنین یافته اند که انسان بعد از جسم مادی وجودی دارد که از سیالهای جسم مادی تشکیل شده و با فنای جسم بتحلیل رفته و فنا پذیر است و

تونه فکری نه اراده نه شعور      بهر تو اینهاست اسباب ظهور

تو که هستی ؟ ذات نور

رو مسبب جوی نی اسباب را      اندرون خانه بین نی باب را

جان معنی یاب را

روحیون غربی آن وجود را دو بل اتریک نامند و صوفی مشربان جهان غرب، آنرا اوریک میگویند د کتر پارادوک که بقول هانری دورویل یکی از پیشروان مکتب باطنی است آنرا Vitalité یعنی استعداد قبول جان نامیده است .

د کتر پارادوک شخصی است که پس از آزمایشات زیاد توانسته است از فکر انسان عکس بردارد و مدعی است در انسان هفت طبقه نور مشاهده کرده که از هفت مرکز مختلف بدن ظهور مینماید . بیانات مولانا مولوی در مثنوی مراحل متوالی انسان را در سیر تکاملی جداً تأیید میکند . روح عالی انسان در هر مرحله روپوشی متناسب با آن مرحله دارد که باید هر یک از آن مراحل را پله پله پیموده تا باصل خود در قوس صعود واصل گردد و شناختن چنین وجود عظیمی کاری آسان نیست خرد مومین قدم و این راه تفتت خدا میداند و آنکس که رفته

باری منطقه سلطنت و عظمت نفس انسان چنان است که معرفت او را ردیف معرفت رب قرار داده و بعضی این ترادف و تشابه را تعلیق بر محال و تکلیف مالا یطاق دانسته اند .

دانش نفست نه امری سرسریست      گر بحق دانا شوی دانی که چیست

بفرموده دانشمند عارف مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری :

از کران ازلی تا بکران ابدی      در چدر کسوت یک پیرهنی ساخته اند

فقر جو یعنی گذر زین خاکدان      پابنه بر فرق هضم آسمان

بر فراز لامکان

قول انی جاہل مصداق ماست      دیگران را حکم لا علم لناست

از توانادانی رواست؟

البته نفس با بدن بی ارتباط نیست ولی باید دانست که بین این دو علاقه شوقیه است تا انسان بصورت احسن التقویم در آید و مستعد استفاضه عقلیه و شایسته احراز مقام خلیفه اللہی گردد. نه آنکه انسان با اینهمه عظمت و خوارق عادت عبارت از همین یکمشت گوشت و پوست و مواد غلیظه کثیف فنا پذیر باشد. نفس از عالم قدرتست و هر چه را بخواهد در صور مستعدہ انشاء و ایجاد میکند «العارف یخلق بہمتہ ما یشاء» بتحقیق کہ نفس ناطقہ انسان ظل اللہ است و بتمام قوا شئون ذاتیہ اوست.

نی ز ملک جو نشان و نی بفلک پر      رہ بسوی او نفوس کاملہ باشد

انسان مظهر اسم اعظم بل خود اسم اعظم است .

روز و شب این هفت پرگار ای پسر      از برای تست در کار ای پسر

طاعت روحانیان از بہر تست      خلد و دوزخ عکس لطف و قہر تست

قدسیان یک سر سجودت کردہ اند      جزو و کل غرق وجودت کردہ اند

ظاہرت جزو است و باطن کل کل      خویش را قاصر مبین در عین ذل

بالآخرہ انسان ہیکل توحید است . این بیانات دال بر تجرد نفس ناطقہ و

مغایرت آن با مزاج بدنست و دلیل روشن تر آنکہ اعضاء قوای طبیعی پیوستہ بحر کت

کمی و کیفی در تبدلند « یعنی سلولہای کار کردہ و مستعمل بدن انسان در طول

عمر ہفتاد سالہ دہ بار تماماً با سلولہای نو تبدیل میشوند و در حقیقت میتوان گفت

حد و رسم و بعد در بی بعد بین وز تعیین هین ثابت برگزین

تات افزاید یقین

ذات مطلق هستی بی انتہاست گاسم اودر منطق انسان خداست

لفظ از معنی جداست

که بدن انسان در ظرف هفتاد ساله ده بار مرده و زنده شده است در صورتیکه شخصیت انسان بجای خود باقی است. عرفا میگویند انسان در هر دم میسیرد و زنده میشود. «عارفان هر دمی، دو عید کنند» ولی نفس ناطقه و مدلول کلمه «من» از اول تا آخر عمر باقی و هویتش بعینها بجا و غیر متبدل است و چون نفس جوهریست مجرد بعد از مرگ و فساد بدن هم باقی خواهد بود. حکما معتقدند که علت فاعلی و غائی نفس جوهر مفارق است و فرض انعدام مبدأ المبادی است. اما شناختن این نفس که اصل مدعاست منظور ماست و آن حاصل نمیشود مگر بعد از تزکیه، و هر طبقه و صنفی بطریقی خاص و ریاضاتی مخصوص تزکیه کرده و قلب تیره را برای خود شناسی سیقلی نموده اند، منجمله شیخ شبستری در گلشن راز گوید:

نخستین پاکی از احداث و انجاس دوم از معصیت و زشر و سواس

سوم پاکی از اخلاق ذمیمه است که با آن آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سر است از غیر که اینجا منتهی میگرددت سیر

پاکی باطن در حقیقت منتهی بهمان فناء فی الله شدن و آخرین مرحله سیر و سلوک است که تمام نقوش باطله از نهادش پاک و روحش همطراز فرشته و ارواح تقیه بوده و اضافات را اسقاط و تنها حق را اثبات نموده. و برای فنا سه مرتبه حکیم سبزواری در اسرار الحکم بقلم آورده: اول محو یعنی فنای افعال در فعل حق که

منطق ما جماعه وصف ذات بود واحد محدود کلیات بود

خاص ادراکات بود

رازهستی این بود بی گفتگو گل شینی هالك الا وجهه

نیست باقی غیر او

مفهوم لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم است، دوم طمس یعنی فنای صفات بنده در صفات حق که هر علمی را در علم حق مستهلك و هر مشیتی و قدرت و سایر صفات را در اوصاف حق مستغرق داند که مضمون لاله الا الله است سوم محق و آن فنای ذوات وجود است در وجود حق که مضمون لاله الا هو است .

در خدا گم شو کمال این است و بس

گم شدن گم کن وصال این است و بس

من سر العالمین : اعلم ان النفس النورانية اذا خلصت من الانجذاب الى العالم المظلم غلب عليها شوقها فرقى بها الى المحل الاعلى و دار الخلود والنعيم الذى وعد الله لعباده من الجور والقصور على قدر المقام واعظم درجات النفوس زهد هافى الجسد فاذا فارق الراكب مر كوبه استراح من علفه و حفظه والقلق فى سكرات الموت ليس الامن شدة النفس للدنیا والقبابها . از سحابی استر ابادی :

گر چون مه و خور بنور پاشی باشی

همچون بتگر به بت تراشی باشی

موجود بحق باش و عدم خود را بین

تا آنروزی که هم نباشی باشی

قال الشقیق البلیخی قدس الله سره العزیز : جعل الله اهل طاعته احياء فى مآتمهم



## جمله موجودیت گل وجود هست عین فعل مطلق وجود

جمله از بود و نمود

واهل المعاصی امواتا فی حیاتهم . از بوعلی قلندر (شرف)

ای آنکه ز نور تو دو عالم روشن      پنهان تو بعالمی چو جان اندر تن  
ما منتظر جمال وحدت باشیم      پس پرده کثرت از رخ خویش فکن

حضرت استاد معظم مؤید مولانا میر قطب الدین محمد عنقا در کتاب از جنین  
تاجان در تحلیل جسم و جان انسان فرماید: در وجود انسان غیر از ذراتی که دارای  
خواص شیمیائی و آثار فیزیکی چندی هستند چیز دیگری غیر مادی هست که وجودی  
است مستقل و نام آن روح است . اما علمای فیزیولوژی در این باره میگویند  
همانطور که قوه ثقل بدون جسم سنگین و حرارت بدون جسم گرم و الکتریسته بدون  
هادی الکتریک وجود خارجی ندارد حیات و حساسیت و فکر هم بدون جسم انسان  
زنده و فکور وجود خارج نخواهد داشت لذا آثار روحانی که از انسان بروز میکند  
زائیده نسج عصبی مغز اوست . قبلا گفتم که ماده و قوه لازم و ملزوم یکدیگرند  
تا منشاء آثاری گردند اما هر یک وجود مستقلی دارند . بهر حال با توجه باستدلال  
غیر منطقی مادیون بهتر است قبلا بدانیم ماده چیست ؟ بعقیده عمومی ماده چیز است  
که بتوان آنرا لمس و وزن کرد و حال آنکه می بینیم در انسان چیزی هست که  
ملهوس و وزن کردنی و دیدنی نیست و آن عنصری است روحانی که فکر میکند  
و بین حق و باطل قضاوت مینماید و علاوه بر خواب در بیداری هم از مسافت دور  
می بیند و می شنود و اراده خود را ب دیگران تحمیل میکند و از آینده خود و دیگران  
که هیچکس حتی خودش اطلاعی نداشت خبر صحیح میدهد و عجیب تر آنکه از

حوادثی خبر میدهد که پس از گذشتن سالها بوجود خواهد آمد یعنی نقشه آن حادثه هنوز در دنیای ما طرح نشده تا بمغز بیننده منعکس و سپس بفکر و بعد بزبان او جاری گردد.

در تمام این موارد حتمی الوقوع مواد محسوسه ملموسه جسم دخالت و کمکی نداشته و سلولهای بی شعور نمیتوانسته اند پیشگویی کنند. باری و قایع و حوادث مسلم الوقوعی که جمعی دیده و بتصدیق و امضای معاریف دانشمندان حتی علماء طبیعی که قبلا منکر بوده اند رسیده بسیار است که فلاماریون مقدار زیادی از آنها را در رسائل خود ذکر کرده است دلیل روشنی بر صحت مدعاست. اگر لجاجت و تعصب جاهلیت دیده حق بین ما را کورو تاریک نکند از مشاهده این حوادث غیر منتظره بیدار میشویم که عامل اصلی و فرمانده حقیقی در تمام افکار و اعمال انسان روح و نیروی معنوی اوست اعصاب و اعضاء و مغز آلتی بیش نیستند.

«ما آلت دست و قدرت حق فاعل».

اگر بعقیده مادیون زایش و تراوش فکر از مغز مانند ترشح صفرا از کبد باشد لازم میآید در پیری وضعف قوا یا جراحی مغز نیروها از بین بروند یا اقلا ضعیف شوند و حال آنکه بسیاری از دانشمندان در پیری پخته تر و آزموده تر و افکارشان برای پرورش جوانان مفیدتر از مواقع دیگر است، من در اینموقع که مشغول تحریر هستم میفهمم که این روح من است که میاندیشد و الفاظ مناسب و بلیغ برای ابلاغ معانی و تحقیق مطالب تلفیق میکند و مراقب است که حتی الامکان عبارات عاری از فصاحت نباشد نه اعصاب و عضلات جسم و انگشتان دست من، زیرا من مالک مختار و آمر این جسم هستم نه جسم صاحب اختیار من. آیا يك نسج

عصبی و عضلانی بر اطراف مَشْتی استخوان یا اجتماعی از ذرات مانند اگسیژن و هیدرژن و ازت و کربن میتواند مولد عقل و منشاء نیروهای معجز آسای انسانی و خواری عادات حیرت آور حتی اختراعات و صنایع شود؟ حاشا و کلا ذرات نه شعور دارند و نه قوت .

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

چشم ظاهر بین ما شخصیت انسان را ادراک نمیکند و از قوت و نیروی عقلی که در او حکم فرماست غافل است . قوه روحی با ماده مغز همکارند ولی حیات آن غیر از حیات ماده است. اراده خلاقه انسان و افکار او و قدرت قضاوت بین دو موضوع متضاد و غامض ، هنر رنگ و پوست بی دوام و بی شعور نیست بلکه برهان قاطعی بر استقلال و تسلط روح بر مواد بدنست . باری دنیای مادی همه جا منجمله در بدن انسان آلت اجرای قوانین يك قانونگذار قوی و فوق التمام است که دستگاہ عظیم خلقت را با نظمی حکیمانه اراده میکند . و در واقع انسان اتمی است متحرك که بر روی اتم متحرك دیگر « یعنی کره زمین » قرار گرفته و گرداننده این سازمان قوه ئی است قاهر و محیط که انسان (عالم صغیر) مظهر آنست . انتهی

میرمختوم گوید :

آنکس که جزا و نیست بعالم موجود      قیوم وجود است و هم او اصل وجود  
در هر اسمی اگر چه خود را بنمود      از اسم کجا شود مسمی محدود

حکیم سبزواری حاج ملاهادی فرماید :

معرف الوجود شرح الاسم      ولیس بالحد و لا بالرسم  
مفهومه من اعرف الاشياء      و کنهه فی غایة الخفاء

عارف بالله امیر نورالدین شاه نعمت‌الله در رساله بیان نفس و نکات فرماید. هر اسمی از اسماء‌الله صورتی دارد که حکماء ماهیت کلیه گویند و اهل‌الله عین ثابت خوانند و هر اسمی صورتی دارد و خارجی مسمی بمظاهر و موجودات غیبیه و هر اسمی رب مظهر خود و مظهر او مر بوب او حقیقت محمدیه صورت اسم جامع الهی و از این اسم فیض میرسد بر جمیع اسماء و حقیقت محمدیه تربیت تمام صور عالم میفرماید با اسم اعظم که ظاهر است در وی و هورب الارباب و مظاهر مر بی ظاهر عالم است و بیاطن مر بی عالم و اورا ربوبیه مطلقه است ، و خاصیت بفاتحة‌الکتاب و این ربوبیت او را از جهة حقیقت بود نه از جهت بشریت و به تمام اسماء متصرف است در عالم بحسب استعدادات موجودات و این حقیقت دو جهة دارد الهیه و عبودیه ، و او را ربوبیت عالم بصفات عالم بصفات الهیه بود و هو مجمع البحرین و مظهر العالمین .

او مر بی و ما همه مر بوب ما محمیم و حضرتش محبوب

مؤلف گوید :

هر نقش که در وجود پیدا است	عکسی ز تجلی رخ ماست
گویند که ذره چیست خورشید	پرسند که قطره چیست دریاست
در باده و جام بین که بینی	ذاتست می و صفات میناست
در وحدت جام و باده گوئی	کز صافی محض ، جام صهباست
آن دیده که جزو و کل یکی دید	بر سر وجود بحت میناست
فهرست عوالم است آدم	آدم همه وجه حق تعالی است
شیرازه این صحیفه عشق است	هستی بوجود عشق برپاست
در کنه وجود ذات الاست	وین آینه وجود ما لاست

از عشق بهر شجر که بینی      خود شارق نور طور سیاست  
 هستی همه هست و نیستی نیست      اصل قدم از عدم میراست  
 نقش است و لیک عین نقاش      آبست که جوی و شط و دریاست  
 ای سالك طالب حقیقت      عالم همه از دم من احیاست  
 در حلقه عشق دوش گفتیم      جمعیت مرد درد فرد ، آست  
 هرخواست که بود از دلم خاست      جز خواست آنکه خواستم خواست  
 اقطار وجود قاف تا قاف      در سایه چتر عشق عنقا است

جانرا نتوان بوهم و پندار شناخت  
 کسی نیست که یار را باخیار شناخت  
 بی دیده ندید روی دلدار کسی  
 بی دولت وصل کی توان یار شناخت  
 ( از مؤلف )

درة البیضا ( از اکابر اویسی )

حصول هذا العلم فی القلوب      اما ببرهان من المحبوب  
 واشرف القسمن جذبة القدم      قدانطوی لها الوجود والعدم  
 و فی وصول غاية الغایات      منازل الحی لها آیات  
 و عنت الوجوه للقیوم      وغایت الارکان فی الدیموم  
 قد حققوا لنا هنا البرهانا      ما انتج الیقین والعیانا  
 حصول هذا القسم بالسلوک فی      طريقة الفقر بلا توقف  
 بجمع همة سمت علی السماء      تعرج بالروح الی رب العلی

## فى ارسمان الفقر

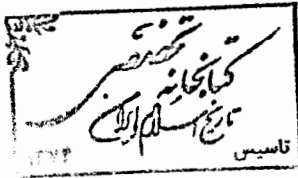
اركان هذا الامر صارت اربعة فخدمة و صحبة متبعة  
 و خلوة و عزلة الانام و فكرة و الذكر بالدوام  
 بصمت دائم وجوع دائم و ذكر دائم و فكر دائم  
 و سهر تطالع الجمالا و شاهد البروق و الوصلا  
 تزور محبوباً بذى الدلال خير من المنام فى الليلالى  
 طواف كعبة الوصال ليلا من سيرة العشاق جيلا جيلا  
 بعبد المحمود اسرى ليلا من طاعة الحميد نال نيلا



للإمام السعيد ابي عبد الله الشهيد الاول محمد بن مكى قدس تعالى سره و

ضاعف له برّه

بالشوق والذوق نالوا عزة الشرف  
 ومذهب القوم اخلاق مطهره  
 صبرو شكر وايتار و مخلصه  
 لا بالتخلف بالمعروف تعرفهم  
 وان تروح و تغدو فى مرقعة  
 الفقر سرو عنك النفس تحجبه  
 وقف على عرفات الذل منكسرا  
 وان سقاك مدير الراح من يده  
 اشرب واسق ولا تبخل على ظماء  
 لا بالدلوف ولا بالعجب والصف  
 بها تخلقت الاجساد فى النطف  
 وانفس تقطع الانفاس باللف  
 ولا التكلف فى شئى من الكلف  
 فتحتها موبقات الكبر والسرف  
 فارفع حجابك تجلو ظلمة التلف  
 وحول كعبة اخوان الصفا فطف  
 كاس التجلى فخذ بالكاس واعترف  
 وان رجعت بلادى فوا اسفى



## هو الله العلی

برخیز گله تا زخود نخیزی فرهی  
وین نقش خودی زخود نریزی فرهی  
از خویش چو رستی همه چیزی، اما  
تا مانده ز هستی تو چیزی فرهی  
از مؤلف (در خواب دریافتم)



پای بر سر ما سوی زدم بر همه وجود نقش لازم  
باده جنون بر ملا زدم ره بملك بی انتها زدم  
در کمال فقر خرده پوش را وزمی کرم باده نوش را  
در جنون عشق عقل و هوش را خود ز بیخودی پشت پازدم  
تا که رستم از شرک احوالی یافت دل چو آئینه صیقلی  
در منای عشق از کف ولی باده و لا با صفا زدم  
پاک تاز عیب گشت دیده ام پرده ها زغیب بر کشیده ام  
دل چو عالمی آفریده ام تا بعالمی الصلا زدم

بعد هفتم هرش ربانیستی      اندر آنجا لا و الا نیستی  
 صرف یکنائستی  
 گرسی و لوح و قلم بی بنداست      کار فرمای شئونات قضاست  
 در حقیقت عین خواست

در فنای خویش هست و باقیم رند و بیخودم مست ساقیم  
 مطربا حجاز و عراقیم زن که من دم از کبریا زدم  
 ذره‌ایم و مهر قطره‌ایم و یم مظهر وجود مظهر قدم  
 ذات ماست آن سر مکتتم هوست گر چه دم از انا زدم  
 نقطه احد سر "لاستی سیر لا چه بی انتهاستی  
 حرف لا من ما سواستی لاست آنچه من دم زما زدم  
 نقطه از الف یافت انعطاف پس بسیر لانون گشت و کاف  
 کن وجود را بود اتصاف بین چگونه راه فنا زدم  
 ملك لامکان شد مطاف دل کعبه قبول اعتکاف دل  
 قله وجود بود قاف دل آنچه دم زدم از خدا زدم  
 مستی من از حد بدر شده عقل مصلحت بین زسر شده  
 کز رموز عشق پرده در شده نی زیبخودی این نوازدم  
 با کسی مگو از جنون من بشنوند اگر چند و چون من  
 زاهدان بریزند خون من چون بملك کفر من لوا زدم  
 مرد عشق با درد دلخوش است زر کجا گریزان ز آتش است  
 گر که این سخن نغز و دلکش است زان بود که ایندم بجازدم



هست طومار ازل بی ابتدا شامل نقش قضایا بی بدا  
 ثبت تابی انتها  
 زد بلوح پاک فطرت حق قلم از دمی بی بعد یعنی از قدم  
 عین حق نی بیش و کم

در همه وجود جای عشق بین هستی از تقاضای عشق بین

رو بقاف و عنقای عشق بین که پای دل تا کجا زدم  
 اول ما خلق الله العقل والروح والقلم الاعلی والعرش المجید واللوح المحفوظ  
 هی النفس الکیله الی بعثه صورة الارواح فیها بالوجه الخاص وهو الكرسی الکریم و  
 هو العقل الاول یحو الله ما یشاء بحکمته صور اعمال الموجودات فیه ویحکم ما یرید  
 باثبات تجلیات انوار قدسه وهو کتاب المحو والاثبات. ودر بدایع الحکم فرموده اند  
 واجب الوجود بالذات و للذات بجمله وجودات و موجودات محیط بود باحاطة  
 وجودی و هیچ وجودی و موجودی باو محیط نباشد بلکه با او برابر و مکافی نیز  
 نتواند بود زیرا که منکشف گردید که ذات مقدس او واجب الوجود من جمیع  
 الجهات والحيثیات بود و بجز و جوب بالذات و للذات در ذات مقدس او جهتی و  
 فعلیتی نباشد پس وجود صرف و صرف وجود و جوب محض و محض و جوب بود  
 و صرف هر حقیقت بحدی از حدود وجودیه و عدمیه و ماهویة الحقیقت محدود نشود  
 و الا صرف الحقیقه نباشد پس وجود واجب الوجود جل جلاله اگر با وجودی مکافی  
 بود لازم آید که صرف حقیقت وجود نباشد زیرا که صرف حقیقت وجود بلکه صرف  
 هیچ حقیقت مکرر نشود چنانچه شیخ الهی رئیس اشرافیین فرماید: صرف الوجود الذی  
 لا اتم منه کلما فرضته ثانیاً فاذا انظرت الیه فهو هو، و تکافو بی اعتبار اثنوت متصور نشود

جان هارف هر دم ايندم يافته      روز هرش فير رحمن تافته  
 عرش دل بشكافته  
 سیر حق اندر حقیقت سیر نیست      سیر چیرود چونگه حق را غیر نیست  
 همت غیر از خیر نیست

و اثنوت ملازم محدودیت بود و چون تکافؤ او ملازم محدودیت باشد احاطه وجودی  
 بر او بطریق اولی بلکه بضرورت عقل بی اعتبار الویت و ملاحظه تکافؤ محدودیت  
 او را ملازم بود پس واجب الوجود بهمۀ اشیاء محیط بود و در صحیفه الهیه باین معنی  
 تصریح فرموده بکلام معجز نظام . و هو بكل شیئی محیط . و امام الموحدین علیه  
 سلام الله و سلام ملائکة المقربین، هر خطبه ای که در دقایق مقاصد توحید انشاء فرموده  
 میفرماید: کل شیئی منها بشیئی محیط والمحیط بما احاطه منها هو الله الاحد الصمد  
 و مراد آن بزرگوار از بما احاطه منها صادر اول بود که گاهی در لسان حکما از  
 او بمحمدیه البیضا و گاهی بحقیقه المحمدیه و گاهی بعقل کل و گاهی بقلم اعلی  
 و گاهی بروح اعظم و گاهی بروح قدس اعلی تعبیر کنند و باعتبار جامعیه در وجود  
 امکانی و در صفات کمالیه که لایق وجودات امکانیه باشند حاوی فعلیات و تحصیلات  
 وجودیه مادون و جامع صفات کمالیه جمله وجودات ممکنه باشد بنحو بساطت و  
 وحدت چنانکه معلم اول فرماید: العقل کل الاشیاء فان الاشیاء کلها منه، بلکه مراد  
 از او فعل اطلاق و وجود انبساطی بود که گاهی بفیض مقدس و گاهی بحق مخلوق  
 به و گاهی بحق ثانی و گاهی بمشیه ثانیه و گاهی بازل ثانی و عکذا، عباراتنا شتی  
 وحسنتک واحد، و کل الی ذاک الجمال یشیر. زیرا که مراد از این احاطه مکان  
 به متمکن و محل بحال و زمان بزمانیات و کلی مفهومی بجزئیات و کل مجموعی  
 باجزاء نباشد بلکه مراد از او احاطه قادریت مبدأ اعلی بود بجملة مقدرات و عالیه.

اندر آن جائیکه هستی زد علم خود مقولات عشر را دان و در

تا چه جای کف و کم

بین صورت با هیولا فرق نیست و در بظاهر هست فرقی پس خفیی است

خود بر این معنی مایست

او باشد بکلیه معلومات، و قاهریه او باشد بکافه مقهورات و علمیه او باشد بهمه معلولات خواهی بگو احاطه شدید بضعیف و کامل بناقص و غیر محدود به محدود و وحدت بکثرت از جهت جمع بوجهی و از جهت فرق بوجهی دیگر اینجا منکشف میگردد که نسبت حق اول تبارک و تعالی بهمه اشیاء مساویست، و اضافه قیومیت او بجمله وجودات محدوده منفرده در مراتب و درجات وجود امکانی و میات موجوده بآن وجودات در مرتبه استوی باشد چنانچه امام ناطق صادق آل علیه افضل تحیه الله المتعال در تفسیر کلمه قدسیه، الرحمن علی العرش استوی فرموده اند. لایقرب منه قریب و لایبعد منه بعید. پس مراد از احاطه او قیومیت مطلقه او باشد بحسب ذات و فعل و مراد از قیومیه مطلقه استوانسبت بود بحسب وجود و قوت و شدت او بود بنهجی که فوق آن متصور و معقول نباشد، و چون چنین باشد قادر بود بر همه مقهورات بقدرت مطلقه ذاتیه و فعلیه و عالم باشد بجمله معلومات بعلم ذاتی و فعلی و تغییر و تبدیل بعد از ایجاد اشیاء در علم او نباشد چنانکه خاتم او صیاء علیه آلاف التحیه والثناء در خطبه مذکور فرموده اند: احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزد بکونها علما علمه بها قبل کونها تعلمه بها بعد تکوینها. یعنی از برای حق اول جل جلاله بایجاد اشیاء علمی زیاد نمیشود زیرا که علم فعلی او ناشی و منبعث از علم ذاتی و مطابق با علم ازلی کمالی او بود و چون چنین باشد علم فعلی او باقی باشد ببقاء علم ذاتی

اوو بتبدیل معلومات متجدده و متصرفه که در نشانه زمان موجود شوند یا از آن نشانه منعدم گردند متبدل نشود زیرا که تبدیل و تجدد مفاض مستلزم تجدد و تبدل اقامه مطلقه نباشد . انتهى .

ارض الجنة الكرسي و سقها عرش الرحمن منها تفجرت الانهار قلب العباد  
بين اصبعين و قلب المؤمن عرش الله الا عظم .

مولانا سحابی استرآبادی (۱۰۱۰ هـ) فرماید :

رباعی

عالم بیخروش لا اله الا هوست غافل بگمان که دشمن است این یادوست  
دریا بوجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست  
و دیگری فرمود :  
مثنوی

سبحات جلال او قاهر لمعات جلال او ظاهر  
فیض لطفش چو نور پاش شود تف قهرش چه دور باش شود  
هر چه مفهوم عقل و ادراک است ساحت قدس او از آن پاک است  
قدسش ذاتش چو برتر از کیف است کیف هو گفتن اندر او حیف است  
چون نه نوع آمد و نه جنس او را پس چه معنی سؤال ماهو را  
ماهو چیست؟! لا و هو میگو راه از این لا و هو بدو میجو  
لا و هو هر دو نفی و اثباتند نافی غیر و مثبت ذاتند  
چند از این غافلگی و گمراهی لا و هو ورد خود کن از لاوهی  
تا دهد لا و هو قوت و قوت ره دهد تا سرادق لاهوت  
بها و هوس بدو نرسی تاز لا نگذری به هو نرسی

ورنه نقش قابلیت تا کمال

ثبت گردیده است در طومار حال

بگذر از این قیل و قال

نوع ادراکات عقل نیم خام

مرتبت ها را جواهر کرده نام

روز فکرت کرده شام

هو کنایت ز غیب ذات شناس  
هیچ ذاتی بذات او نرسد  
این چه مجد و بهاست سبحانه  
این همه قدسیان قدوسی  
دو جهان جلوه گاه وحدت تو  
هم مقرر گشته با تو هم جاهد  
پرتو نورتست از همه سو  
همه در راه و راه میجویند  
مبتدی در ره تو پویه کنان  
منتهی در سجود بین یدیک  
قطع این ره براه پیمائی  
بنما ره که طالب راهم  
دور بینان بارگاه الست  
ذات پاکش ز چونی و چندی  
درمکین و مکان چه فوق و چه تحت  
از حدود تعلقات برون  
وصف حق حق بخود تواند گفت

مکنش بر دگر ذوات قیاس  
عقل اندر صفات او نرسد  
وین چه عزّ ما اعزّ سلطانانه  
گردگوی تو در زمین بوسی  
شهدالله گواه وحدت تو  
لمن الملك الله الواحد  
همه را ره به تست از همه سو  
ز غمت آه آه میگویند  
نعره اهدنا الصراط زنان  
گفته کیف الطريق رب الیک  
کی توان گر تو راه نمائی  
ره بسوی تواز تو میخواهم  
بیش از این پی نبرده اند به هست  
هستی ساده از نشان مندی  
وحدت سادج است وهستی بحت  
وز قیود تعینات مصون  
این گهر را خرد نتانند سفت

سیر از جائی به جائی دیگر است      ذات را گی این سخن ها در خور است  
 شأن اوزین برتر است  
 جای خالی چون ندارد بحدود      حکم بی اصل است پس سیر وجود  
 سیر هستی بر چه بود؟

شرح اوصاف ذات ده از او      کس نداند صفات او به از او  
 هر چه خود را بدو کند توصیف      مکنش بر خلاف او تعریف  
 و آنچه خود را از او کند تقدیس      تو در اثبات او مکن تلبیس  
 مولانا ملامحسن فیض کاشانی گوید : کلمة یجمع بین ظهوره سبحانه و خفائه،  
 هستی او پیدا تر از هستی سایر اشیاء است زیرا که هستی او بخود پیدا و هستی سایر  
 اشیاء بدو هویدا است قوله تعالی: الله نور السموات و الارض، چه نور چیزی را گویند  
 که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیاء باشد. شیخ محمود شبستری فرماید :

همه عالم بنور اوست پیدا      کجا او گردد از عالم هویدا  
 زهی نادان که او خورشید تابان      بنور شمع جوید در بیابان

اشیاء بی هستی او عدم محضند و مبدأ ادراک همه هستی است هم از جانب  
 مدرک و هم از جانب مدرک ، و هر چه را ادراک کنی اول هستی مدرک میشود اگر  
 چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند . ادراک مبصر بی واسطه  
 نور دیگر چون شعاع صورت نبندد و با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر  
 مرئی مینماید تا طایفه انکار آن میکنند نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس  
 باید کرد .

چو مبصر با بصر نزدیک گردد      بصر از درک آن تاریک گردد

ذات مطلق را نباشد اهتزاز      قائم بالذات گی دارد نیاز  
 گویمت يك نكنه باز  
 جمله تمییزات دون ذات تست      ساکن و سیار تأویلات تست  
 وصف ادراکات تست

نورعلی نور یهدی الله لنوره من یشاء .

او چیست بی نشان وما غرقه در نشانش      جائی است بی مکان وسر تا قدم مکانش  
 وبهاءالدین محمد گفته است : حق تعالی چون آدمی را آفرید قابلیت آتش داد  
 که او را بشناسند پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک دروی تعبیه کرد تا از این  
 اندک آن بسیار و بی نهایت را تواند فهم کردن چنانچه از مثنی گندم انباری را و از  
 کوزه آبی جوئی را، اندکی بینائی داد تا نموده شود که همه بینائی چه چیز است و  
 هم چنین شنوائی ودانائی و قدرت الی مالانهایه، همچو عطاری که از انبارهای بسیار  
 اندک در طبهها کند و بدکان آورد همچنان حنا وعود وشکر و عبیر و غیر آن تا  
 آن طبهها انموزج انبارها باشد از این رو میگویند: و ما اوتیم من العلم الا قليلا  
 و مقصود علم تنها نیست یعنی آنچه آنکه از علم اندکی دادم از هر صفت اندک اندک  
 دادم تا از این اندک آن بینهایت معلوم شود .

شیمی دان معروف و معاصر آمریکائی Edmund Carl Karenfeld  
 ادموند کارل کورنفلد میگوید : ما وجود يك حکمت عالیه را برای خلقت طبیعت  
 قبول میکنیم والا باید بگوئیم که این جهان و طبیعت که ما آنرا ادراک میکنیم فقط  
 و فقط در نتیجه تضاد بوجود آمده است . برای کسیکه شگفتیها و رموز و نظم  
 و ترتیب شیمی آلی را مخصوصاً پیش اجسام زنده دیده است تصور بوجود آمدن جهان

حکم حس نسبت این سیر و سکون باطل آمد ذات را این آزمون

ذات لاشرطت چون

احتمالات است مبنای علوم نیست اصل حق مراعات رسوم

تکیه بر قول عموم

در نتیجه يك تصادف بسیار دشوار و محال است هر قدر ما ساختمان ذره را بیشتر مطالعه میکنیم و واکنش های این ذرات را بیشتر زیر نظر قرار میدهیم بهمان اندازه روشن تر در میابیم که يك عقل کل نقشه عالم طبیعت را طرح و با اراده و مشیت خود آنرا خلق کرده است .

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری در رساله وجود فرماید: بدان کسانی که طالب شناخت خداوندند سبحانه و تعالی چهار گروهند: اول متکلمان اند که ایشان بجدل و حجت های اقناعی راضی شده اند و بدان قدر بسنده کرده اند در معرفت خداوند تعالی . دوم فلاسفه و حکماء اند که ایشان بادلۀ عقلی صرف در قوانین منطقی طلب شناخت کرده اند و هیچگونه بادلۀ اقناعی قناعت نکردند و میگویند ایشان نیز بشرائط منطقی وفا نتوانستند بردن از آن عاجز آمدند . سوم اسماعیلیان اند و تعلیمیان که ایشان گفتند که طریق معرفت صانع و ذات وی را اشکالات بسیار است و ادلۀ متعارض و عقول در آن متحیر و عاجز ، پس اولیتر آن باشد که از قول صادق طلبند . و چهارم اهل تصوفند که ایشان ب فکر و اندیشه طلب معرفت نکردند بلکه بتصفیه باطن و تهذیب اخلاق نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هیات بدین مسیر کردند چون آن جوهر صاف گشت و در مقابلۀ ملکوت اقتاد صورتهای آن بحقیقت ظاهر شود بی شك و شبهتی . این طریقه از همه بهتر است چه معلوم . بنده است که



محو موهوم است ترك احتمال محو معلوم است ذات ذوالجلال

تا چه یابی زین مقال

پایه معلوم بر مجهول نیست نقش موهومات جز مجهول نیست

وین ذکس معقول نیست

هیچ کمال بهتر از حضرت خداوند نیست و آن جایگاه منع و حجاب نیست بکس هر آنچه آدمی را از جهت کدورت طبیعت باشد چه اگر حجت زایل شود و حایل و مانع دور گردد حقایق چیزها چنانک باشد ظاهر و معلوم شود و سید کائنات بدین اشارت کرده است و گفته: ان لربکم فی ایام دهر کم لتفحات الاقتراضوا لها. عارف ربانی شیخ عبدالرزاق کاشانی در شرح تائیه ابن فارض معروف بکشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر گوید: کل المقامات والاحوال بالنسبة الی التوحید کالطرق و الاسباب الموصلة الیه وهوالمقصد الاقصی والمطلب الأعلى (و لیس وراء آبادان قریة) وحقیقة التوحید تجلی عن ان یحیط بها فهم او یحوم حول حماها وهم اذ هو بحر وقف بساحل العقول و امتنع علی الارواح والقلوب الوصول به الیه و تکلم طائفة فیہ بعضهم بلسان العلم والعباده و بعضهم بلسان الذوق والاشاره و ما قدره و ما زاد بیانهم غیر سرّه الا ان ارباب الذوق لما کان اشاراتهم عن وجدان و بیانهم عن عیان لاحت اشاراتهم لاسرار المحبین لوایح الکشف المبین و اذ اذقت عباراتهم قلوب المتعطشین لذة برد الیقین کما قیل التوحید اسقاط الاضافات و قیل تنزیه الله عن الحدث و اثبات القدم و حاصل الاشارات ان التوحید افراد القدم عن الحدث .

از میرزا مهدیخان کوبک

در چشم بصیرت همه نور تو بود هر ذره نشانی از ظهور تو بود

هست مخلوق تو مجمولات صرف      گئی بود معلوم هو هومات صرف

این کجا و ذات صرف

علت فانی علینا حق است      زین سخن بگذر که هستی مطلق است

هستی مطلق حق است

آن سرچکنم که هست بی سودایت      یا دل که همی تهی زشورتو بود

از کتاب ریاض الابرار تصنیف حسین عقیلی رسته‌مداری است : واحدی را ممکن نیست که اطلاع بذات او پیدا کند و بچشم بصیرت مجرد عالم بذات او شوند حیث قال، لایدر که الابصار و هویدرک الابصار ولا یحیطون به علما و ما قدروالله . و سر قول خدایتعالی : وهومعکم ، ونحن اقرب الیه منکم ، وفی انفسکم افلاتبصرون و هو الذی فی السماء الله و فی الارض الله ، والله نور السموات والارض بکل شیئی محیط و کنت سمعه و بصره و امثال ذلك ظاهر و مبین شود ، پس او تعالی شانه حی و قیوم ثابت لذا ته و مثبت بغیره و واجب الوجود است چه هر چه غیر وجود است محتاج بذات اوست بجهت تحقیق و وجود خود من حیث هو محتاج بهیچ شیئی نیست و در وجود غنی از غیر است .

برق نوری است از ضمیر فقیر :

امسال آن رشگ ملک شیرین تر از پار آمده

چشمش زمستی می‌شکن لعلش شکر بار آمده

سر تا پیا عین بقا پا تا بسر لطف و صفا

در صورت آدم خدائی بین پری وار آمده

فیض حق در بحر هستی پر ظهور      مر " هستی این بود الله نور  
دید موسی آن به طور  
هیچ نقصان در ظهور نور نیست      از ظهور نور آگه گور نیست  
ور که از او دور نیست

---

در پیکر حور و پری با حسن و نازو دلبری  
هر دم بشکل دیگری یارم بیازار آمده  
می‌جستم او را دمبدم در مسجد و دیر و حرم  
چون دیده بگشادم ز هم دیدم بدیدار آمده  
دور از همه نامحرمان پیدا و پنهان همچو جان  
هم در نهان هم در عیان با ما بگفتار آمده  
او کیست؟ جان جان و تن بی او نه من جانم نه تن  
مستیم و مستان را سخن نز بهر هشیار آمده  
گفتم که هستی؟ گفت تو. گفتم که من؟! گفتانه من  
زاینم عجب آمد که هم یار وهم اغیار آمده  
گفتم مرا از من ستان گفتا تو خود جز من مدان  
کاندر مکان و لامکان يك نقطه دوار آمده  
در نیستی رو هست شو زین جام می خورمست شو  
آنان که میبایست شو کانسان بدینکار آمده  
عنقای قاف لامکان در عین هستی بی نشان  
دم بسته و با صد زبان گویای اسرار آمده

نور خورشید حقیقت فاش بود      هلت اندر دیده خفاش بود

چشم بینا کاش بود

پر زفیض رحمتت این کائنات      رو بیاطن جو تو امیرا حیات

شو صفاتی عین ذات

حکیم نظام الدین علی کاشی فرماید :

جانى که بود قابل انوار کجاست      وان دل که بود محرم اسرار کجاست

گیرم که زرخ پرده گشاید معشوق      چشمی که توان دید رخ یار کجاست

عاقل گوید :

تا زهت یکرنگی اشیا کردیم      از شیشه رهی بسنگ پیدا کردیم

یک جلوه بهر ذره تجلی دارد      آئینه شکستیم و تماشا کردیم

فهو صرف الوجود الذی لا اتم منه ولا اعلی و لا اکمل منه ولا اقوی ولا اظهر

منه ولا اجل فهو المبدء الاعلی والمقصد الاسنى رب الاخره و الاولی تبارک و تعالی

فهو الثابت الحق و الغنی المطلق .

غزلی است از عالم باسرار باری حاج ملاحادی سبزواری

الایا ایها الورقی ثری تاوی اطلعن عنها

که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمنها

قد استو کرت فی مهوی العواسق عن وری صفحا

خوشا وقتی که بودت با هم آواز ان پریدنها

برون آی از حجاب تن به پر بر ساحت گلشن

کنی تا چند از روزن نظر بر طرف گلشنها

بطن بطن و پرده پرده حرف بود هست مطلق ماوراء ظرف بود  
تا چه زاینست طرف بود  
ذات مطلق صرف هستی حق است زین سبب گفتم که هستی مطلق است  
ذات را این الیق است  
چخته را در همین فقره و انکسار پیش کش بردیم تا درگاه یار  
بوکه یابد اعتبار

تو سیمرخ همایونی که عالم زیر پر داری  
چنان با این شکوه و فرگزیدی کنج گلخنیا  
در آن باغ و در آن هامون برت حاصل ز حدافزون  
ز بهر دانه‌ای ایدون نمودی ترک خرمن‌ها  
تو طاوس شهی اما به چرمی دوخته از جرم  
چو بینی خویش از آن روزن کزان برگیری ارزنها  
بود هر دم چو بوقلمون ترا اطوار گوناگون  
گهی انسی و گاهی جان گهی بت گه برهنها  
صبا بلغ الی سلمی من المأسور تسلیم  
بگو تا چند با تنها نشیند تن زند تنها  
همه جانها بقالب‌ها نقوشی از پر عنقا  
فروغ خور یکی باشد بود کثرت ز روزنها  
نهایت نیست ای اسرار ، اسرار دل مارا  
همان بهتر که لب بندیم از گفت و شنیدنها

الحمد لله الذى هدانا لهذا السبل و أنزل لنا الكتب و من علينا بالرسل و بين الآثار  
والسنن و فصل الايات و السور فحذر و أنذر و عبرة لمن اعتبر فله الحمد اولاً و آخراً  
و باطناً و ظاهراً و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و آله و عترته صلوات الله  
عليه و عليهم اجمعين .

بهمت اهل همم و كرم بقلم :

كمترين بنده خادم فقرا صادق بن محمد عنقا

مثنوى متن در اسفندماه يک هزار و سيصد و بيست و چهار هجرى شمسى تصنيف ،  
و تهيه و تحرير حواشى بعداً بتناسب و الزام بآن منضم و تکميل شد ، و تحريرش در  
جمعه شانزدهم ربيع الاول يک هزار و سيصد و هشتاد و دو هجرى قمرى مطابق با  
بيست و ششم مرداد يک هزار و سيصد و چهل و يك شمسى و برابر با يک هزار و نهصد -  
و شصت و دو فرنگى مسيحى مصادف با شب تولد حضرت خير المرسلين نبى مکرم  
محمد مصطفى صلى الله عليه و آله وسلم پايان يافت و به آستان ملائک پاسبان حضرت  
پير معظم تقديم گرديد

خود ميگويند و خويشتن مي شنوند از ما و شما بهانه بر ساخته اند

## هو الله العلی

### ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام

چون در این ایام بحکم مشیت ازلی، قدوة الموحدين اسوة العارفين  
الواصلين، جامع المعقول والمنقول، صاحب اسرار الشریعة و طریقة والحقیقة،  
خلاصة الارواح، سر المشکوة والمصباح، سيد السند، حضرت میر قطب الدین  
محمد عنقا «پیر اویسی»، از مظاهرا کوان و اعیان در سیر لامکانی و لایتناهی بکلی  
اعراض و خرقة مقیدناسوتی را بخلعت مجرد لاهوتی مبدل فرمود، این امر بصبح شنبه  
سی و یکم شهر یورماه یکهنزار و سیصد و چهل و یک هجری شمسی برابر با بیست و دوم ربیع-  
الثانی یکهنزار و سیصد و هشتاد و دو هجری قمری (در تهران بسن هفتاد و پنج سالگی)  
بود و از ارتحال آن معیار فضیلت و کمال پریشان حالی، دامن شکیبائی از دست فقیر  
ر بود، فلذا و اقتصرنا علی هذا القلیل، والقلیل یدل علی الكثير، والجرعة تسدل  
علی الغدیر این رسيله را وسیله اعتذار از تقصیر در محضر حق قرار داد. «ماده تاریخ»

بالف آمد فزون چون سال سیصد حساب ماه میشد «فوت» زا بجد

صلای ارجعی فرمود لبیک شه ملک بقا پیر مؤید

بقاف قرب حق پیوست عنقا

ز فخر فقر قطب الدین محمد

شد خزان، گل رخت بست از بوستان  
 شاخه‌ی جان میوه تأیید ریخت  
 طاق کاخ عزت از مرگش شکست  
 شد نوا پرداز میدان عدم  
 خون دل در ساغر رقصان چومی  
 پیش ما از ذره‌ئی کمتر بود  
 نور رفت از روی ماه و آفتاب  
 خاک بر سر از غم ایام شد  
 سوختم یکجا ز درد اشتیاق  
 حاصل از خون دل و چشم تری  
 کافتاب عشق پنهان شد بمیغ  
 ماند بی نور حقیقت روزگار  
 و آن می و آن جام و آن بزم حضور  
 کی ز هجران تو غافل بود دل  
 یکسرم تاب و توان از دست رفت  
 آفتاب عشق در ملک وجود  
 خیمه زد در ساحت قدس قدم  
 محمل جان بست زین دیر سپنج  
 در هزار و سیصد و هشتاد و دو  
 در ربیع ثانی ، با تکرار هو

چون سخن اینجا رسید ایدوستان  
 نخل ما بار و بر امید ریخت  
 میرقطب الدین محمد رخت بست  
 طوطی دل در فراقش بست دم  
 شد سرودم سوکهای پی ز پی  
 این جهان گر پر در و گوهر بود  
 روی ماهش شد چو پنهان در حجاب  
 عالمی از هجر او ناکام شد  
 مطرب دل چونکه زد راه فراق  
 تا نماند از من بجز خاکستری  
 ای دریغا، ای دریغا، ای دریغ  
 علم و عشق و معرفت بستند بار  
 یاد باد آن جذبه و آن عشق و شور  
 در ره عشق تو گر دل بود دل  
 از برم تا آن بت سرمست رفت  
 میرقطب الدین محمد آنکه بود  
 از محیط خاک آن وجه اتم  
 سال عمرش گشت چون هفتاد و پنج  
 خرمن عشق خدائی شد درو  
 صبح شنبه بست لب از گفتگو



شاه پر بگشود تا قاف غنا      ماه شهریور ، قرین شد چون به لا  
 سوره طه کلامش در عدد      سال نقل میر قطب الدین بود  
 یکهزار و سیصد و چهل بود و یک      که بحق پیوست آن رشک ملک  
 دیگرای یاران فراموشی خوش است      خلوتی در عین خاموشی خوش است  
 با که گویم وز کجا گویم سخن  
 به که دم بندد پریشانی چو من      «نقل از مزامیر حق»



### یامن دلّ هلی ذاته بذاته

شکر خدا را که بهمت او لیا و مدد یاران طریق بویره آقای سید عبدالغفار طه‌وری که مشارالیه محبت و صفاست به طبع و نشر یکی دیگر از مصنفات و تالیفات پرورش یافته دامن پر بر کات اولیاء حضرت شاه مقصود صادق عنقا فرزند جسمانی و روحانی عارف کامل مکمل پیر معظم و استاد مؤید حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا، توفیق یافتم و آنرا در دسترس مطالعه و استفاضه طالبان حقیقت و تشنگان وادی معرفت میگذارم، امید آنکه در این راه افاضات اولیاء و عنایات مردان خدا را مستحق گردم. اگر ضمن این سطور در معرفی آن حضرت قصوری رفته باین وجه معذور است که قبلاً شرح حال مصنف عالیقدر ضمن بعضی از آثار منجمله ، کتب: انوار قلوب سالکین ، حقایق المناقب ، مثنوی مزامیر حق و گلزار امید، حواشی کتاب حاضر و هم چنین در مجموعه‌ئی بنام حقیقة الطریقه « تالیف این بنده » به اجمال و تفصیل مذکور است که از باب تحقیق را راهنمای صادق اند اگر چه :

آن بر و روز وصف مستغنی است      گل و مل را به نقطه حاجت نیست

اما چون تاریخ تکمیل کتاب چننه در حیات ظاهری حضرت پیر معظم ،  
و زمان طبع و انتشار آن قریب دو سال پس از رحلت آن بزرگوار بود مقتضی شد ابیات  
فوق را از مثنوی مزامیر حق و گلزار امید که یکی دیگر از آثار مصنف عالیقدر کتاب  
حاضر است (قبلا طبع شده) در پایان عیناً نقل نماید تا بعلت تقدیم و تأخیر در طبع و  
نشر تألیفات ، خدمت ارادتمندان، از نظر ارباب تحقیق ضایع نگردد .

جعفر صدقیانلو

بیستم دی ماه ۱۳۴۳ شمسی

«تهران»

## اسامی کتب و رسالاتی که در این کتاب از آنها ذکر شده است

<p><b>ج</b></p> <p>جامع الاخبار : ۱۰۷</p> <p>جوهر الاسرار : ۲۳۲</p> <p><b>ح</b></p> <p>حقائق المناقب : ۲۶۷، ۲۶۴، ۷۳، ۶۷</p> <p>حکمت قدیمه : ۲۹۰</p> <p><b>د</b></p> <p>درة البیضا ۳۱۳</p> <p><b>ر</b></p> <p>رساله آئینه جهانبانی در آئین جهاننداری : ۲۶۸</p> <p>رساله در بیان وجود : ۳۲۴، ۲۱۲، ۱۴۲</p> <p>رساله الکمالیه فی حقائق الالهیه : ۲۳۹</p> <p>رفیق الاولیاء : ۲۳۲</p> <p>ریاض الابرار : ۳۲۶، ۸۸، ۱۱</p> <p><b>س</b></p> <p>ستارگان سنگین آسمان : ۱۱۹</p> <p>سر الحجر : ۱۱۲</p> <p>سلسله الذهب : ۲۷۷</p> <p>سوانح : ۳۷</p> <p>سیر خرقه : ۹۵</p> <p>سیر وسلوک : ۱۰۵</p> <p><b>ش</b></p> <p>شرح حدیث کمیل : ۲۷</p> <p>شرح تائیه ابن فارس : ۳۲۵</p> <p><b>ص</b></p> <p>صحیفة الاصفیاء : ۲۳۲</p>	<p><b>الف</b></p> <p>اثبات نبوت ۲۶۷</p> <p>احسن الطریقه : ۲۳۲</p> <p>ارشادنامه : ۷۷</p> <p>از جنین تاجنان : ۳۰۴، ۲۸۴</p> <p>اسرار الحکم : ۳۰۷، ۱۹۴</p> <p>اسرار الشهود : ۳۵، ۳۳، ۲۷</p> <p>اسرار الصلوة : ۲۷۶</p> <p>اسرارنامه : ۲۷</p> <p>اسفار : ۲۲</p> <p>اشارات الحسینیه : ۲۶۸</p> <p>اصول مبحث نور : ۲۹۸</p> <p>اصول وفروع : ۱</p> <p>اعتقاد الحکماء فروح الانسان : ۲۳۷</p> <p>انوار قلوب سالکین : ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۹</p> <p>انیس العارفین : ۲۱۸</p> <p><b>پ</b></p> <p>پدیده های فکر : ۲۹۹</p> <p><b>ت</b></p> <p>تثوسوفی : ۲۸۵</p> <p>تجلیات : ۲۷۱، ۵۹، ۲۱</p> <p>تحفة الحجاز : ۲۳۲</p> <p>تذکره حزین : ۱۷۰</p> <p>تعریف : ۸۸</p> <p>تفسیر صافی : ۲</p> <p>توحید : ۱۲۸</p>
---	---

## مجله : ۳۹

- مجمع الانکار : ۸۰  
 مزامیر حق و کفزار امید : ۱۳۱، ۱۱۴، ۸۹، ۱۵  
 ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۲۲  
 مشرق الانوار : ۲۳۲  
 مصباح الطریقه : ۷۷  
 مصباح الهدایه : ۳۲  
 مصنفات : ۱۰۳، ۹۹  
 مظهر الانوار : ۵۷  
 معرفت : ۱۴۹  
 مقاله در باب وجود : ۱۵۳  
 مقامات العارفین : ۲۰  
 مقولات : ۳۷  
 منتخب مثنوی مولوی : ۲۳۲  
 منهاج الموحدین : ۲۷۸  
 ن  
 نظریه در باب اثر : ۱۱۹  
 نظریه نسبت : ۲۴۵  
 نعمة الاولیاء : ۲۸۸، ۲۳۲  
 نفضة الانوار : ۸۴، ۴۴، ۲۳۲  
 نفس و نکات : ۳۱۲، ۲۹۲  
 نور : ۱۶۲  
 نور الهدایه : ۱۱۸  
 نیستی و هستی : ۶  
 ه  
 ها : ۱۱۱

## ع

- عبر العاشقین : ۲۵۱  
 عرایس : ۲۱۱  
 عشق و سرنوشت : ۱۷۳، ۱۶۰  
 عقاید حقه در اصول دین و مذهب : ۲۶۷  
 عین الانوار : ۲۳۲

## غ

غرر کلام : ۳۰۰

## ف

فوائد الحسیثیه : ۲۳۲

## ق

قطبیه : ۵۶  
 قواعد العقاید : ۱۵۸

## ک

کافی : ۲، ۲۱۱  
 کشف الاسرار : ۱۸، ۲۳۶  
 کشف الحقیقه : ۲۹۶  
 کلمات مخزونه : ۲۰۸  
 کنز الرموز : ۱۳۵

## کف

کلشن راز : ۱۰۹، ۳۰۷

## ل

لمعات : ۳۳، ۲۸  
 لمعات البیہ : ۱۱۴  
 لوايح : ۱۵۲

## م

مثنوی معنوی : ۳۰۵، ۲۰۵، ۱۹۵، ۱۳۳، ۹۷

## فهرست اسامی مشایخ و رجال

- ارشد : ۱۸۵  
 اسفراینی ، عبدالرحمن : ۲۶۵  
 شاه اسمعیل صفوی : ۲۶۳  
 اشعری ، ابوالحسن : ۲۰۰  
 اصطخری ، شیخ ابی عمرو : ۲۶۶  
 افضل الدین کاشانی : به بابا افضل کاشانی رجوع  
 شود .  
 افلاطون : ۲۴۲  
 اقبال پاکستانی ، علامه محمد : ۲۴ ، ۱۲۸ ،  
 ۲۰۴ ، ۲۵۴  
 اکار شیخ حسین : ۲۶۶  
 انصاری ، خواجه عبدالله : ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۳۷  
 ۱۲۴ ، ۲۵۱ ؟ ۲۶۱  
 انصاف خراسانی : ۱۸۹  
 انطاکی ، ابو عبدالله : ۵۴  
 انوار ، شاه قاسم : ۶۵ ، ۹۰ ، ۲۱۸ ، ۲۹۴  
 ایندشتن ، پروفیسور آلبرت : ۱۷۱ ، ۱۷۹ ، ۲۴۴  
 ۲۴۵ ، ۲۴۸  
 اوحدی کرمانی : ۲۸۸  
 اوحدی مراغه : ۳۶ ، ۵۱  
 اوستا ، مهرداد : ۲۶۲  
 اویس قرنی : ۸۵ ، ۱۱۳ ، ۱۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۶۶  
 اینفلد ، لئوپولد : ۱۷۱  
**ب**  
 بابا افضل الدین کاشانی : ۹ ، ۵۴ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۲۳۶
- ت**  
 آذری ، شیخ نورالدین : ۱۵۲  
**الف**  
 ابراهیم خواص : ۲۵۶  
 ابرقوئی ، حاجی حسین : ۲۶۳ ، ۲۶۵  
 ابن حیان : ۲۳۲  
 ابو جعفر بن الکریمی : ۱۴۱  
 ابوالحسن میرزا (حیرت) : ۱۲۷ ، ۱۵۳ ، ۳۰۱  
 ابواسحق شهریار کازرونی ، به کازرونی رجوع شود .  
 ابوسعید ابوالخیر : ۲۵۵ ، ۲۶۹  
 ابو عبدالله میر هاشم کرمانی : ۵۷  
 ابوعلی سینا ، شیخ الرئیس : ۲۰ ، ۲۴۰  
 ابوعلی شقیق بلخی : ۲۶۶ ، ۳۰۸  
 ابوعلی فارمدی : ۲۶۶  
 ابوالفتح عبدالکریم ابن حسین : ۲۶۶  
 ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری : ۳۲۴  
 ابوالفتح محمود بن محمد محمودی الصابونی :  
 ۲۶۵  
 ابوموسی زید الراعی : ۲۶۶  
 ابویعقوب موسی : ۲۵۷  
 ابی بصیر : ۲۱۱  
 اخی فرج زنجانی : ۲۶۵  
 ادلف بوهار ، جان : ۲۴۱  
 ادهم ، ابراهیم : ۲۰۱  
 ارسطو : ۱۰۵ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲

جوینی، شیخ کمال‌الدین : ۲۶۳ ، ۲۶۵ ،  
 جهرمی‌فارسى، آق‌عبدالقادری : ۲۶۲ ، ۲۶۳ ،  
 ۲۶۴

## ح

حاتم زراوندی : ۲۶۳  
 حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد : ۲۷۵  
 حبیب‌ابن سلیم (راعی) : به ابوموسی زیدالراعی  
 رجوع شود

حناء ، ابومحمدجعفر : ۲۶۶  
 حزین، شیخ محمدعلی : ۱۷۰  
 حسین‌ابن حاج سیدقریش : ۲۶۱  
 حسین‌علیشاه اصفهانی : ۲۶۳ ، ۲۶۴  
 حسین‌الموسوی‌الذرفولی‌الذهبی (ظہیرالاسلام)  
 میرعین‌الدین : ۴۴ ، ۸۴ ، ۱۳۶ ، ۲۰۳ ،  
 ۲۲۶ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷ ،  
 ۲۸۸

حسینی، امیرمہدی : ۱۳۵ ، ۱۳۶  
 حلاج، حسین بن منصور : ۱۳ ، ۱۴۹  
 حمید : ۲۳۳  
 سلطان حیدر : ۲۶۳  
 حیرت : به ابوالحسن میرزا رجوع شود

## خ

ختلانی، شیخ احمد : ۲۶۵  
 خراز، ابوسعید : ۴۳ ، ۴۹ ، ۲۵۴  
 خرقانی، شیخ ابوالحسن : ۴۰  
 خفیف‌الشیرازی اووسی، ابوعبدالله محمد ( شیخ  
 کبیر) : ۶۰ ، ۷۳ ، ۱۴۱ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶  
 خوئی، ملاعلی : ۱۵  
 خیام نیشابوری، حکیم عمر : ۱۹۸

## د

دارائی، ابوسلیمان : ۲۱۰  
 درویش محمدرضا : ۲۶۵  
 درویش محمدرضا سدیری سبزواری : ۲۶۳ ،  
 ۲۶۵

باکویہ، شیخ ابوعبدالله (باباکوہی) : ۶ ، ۲۶۵  
 بانٹوس، یوفرانس، ۲۸۴  
 بایزید بسطامی : ۱۰ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۵۰ ، ۷۲ ،  
 ۱۳۱ ، ۲۵۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸

بنزانت، دکتر آئی : ۲۹۰  
 بصری، ابوالحسن علی ابن محمد : ۲۶۶  
 بغدادی، شیخ ابوسعید : ۲۲۹  
 بوعلی قلندر : ۳۰۹  
 بیدآبادی اصفهانی، مولانا آقامحمد : ۵۰ ، ۷۷ ،  
 ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷  
 بیگ‌خان (حکیم) : ۱۸۹

## پ

پارادوک : ۳۰۵  
 پاول، آرتور : ۲۸۵  
 پیر پالاندوز : به درویش محمد مذهب کارندھی  
 رجوع شود

## ت

تاج‌الدین حسین التفقازانی : ۲۶۵  
 سیدتقی پست مشہدی : ۲۶۴

## ج

جابر انصاری : ۲۳۵  
 جاسبی : آقامحمد : ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷  
 جام، شیخ احمد نامقی (زندہ پیل) : ۱۳۹ ،  
 ۱۵۰

جامی، عبدالرحمن : ۱۵۲ ، ۲۵۷  
 جان بخش : معارف حاج حسین ابرقوئی رجوع  
 شود

جرجانی، علامہ امیر شریف : ۱۴۲ ، ۲۰۰ ،  
 ۲۰۶

جعفر کاشانی : ۲۸۷

جلال‌الدین روانی : ۲۷۹

جمال‌الدین عبدالرزاق : ۲۲۵ ، ۳۲۵

جنید : ۴۸ ، ۱۴۱ ، ۲۶۶

سلطان جنید : ۲۶۳

جوزجانی، شیخ احمد : ۲۶۵

سلمان فارسی: ۲۶۶، ۲۶۲  
سلمی، ابو عبدالرحمن (ابوعبدالله): ۴۹، ۲۷

۶۰

شاه سلیمان صفوی: ۲۶۳

سمنون: ۲۵۶

سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم: ۱۰  
۳۰۲، ۲۸۰، ۹۴، ۵۹، ۴۱

سنجاسی، شیخ رکن الدین: ۵۳

سهروردی، شیخ ابونجیب عبدالقاهر: ۲۶۵

سهروردی، شیخ الاشراق شهاب الدین مقتول:

۳۱۷، ۲۳۷، ۲۳۳، ۱۹۴

سهروردی، شیخ عمورجیه الدین: ۲۶۵

سیاه پوش، خواجه علی (رودبند): ۲۶۳

ش

شبستری، شیخ محمود: ۱۱۰، ۱۰۹، ۴۷، ۳

۳۰۷، ۳۰۰، ۲۸۲، ۲۱۰، ۱۵۴، ۱۳۲

شبلی، ابوبکر: ۲۵۴، ۱۶۲، ۸۹، ۲۶، ۱۷

۲۹۰

شرف: به بوعلی قلندر رجوع شود.

شقیق خراسانی: ۱۳۳

شقیق، بلخی: به ابوعلی شقیق بلخی رجوع شود.

شمس الدین محمد: ۲۶۳

شمس تبریزی: ۱۱۷

ص

صائن الدین علی ترکه اصفهانی: ۶۰

صاحب جواهر (محمد حسن): ۲۶۴

صدرالدین ابراهیم: ۲۶۳

صدرالدین دزفولی: به کاشف رجوع شود.

صدرالدین موسی اردبیلی: ۲۹۱، ۲۶۳

صدرالمتألهین: ۲۸۴، ۱۰۵

صفائی، شاطر غلامحسین: ۱۲۴

صفی الدین اردبیلی، شیخ ابواسحق: ۱۱۷، ۱۷

۲۶۳، ۲۲۱، ۱۱۸

شاه صفی: ۲۶۳

صفی میرزا: ۲۶۳

درویش محمد سوداخری سبزواری: ۲۶۳

۲۶۵

درویش محمد مذهب کارندهی: ۲۶۵

درویش ملک علی جوینی ۲۶۳، ۲۶۵

دورویل، هانری: ۳۰۵

دینوری، ابوالعباس: ۲۱۲

ذ

ذوالنون مصری: ۱۱۴، ۲۶۸

ذیمقراطیس: ۱۷۰

ر

رازی، امام فخر: ۲۳۹

رازی، قطب الدین: ۱۰۲

رازی، یحیی بن معاذ: ۲۱۰

راهب نائینی: ۲۰۷

رضی حکیم الهی: ۲۶۱

رضی الدین علی لالا غزنوی: ۲۶۵

رکن الدین علاءالدوله سمنانی: ۲۶۵

روزبهان بقلی شیرازی ادرسی: ۲۴، ۴۹، ۸۰

۱۹۴، ۲۱۱، ۲۵۱، ۲۶۵

رویم، ابواحمد: ۲۶۶

زمانی زدی: ۲۸۴

زنده پیل: به شیخ احمد جام رجوع شود

زوزنی، ملک افتخارالدین: ۹۲

زین الدین: ۱۰۷

ژ

ژولی، هانری: ۱۱۹

س

سبزواری، حاج ملاهادی: ۵۱، ۱۹۴، ۲۷۶

۳۲۸، ۳۱۱، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۰

سحابی استرآبادی: ۹، ۱۵۱، ۹۴، ۳۰۸، ۲۷۱

۳۲۰

سراج، ابونصر: ۲۵۶

سعدی، شیخ مصلح الدین: ۲۴، ۲۲۱، ۲۲۲

شاه سلطان حسین صفوی: ۲۶۳

سلمان، شیخ شاه: ۱۲۵

- علی ، میر مولانا : ۲۶۳ ، ۲۶۴  
 علی نقی اصطهباناتی ذهبی : ۲۶۳  
 علی محسن ، دکتر حسین : ۱۷۳  
 عمار یاسر : ۲۶۵  
 عمر خیام : به خیام نیشابوری رجوع شود  
 عندلیب نقش بندی : ۶۰ ، ۵۱ ، ۴۶  
 عنقا ، جلال الدین علی میرابوالفضل الموسوی  
 الصفوی اویسی : ۲۹ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۱۳۷ ،  
 ۱۹۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ،  
 ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۷  
 عنقا ، میر قطب الدین محمد پیر اویسی : ۴ ،  
 ۸ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۲۰ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۴۱ ،  
 ۴۳ ، ۴۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۶ ، ۷۷ ، ۸۴ ،  
 ۹۵ ، ۱۱۳ ، ۱۳۱ ، ۱۸۸ ، ۱۹۶ ،  
 ۱۹۸ ، ۲۰۱ ، ۲۵۷ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ،  
 ۲۷۱ ، ۲۷۶ ، ۲۸۴ ، ۳۰۴  
 عنقا ، صادق بن مولا میر قطب الدین محمد عنقا  
 ( مؤلف ) : ۸۹ ، ۱۰۹ ، ۲۶۰ ، ۲۷۸ ،  
 ۳۳۰  
 عنقا لاهوری : ۲۳۲  
 عین الدین حسین : به حسین الموسوی الذهبی  
 الذرفولی رجوع شود  
 عین علیشاه هروی اصفهانی : ۲۲۹ ، ۲۶۳ ،  
 ۲۶۴  
 عین القضاة همدانی : ۲۳۸  
 غ  
 غزالی ، شیخ احمد : ۲۶۵ ، ۲۹۰  
 غزالی ، امام محمد : ۱۰۹  
 ف  
 فلاناریون ، کامیل : ۹۷ ، ۳۱۰  
 فلکی شیروانی ، نجم الدین محمد : ۲۴۹  
 فنا : به جاسبی ، آقا محمد رجوع شود  
 فیثاغورث : ۲۸۴  
 فیض بخش ، شاه قاسم : ۳۶۳ ، ۳۶۵  
 فیض کاشانی ، ملامحسن : ۲ ، ۲۰۶ ، ۳۰۸ ،

صلاح الدین میرزا بن شاه : ۲۶۳

## ط

- شاه طاهر : ۱۲۲  
 طبری ، شمس الدین : ۶  
 طمسطانی ، ابابکر : ۴۹  
 طوسی ، خواجه نصیر الدین : ۱۵۸ ، ۱۶۱ ،  
 ۱۹۹  
 شاه طهماسب صفوی : ۲۶۳  
 ظ  
 ظهیر الاسلام : به حسین الموسوی الذهبی الذرفولی  
 رجوع شود

## ع

- عاشقعلیشاه : به کومالکی رجوع شود  
 عاملی ، شیخ بهاء الدین محمد ( شیخ بهائی ) :  
 ۴ ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۳۷ ، ۴۲ ، ۱۲۱ ، ۲۶۵ ،  
 ۳۲۳  
 شاه عباس کبیر : ۲۶۳  
 شاه عباس درم : ۲۶۳  
 عبدالقادر کیلانی : ۵۴ ، ۷۱ ، ۸۰ ، ۱۳۴ ،  
 ۲۷۰  
 عبدالواحد بن بکر : ۷۳  
 عبدالوهاب : به پیرنائینی رجوع شود  
 عبدالله بن معلم : ۴۹  
 عبدالمناف : ۲۶۳  
 عراقی ، شیخ فخر الدین ابراهیم : ۲۸ ، ۳۳  
 عربی ، شیخ محیی الدین : ۱۲۹  
 عرفی شیرازی ، سید محمد : ۸۰ ، ۲۳۲  
 عصمت ، خواجه : ۳۹  
 عطار نیشابوری ، شیخ فرید الدین : ۱۳ ، ۲۱ ،  
 ۲۷ ، ۱۹۳ ، ۲۵۵  
 عقیلی رستمدراری ، مولانا حسین : ۸۸ ، ۳۲۶  
 علاقیند : ۲۶۱  
 علی ، ( صاحب تعلیقیه بر قوانین ) : ۲۶۱  
 علی قزوینی : ۲۶۱



۳۲۲، ۲۶۵

فیضی دکنی : ۸

## ق

قریشی قزوینی زهبی، حاج سید حسین : ۷۷ ،

۲۶۴ ، ۲۶۳

قریش قزوینی ، آقا سید محمد (معروف به

آقاسید قریش) : ۲۶۴ ، ۲۶۳ ،

قصار ، شیخ ابراهیم : ۲۱۰

قصری ، شیخ اسمعیل : ۲۶۵

قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی : ۲۶۳ ،

۲۶۴

## ک

کارل ، دکتر الکسیس : ۲۴۴

کازرونی ، شیخ ابوالعزیز شهربار : ۲۶۶

کاشف ، مولانا سید صدرالدین بن میرمحمدباقر

الذرفولی الذهبی قطب سلسله زهبیه :

۴۶ ، ۵۰ ، ۷۷ ، ۱۳۵ ، ۲۰۸ ، ۲۳۰ ،

۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۳۰۲

کاناندا ، ویو : ۲۸۲

کپلر : ۱۷۸ ، ۱۸۰

کسروی ، کریم (متخلص بوجدی) : ۱۶۸

کوثرعلیشاه : ۲۶۴

کور نفلد ادموندکارل : ۳۲۳

کوکب ، میرزا مهدیخان : ۳۲۵

کومالکی عاشقلیشاه ، آقا محمدعلی : ۲۲۹ ،

۲۶۴ ، ۲۶۳

## ک

کیلانی ، شیخ زاهد : ۱۷۰

کیلانی ، ملامحراب : ۷۷ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴

کالیله : ۲۴۴

## ل

لیث فوشنجی : ۱۶

## م

مترلینک ، مورس : ۱۱۹

مجدوبعلیشاه کبودرآهنکی : ۲۶۳ ، ۲۶۴

محقق دوانی : ۱۰۰

محمدبن فضل بلخی : ۱۶۳ ، ۱۶۵ ،

محمدبن خواجه صدیق : ۵

محمدبن علی : ۲۶۳

محمدبن واسع : ۱۳۱ ، ۱۶۱ ،

میرمحمد تقی شاهی سبزواری : ۲۶۳ ، ۲۶۴ ،

۲۶۷

محمد حسن ، به پیرائینی رجوع شود

سلطان محمد خداپنده : ۲۶۳

سیدمحمدرضادزفولی زهبی : ۱۳۷ ، ۲۳۰ ، ۲۶۳ ،

۲۶۴ ، ۲۶۷

محمد سعید حکیم (تنها) : ۱۹۸

محمد سوداخری سبزواری : ۲۶۳

محمد صادق بن شهیدالثالث البرغانی : ۱۹۱ ،

۲۶۱

محمد مذهب کارندهی : ۲۶۳

میرمحمد مؤمن سبزواری : ۲۶۳ ، ۲۶۵ ،

شاهزاده محمد میرزا : ۲۶۳

میرمحمد هاشم : ۲۶۳

محمد هاشم زهبی : ۲۶۳

محمد علی مؤذن : ۲۶۳

محیط قمی : ۱۹۷

میرمختوم : ۳۱۱

مدرس ، آقا علی : ۲۶۱

مراغه ( حاجی آخوند ) : ۲۶۱

مزدقانی ، محمد : ۲۶۵

مظفرعلی شاهی اویسی : ۲۶۳ ، ۲۶۴

معروف کرخی : ۲۱۰

مغربی ، ابوعثمان ، ۲۷ ، ۷۳ ، ۲۷۱

مغربی ، شیخ عبدالله : ۱۴۱

مکی ، شیخ ابوالخیر : ۲۲۹

مولوی ، مولانا جلال الدین محمد بلخی : ۴ ،

۲۴ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ،

۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۳۳ ، ۱۶۱ ، ۱۶۴ ،

۱۸۹ ، ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵

نوربخش ، سید محمد : ۲۶۳ ، ۲۶۵ ، ۲۸۳ ،  
۲۹۶  
نوربخش ، مولانا شمس الدین محمد صوفی اسیری  
لاهیجی : ۲۷ ، ۳۳ ، ۸۹  
نوربخش ، سید محمد : ۲۶۴  
نورعلیشاه : ۱۰۵.۱ ، ۲۴۹ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴  
نوری ، ابوالحسن : ۲۵۶  
نوری ، ملاعلی : ۷۷  
نوعی خبوشانی ، ملا محمد رضا : ۲۲۵  
نهارندی ، شیخ ابوالعباس : ۲۶۵  
و  
واسطی ، ابوعثمان : ۲۴ ، ۴۲  
واعظ قزوینی : ۷۱  
وراق : ۲۱۰  
وقائی مشهدی ، اسمعیل : ۱۸۸  
وقوعی سمنانی : ۱۳۴  
ه  
هاتفی : ۳۱  
همدانی ، آقاسیف الله : ۲۶۳  
همدانی ، امیر سید علی : ۲۶۵  
هورتن کامرون ، ربرت : ۱۵۹  
هویگینس : ۲۹۸

۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۸۷ ،  
۲۹۵ ، ۳۰۵  
میرداماد ، محمد باقر : ۱۴۹ ، ۲۴۹  
مینوسکی : ۲۴۴  
ن  
نائینی ، حاج عبدالقیوم پیراویسی : ۲۶۴  
نائینی ، حاج عبدالوهاب : ۲۶۲ ، ۲۶۳ ،  
۲۶۴  
نائینی ، پیر حاج محمدحسن کوزه کنانی : ۲۶۲ ،  
۲۶۳ ، ۲۶۴  
ناصر تبریزی : ۲۹۴  
نخشب ، ابوتراب : ۲۶۶  
نجم الدین کبری خیوقی اوویسی : ۱۴۹ ، ۲۶۵  
نجیب الدین رضا : ۱۱۸ ، ۲۶۳  
نظام الدین علی کاشی : ۳۲۸  
نظامی ترک : ۲۱۲  
نظامی گنجوی اوویسی : ۷۲ ، ۷۳ ، ۱۷۱ ،  
۲۶۵ ، ۲۸۴  
نعمت الله کرمانی ، امیر نورالدین : ۶ ، ۱۸ ،  
۵۶ ، ۸۸ ، ۱۱۱ ، ۱۲۸ ، ۱۵۰ ، ۱۶۲ ،  
۱۹۲ ، ۲۱۲ ، ۲۸۸ ، ۲۹۲ ، ۳۱۲  
نورای کاشی ( نجیب ) : ۱۰۶

آب در تغییر چون گیرد قرار	۱۰۱	از قدرت عشق هردو عالم بد می	۲۰۳
آتش در جان ما فروخت عشق	۲۲۰	از ماه زمین گرفته تا چرخ نهم	۱۵۲
آدم علم که وصف ذات بود	۱۰	از وجود فعل و فاعل بی شکی	۱۳۰
آدمی سرمن و من سر روی	۲۰۱	استعانت جوی از صبر و صلوة	۲۶
آنچه عمری در تو ثابت بود و فرد	۳۰۳	اسم اعظم من بود گر مقبل سی	۳۰۱
آنکه کن فرمود و کونین آفرید	۱	انتهای زاویه یک نقطه بود	۳۸
آن کننده نیست جز اسرار موج	۱۳۰	اندر اینجا جوهر اصلی است آب	۱۰۱
آنکه در بی انتها بدید	۱۷۱	اندر آنجا هستی بی انتهاست	۱۵۹
آن قیامت گفتن فردای تو	۲۹۰	اندکی از محور حس دور شو	۱۹۶
آنهم از اطوار ذات مطلق است	۲۷۳	اندر آنجا نیکه هستی زد علم	۳۱۹
آینه‌ی جان‌گروز آرایش جداست	۱۳	ان هی الا فتنتک ای بارشد	۱۹۵
<u>الف</u>		او خلیفه‌ی حق و شاه جان بود	۴۷
ابتدا و انتها مخلوق ماست	۲۴۶	او درونش صافی از ما و من است	۱۳
ابجد قاموس عشق مستطاب	۲۵۵	اوست امر هستی فوق التعمام	۲۳۷
احتمالات است مبنای علوم	۳۲۴	او نقوش عالمی را بنگرد	۱۱۸
ارتعاش نور چون افزون شود	۱۰۳	اصل را تغییر اندر کار نیست	۱۵۶
از بی ادراک آن نور جلی	۱۴	اصل بیرنگی است عالم را اساس	۱۹۴
از ثریا تا ثری در دست اوست	۲۵۴	اول و آخر ندا را اصل خلق	۲۴۵
از خویش چو رستی همه چیزی‌اما	۳۱۵	ای فتاده در علائق پیچ پیچ	۹۴
از درون خویشتن غافل مشو	۶۹	این عوارض بی وجود آب چیست	۱۰۲

۱۰۹	این عوالم جمله آیات حقند	۳۱۶	بعدهفتم عرش ربا نیستی
۳۸	این بود شرک خفی ای پاکدین	۲۳۵	بعد پنجم انبساط جان تست
۱۶۴	این صور را فلسفی معلول خواند	۲۸۵	بعدهای بروزخی ما وتوایم
۱۷۲	این چنین معنی نه محدودیتست	۲۲۶	بگذرا ز این گفتگوبا ردگر
۱۸۹	این عدم هستی نمای ذات شد	۲۹۱	بگذرا ز یک دورخورشیدی تمام
۲۵۱	این ششم بعد است در فلک فلک	۵۲	بلکه او خودکشتی و دریاستی
۲۵۸	این ندا دانه هر آنکور آنسری است	۲۵۸	بلکه پای عشق بیرون زین حداست
۲۸۵	این دوئی هاهست تا یک روشویم	۱۶۵	بل مرادم اقتضای جوهری است
۲۸۸	این چنین سیری است تا معراج حق	۱۷۱	بنده حس همچو طفل بی تمییز
۲۸۸	این همه مرگ و حیات معنوی	۱۵۴	بهر این فرضیه مفروضی درست
۲۹۲	این قیام تست ای غافل ز مرگ	۳	بهر هستی خود نمودی نیستی است
	<b>ب</b>		
۳۲	باز سازم با تو را زی آشکار	۲۷۰	بی خبر از خویش و از بیگانه اند
۲۱۷	باز در جان آتش عشق افتاد	۳۱۳	بی دیده ندید روی دلدار کسی
۶۸	باش چون مردان حق در بین خلق	۲۳۶	بی زمان و بی مکان و واسطه
۳۶	بحث و فحص علم حس خام تو	۲۳۶	بی زمان و بی مکانی شان اوست
۳۱۵	برخیز که تا ز خود نخیزی نوهی	۲۴۰	بی زمان و بی مکان باید شدن
۳۲۹	بطن بطن و پورده پورده حرف بود	۱۹۵	بی عنایات حق و امر خدای
۱۲۴	بعد و قرب و سرعت و سیور زمان	۲۴۲	بی مکان هرگز زمان را بود نیست
۱۷۰	بعد قانون حواس آدمی است	۲۹	بی نیاز از ما سوی اله شوی

ب ، پ	ت ، پ	سوم
۱۹۴	بین که از یک رنگ تارنگ دگر	۱۵۶ پس ظهورات و صور نبود دلیل
۲۰۷	بینوا و لا بالی نیستی	۶ پس عدم درپای جود حق بود
۲۸۱	بین تو و حق نیست جدائی هرگز	۱۰۳ پس عدم خوانی تو آن هستی فرد
۲۸۷	بین بچشم معرفت ای ذوفنون	۱۳۰ پس کننده واقعی سرحق است
۳۱۹	بین صورت با هیولافرق نیست	۹۹ پس نمود شیئی قدر حس تست
	<u>پ</u>	۹ پس یقین شد کآدم اول صفی است
۲۱۷	پا کبازی شیوه اهل دل است	۴۲ پیرو یعنی آینه و مرآت حق
۲۶۹	پا کبازانند در عالم بسی	۳۱ پیوسته ز نفس بر حذر با ید بود
۴۰	<u>ت</u> پا منہ اندر ره حق بی دلیل	
۲۲۲	پای تا سرمظهر عشقیم ما	۱۶۷ تا با تو توئی است خود پرستی همه تو
۲۹۸	پای دانش بنده این گفتار نیست	۶۷ تا تو برگزیده علائق می تنی
۳۲۵	پایه معلوم بر مجهول نیست	۱۲۵ تا ترا از قبض و بسط ممکنات
۲۰۵	پرده پرده بطن های ممکنات	۱۳۵ تا تو مغروری بحس خویش تن
۳۲۸	پوز فیض رحمت است این کائنات	۱۳۷ تا تعین بر نخیزد از میسان
۱۴	پس بود وجه خدا عین خدا	۲۰۷ تا توازا سرا ر عشقی بی خیر
۲۸۳	پس تناسخ نیست قولی معتبر	۲۷۴ تا ترا آئینه ی دل صاف نیست
۱۰۲	پس چو ادراکات حسی با صور	۲۸ تادل از نور احدر روشن شود
۱۹۵	پس زالان یثاء الهه دان	۲۷ تا شوی مستجمع اوصاف ذات
۲۴۲	پس زمان وصف مکان و حال اوست	۳۰۱ تا شناسی راه خویش و چاه خویش
۱۲۳	پس سیاهی غرق نور رحمت است	۴۱ تا نخوردی شهد از شرحش چه سود

ت، ج	چ، ج	چهارم
۴۳	۲۵۶	تا نگر دی فانی پیرا ز نخست جبرئیل عقل اینجا پربسوخت
۴۴	۲۵۴	تا نگریزی ز شیطان رجیم جذبه این عشق عالمگیر بود
۶۱	۱۹۷	تا هر آنکس جنس شیطانست و دد جز تو بهر تست باطل هر چه هست
۱۲۷	۱۹۶	ترسیم وجود بین و افزون ترازان جز و جزو عالم کون و فساد
۵۵	۱۵۵	ترک خود کن تا فانی او شو ی جسم جنس قوه و نیرو بود
۱۱۰	۲۷۲	تو تعیین نام کردستی وجود جسمشان زائیده چون گل از زمین
۱۴۴	۲۹۵	تو در این بحر وجود بیکران جمله عالم بند مرگ و زندگی است
۱۱۶	۳۰۴	تو عنان دل کف حس داده ئی جمله احساسات و ادراکات تو
۳۰۵	۳۰۹	تونه فکری نه ارا دهنه شعور جمله موجودیت کل وجود
	۳۲۳	جمله تغییرات دون ذات تست
	۲۴۷	جنیش و جنبنده در کل محیط
۹۵	۳۰۳	جان زقید بندگی آزاد کن جوهر اصل و بسیط و فرد جان
۱۱۹		جان او گمگشته در اضا دن نیست
۲۳۵	۹۸	جان برای درک هستی چون حواس چشم هم سطح است با الوان و نور
۲۵۱	۳۲۹	جان آدم مهبط این راز شد چنته را در عین فقر و انکسار
۳۱۳	۱۵	جان را نتوان بوهم و پندار شناخت چند و چون در کار آن بیچون خطاست
۳۱۸	۲۴۹	جان عارف هر دم آیندم یافته چندی بگمان ره خدا می جستم
۱۹۷	۸	جای خود یعنی تو خود خود را بیاب چونکه ذاتش بود بیهمتا و فسرده
۳۲۲	۹	جای خالی چون ندارد بنیحدود چون عدم وصف صفات ذات شد
۱۹۶	۱۷	جبر چو بود ذات بی تغییر و بود چون توئی واحد ز لاحد دم مزن

۳۰	چون شود آئینه دل بی غبار	۱۳۳	حس دیگر باید و مقلد دگر
۱۱۸	چونکه حس سایه بیش بسته شد	۱۱۷	حس عارف مرتبط با جان اوست
۱۲۸	چون ترا کم جست موج بیحدود	۹۸	حس موازات سطوح است و اثر
۱۲۹	چون وجود اندر کمال خویش بود	۱۰۴	حس ما مقیاس فوق خاک نیست
۱۳۱	چون مراتب نیز لاتحصى بود	۱۳۲	حس نیابد غیر محسوسات را
۱۵۳	چونکه او را رابطه با غیر نیست	۱۷۰	حس ندارد چون برون از بعد راه
۱۶۳	چون تنزل جوید از تجرید خویش	۹۲	حسی که شعاع درک او ابعاد است
۱۹۷	چون ترا باشد ز عرش خود نزول	۳۸	حق تو آنست کورایا فتی
۱۲۸	چون ندای عشق میآید ز دل	۶۰	حق همی گوید کزین گندم مخور
۲۴۹	چون ما و من از میانه برخاست <sup>بشوق</sup>	۳۲۴	حکم حق تست این سیروسکون
۲۵۳	چون سمنده عشق بر افلاک راند	۱	حمد بیحد مرخدا شی را سـزد
۲۸۲	چیست برزخ مرتبه های وجود	۱۵	حمد حق کردن قبول بندگیست
۱۶۲	چیست گرداننده؟ علم او ستاد	۳۷	حیرت اندر کار حق ترک نماست

۱۹۶	حادثی در هستی مطلق نبود	۲۱۸	خسته شد جانم از این رسم و قیود
۱۰۵	حدز بیحدی خبر هرگز نیافت	۲۴۵	خلق چون مشمول این معنی نبود
۱۴۰	حدندار در قطره در بحر عمیق	۲۵۲	خلق اول بود نور عشق پاک
۱۹۳	حدندار در رنگهای مختلف	۲۹۱	خوانیموت الناس علی ما عاش فیه
۳۰۷	حد و رسم و بعد در بی بعد بین	۱۸	خودا حد را فرقهها با و حد است
۹۷	حس حجاب فهم وجدانی تست	۱۱۰	خود مثلها پرتوی از هستیند

۱۵۹	خود بخود در اصل هستی نکته ایست	۴۸	در مقام قرب او چون لاشوی
۱۵۹	خود بخود یعنی بدون علتی	۱۳۱	در مراتب نامهرشیئی جداست
۱۹۵	خود به یشر صدره یا ضیقا	۲۸۴	در مراتب قابلیت ای اخی
۲۳۴	خورشیدم و در ذره ممکن پنهان	۵۴	دست حق در آستین حضرتش
۳۰۴	خویش را بشناس ای مشتاق زود	۲۵۶	دستگاه عاشقی را رنگ نیست
<u>د</u>		۱۱	دل بود آئینه ی پاک اله
۵۸	داغیه بسیار و معنی هیچ نیست	۲۸	دل بذکرا هدنا هشیار کن
۳۱	در بی خبری ز خود خبر با ید یافت	۲۱۹	دل بسوی عشق بازم میکشد
۳۲	در تحیر و صف عین ذات اوست	<u>ذ</u>	
۱۰۰	در تبریع یا تثلث بود نیست	۱۶	ذات حق لایدرک و لایوصف است
۲۰۷	در توتا شیطان نفسانی قوی است	۳۰۷	ذات مطلق هستی بی انتهاست
۲۰۷	در تو آن اسرار بیچونی کجاست	۳۲۳	ذات مطلق را نباشد اهتزاز
۳۰۲	در توجز من نیست ثابت هیچ چیز	۳۲۹	ذات مطلق صرف هستی حق است
۲۰۱	در حدیث قدسی آمد این سخن	۲۴۶	دره و خورشید و گیهان و فلک
۲۴۰	در زمان و در مکان جان جو مباح	<u>ر</u>	
۵	در طبیعت هر چه بینی بیش و کم	۳۰۸	را ز هستی این بود بی گفتگو
۸	در عدم افتاد عکس ذات او	۲۹۴	راستی مجموعه هستی دم است
۱۲۷	در عنصر آب و با دو خاک و آتش	۳۹	راه حق با خدعه تدبیر نیست
۱۰۲	در قبول رتبه صوت و نور شد	۹۵	راه مردان حقیقی پیش گیر
۲۲۱	در لقای دوست جان را سوختیم	۴۹	رحمت حق گشت چون زاندا زه بیش



۲۱۵	رسم جانبازی متاع جان اوست	۱۲۲	زین شب گفتنددانا یان پیش
۲۹۳	رفته و آئیده معدومندو لا	۲۸۱	زین سان که تو بندگی کنی یا کنی
۵۳	رمز را ز اسم اعظم روی اوست	<u>س</u>	
۲۵	رو بخوان یرجو القاء اله را	۷	ساخت ظاهر مظهر درویش را
۱۱۶	رو برون شو پس ز محدودا تحس	۱۸۸	سایه ئی گردم ز شیئیت زند
۲۰۶	روح وحی و علت عرش آفرین	۱۸۸	سایه های نقش اندر بیش و کم
۲۳۸	روح را تغییر و تبدیلی نبود	۲۵۵	سر عشق و عاشقی ز اینها جداست
۲۳۹	رو مجرد شو مجرد را ببین	۴	سر منفی هیچ معلوم تونیست
۳۰۵	رو مسبب جوی نی اسباب را	۱۹۴	سرها علم بکم، اندر ازل
۲	روی در آئینه شش رونمود	۱۲۶	سوی معراجت اگر ره باز نیست
۵۰	روی پاک پیر قبله ی عالم است	۱۵۶	سیر بهر رفع حاجت دان ز غیر
۱۱۵	روی امکان چها رطب منکرند	۳۱۸	سیر حق اندر حقیقت سیر نیست
۲۰۸	ره روان را عشق نیکور هیراست	۳۲۲	سیرا ز جایی بجایی دیگر است
<u>ز</u>		<u>ش</u>	
۸۹	زان می مستانه جا می نوش کن	۲۱۹	شد دگرگون حالت دیوانه ام
۱۲۹	زان قباض و انبساط ارتعاش	۲۲۳	شد عنان داردل مستم جنون
۳۱۷	زد بلوح پاک فطرت حق قلم	۲۹۸	شد نتیجه حاصله از انتقال
۳۵	زیرکی بفروش و حیرانی بخر	۲۹۰	شوقیامت تا قیامت در رسد
۳۴	زین سبب فرمود پیر معنوی	<u>ص</u>	
۴۱	زین طلسم پیچ پیچ باژگون	۱۵۷	صدق این معنی است در اصل وجود

ص ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، هـ شتم

صوت حدگوش با شدنی بصر	۹۸	غیرآن موج بسیط بیعد	۱۲۰
صورت وجسم وهیولاگفتگوست	۲۴		<u>ف</u>
	<u>ع</u>	فارق این هردوا مری عارضی است	۱۵۵
عاشق حقند این قوم جلیل	۲۶۹	فاصله بین دونقطه هندسی	۲۴۱
۱	عرش خود اندر بواطن ساخت فرد	فقرجویعنی گذرزین خاکدان	۳۰۶
۲۰۵	عرش اشیاء در کمال خویش دان	فیض حق در بحر هستی پر ظهور	۳۲۷
۲۱۶	عشق آتش با رجا نش سوخته		<u>ق</u>
۲۲۲	عشق با شدمن نباشم با ک نیست	قدرت موجود جسم منفرد	۱۵۳
۲۲۳	عشق گوید نکته هایی بندوبار	قرب حق معراج جان مومن است	۲۰۷
۲۵۲	عشق چون از عرش جولانگاه جست	قصد ما ز صورت نه کیف است ونه کم	۱۶۴
۲۵۷	عشق را صد پیده از دیوانگی است	قطره ئی؟ در بحر هستی غرق باش	۱۳۶
۲۱	عقل استدلال جوید نقد حال	قطره چون در بحر هستی لاشود	۱۳۹
۵۷	عقل جزوی کی شناسد عقل کل	قطره را بین گشت غرق بحر ژرف	۱۴۳
۲۵۷	عقل با دیوانگی دمساز نیست	قول انی جاعل مصداق ماست	۳۰۶
۳۲۶	علت غائی علتها حق است		<u>ک</u>
۹۲	علمی که بدست آید از تغییرات	کار ماشینی و گرتمثیل تست	۱۶۰
۱۶۳	علمی صورت که وحی جان بود	کرده هزدوری ظهوری دیوودد	۵۹
۱۶۳	علمی صورت وجود صرف دان	کرده ام چون شمع در آتش قیام	۲۲۱
	<u>غ</u>	کرسی ولوح و قلم بی ابتدا است	۳۱۶
۱۰۳	غیر تاریکی نبینی ذات نور	کس خدای آنچنانی را نیافت	۱۶

ک، گ	گ، ل، م	نهم
۵۱	کشتی نوح است قطب پره‌نر	۲۳۷ گرم‌جرد بود روح ای ذوفنون
۱۰۵	کفر آن باشد که حق پوشی کیم	۲۷۴ گرهنوزت اندر این معنی شکنی است
۲۱۶	کفر و ایمان در رسوم عشق نیست	۲۲۰ گشت یعنی وقت استیلای عشق
۱۴	کنت کنزاً مخفياً نورالست	۲۵۳ گشت جولانگه عشق پرفتوح
۲۸۷	کنتم امواتاً فاحیاً کم بعقل	۲۷۱ گشته اندر عرش معنی استوار
۱۱۶	که بحس از راه جان پی میبرد	۲۷۳ گشته یکسر محو ذات حق تمام
۱۵۴	که بود تغییر و تبدیلات او	۱۵۹ گفته‌ی بی منطق و بی حکمتست
۱۷۲	که بکار آفرینش نقص نیست	۱۹۷ گفتم این هستی کمال مطلق است
۲۹۵	که بود مجموعه نفی و ثبات	۶۴ گوشه‌گیری ترک نفس دون بود
۹	کیست آدم مظهر ذات احد	۲۰۰ گوش بگشا بهر نغزی مستدل
<u>ک</u>		۲۵۰ گوهر یکدانه بحر کمال
۶	<u>ل</u> گریب‌سار عدم ره یافتنی	
۱۹۰	گریب‌وبی نقش از روی وجود	۱۲ لاله آئینه‌ی پاک دل است
۱۹۶	گریب‌ود مجبور یا مختار آن	۲۹۹ لاجرم پای سخن کوتاه شد
۳۳	گریب‌و فیض الهی شامل است	۱۲۵ لفظ وقانون اعتبار گفتگوست
۶۶	گریب‌و مردی از هوسها گوشه‌گیر	۵۶ لیک چون جزوی و نادانی بکل
۱۲۶	گریب‌و نادانی بمعنی لفظ نیز	۱۵۹ لیک چون بحث تو در محدود بود
۱۹۷	گریب‌و را بر غیر خود افتد نگاه	۲۹۹ لیک از آنجا نیکه در ادراک حق
۱۴۲	<u>م</u> گرچه خود آست چون اجزای کنی	
۱۶۲	گریب‌و استانی علم کاشف از کتشاف	۲۰۳ ما نسیم که پیمان مکر زده ایم

م	ن ، م	دهم
۱۵۲	ما نیز بحکم قدرت لم یزلی	۱۹۰ میزند اندر وجود خویش لاف
۹۸	محورا عصاب حس گوش ما	۲۰۶ میل حیوان سوی انسان پرشتاب
۳۲۵	محو موهوم است ترک احتمال	۲۸۲ میل اومجیور و مجذوب کمال
۲۸۴	مرتبیت ها هست بیحد و حساب	<u>ن</u>
۴۶	مرد حق اصل کمال است ای عزیز	۶۳ ناتوانی فقرا دستور نیست
۱۷۲	مرکزی انتها دانی کجاست	۱۲۶ نسبت ظاهربیاطن این بود
۲۹۲	مرگ چبود آنچه جانست قبضه کرد	۲۳۹ نفخه ذاتست اندر ممکنات
۲۲۶	مر مراد دیگر مجال حرف نیست	۱۳۴ نفی چبود خود پرستی های تو
۲	مستقر در عرش پنهان گشت فاش	۱۸۸ نقشها را رنگها اثبات کرد
۱۱۱	مشکلاتی خلق کردی توبه تو	۱۸۹ نقش شد در قالب نور و صورت
۱	مطلق الذاتی منزله از قیاس	۱۹۰ نقشها را بین که در دست عدم
۲۵۰	معرفت در قعر دریای وجود	۲۷ نکته ای که نعبد نستعین
۲۲۵	من چو کاهم کوه عشقش یا رماست	۲۷۰ ننگشان آید ز عقل پرفتوح
۳۰۸	منطق ما جمله وصف ذات بود	۳۲۸ نور خورشید حقیقت فاش بود
۱۱۵	منفصل چون نیست اجزای وجود	۳۲۱ نوع ادراکات عقل نیم خام
۲۳۴	من هستم و در لایتناهی هستم	۴ نیست هرگز نیست مطلق بیگمان
۱۲۱	موج یک موج است چندین موج نیست	۹ نیست از یک جلوه ۱۰ وهست گشت
۱۲۸	موج در حین نزول و ارتقا	۱۹ نیست اومقیاس بیحد یا احد
۱۶۰	موجب هر اقتضائی علتی است	۲۳ نیست چون در لفظ معنی محتوی
۹۷	مهر حق بر جان آدم زین حساست	۱۵۰ نیست هستی غیر ذات پاک حق

یا زدهم	و، ه	ن، و
و صل آن ذاتی که اصل ما و تست	۲۸۶	۱۵۳ نیست بر تغییر و تحویل - صور
و هم را در فهم هرگز راه نیست	۲۸	۲۱۵ نیست عاشق در خیال بیش و کم
	<u>ه</u>	<u>و</u>
و هر چه غیر از تست آن خود باطل است	۱۹۸	۶۲ و آنکه بر جانش صفر حق رسید
و هر حسی را مقتضای دیگر است	۹۸	۱۷۰ و احد ما نیست مقیاس وجود
و هر حسی بر اقتضای طبع خود	۹۹	۲۸۶ و احد آنجا بشکند از پیش و پس
و هر لحظه ز نیست چون برون آید هست	۱۰۸	۳۰۲ و اسطه اعلی و ادنی هست من
و هر یکی در رتبه‌ئی محدود گذشت	۱۲۹	۱۹۸ و اقعیت حق بود در هر مقام
و هست یعنی ذات حق بی هیچ دق	۳	۳۰۰ و الذین جاهدوا فینا ز رب
و هستی همه ما و راه عدد است	۱۰۸	۲۹۳ و ان قیام کلی بی چند و چون
و هست اینها اصطلاحات حواس	۱۲۴	۳۸ و همه شرک است اندر این طریق
و هست دریا قطره‌های بی حساب	۱۴۱	۹ وجه او چون جلوه‌گر شد در عدم
و هست تغییرات و تبدیل و ظهور	۱۵۴	۱۴ وجه در آئینه وصف ذات دان
و هست در معلول علت آشکار	۱۵۸	۱۰۹ وجه باقی ذات موج و حد تست
و هست ماشین صورت تدبیر علم	۱۶۲	۲۰۶ و حی جامد آید از ذیل نبات
و هست سیرقا بلیت تا کمال	۲۴۱	۳۰۰ و رنه از مجموعه هست السست
و هست طومار ازل بی ابتدا	۳۱۷	۳۲۱ و رنه نقش قابلیت تا کمال
و هست مخلوق تو و مفعولات صرف	۳۲۶	۴۵ و رتوباشی اهل ایمان و رشد
و همچنین ادراک هر یک از حواس	۹۹	۲۳۸ و رلباس برزخی گیرد به بر
و همچو بسم الهه دورا ز هر دند	۲۷۱	۱۰۴ و ر مسلح گشت حس در دید خویش

همچو قرآن پرده پرده در حجاب	۲۷۲
هیچگه معنی نمیگنجد بحرف	۲۲
هیچ دانی چیست حادث یا قدیم	۱۲۵
هیچی وز هیچ کمتری تا که توئی	۱۶۷
هیچ سیر قهقرائی نیستش	۲۸۳
هیچ نقصان در ظهور نور نیست	۳۲۷

ی

یا ظهور جز و وکل در انتظام	۱۲۳
یک جهان جانی و از خود بیخبر	۸۳
یک سخن رندانه گویم با توباز	۸۸
یک تنه بر کفر و ایمان تا ختیم	۲۲۴
یک حقیقت سرسردم بود	۲۹۴

۱۳۴	آئینه هفتاد و دو ملت ما ئیم	۷۶	آفتاب و ماه و اختر را بمان ..
۱۳۷	آب رخ نگار من داده بآب کارمن	۸۵	آفتاب رخ آن مه بینم
۹۴	آب شورا است نعمت دنیا	۱۳۱	آفتاب چرخ عقل و اعتدال
۲۲۷	آبش چنان زد آتشی براصل ..	۱۹۶	آفتاب و ماه دوگاو خراس
۸۴	آب و جاروزنی این ایوان را	۲۱۹	آفتاب عشق بر مرآت روح
۱۱۲	آب و آتش را و باد و خاک را	۱۹۹	آلت حقی و فاعل دست حق
۱۱۴	آبی بودم بجانم آتش افکند	۲۷	آمدالها مش که ای خاص اله
۱۳۵	آتش انگیز است هر بادی که هست	۲۳۵	آمدش از غیب آوازی بگو ش
۲۵۳	آتشی گه پرده سوز و پرده ئی ..	۲۱۵	آنان که بعشق این و آن ...
۲۱۳	آتش غیرتش بر افروزد	۳۳۳	آن بر روز و وصف مستغنی است
۲۵۰	آخرای جویای اسرار رموز انبیا	۲۵۱	آن پادشاه اعظم دانسته بود محکم
۱۱۲	آدم اگر آئینه روی اوست	۵۳	آنجا که مجردان حق می نوشند
۸۷	آدم اندر صدف عالم بود	۲۵۶	آنجا که صادقان را از صدق باز پرسند
۱۳۵	آدمی خوار است چرخ خیره گرد	۱۱۳	آنچه در او رنگ بود نور نیست
۲۷۱	آرام ترا ز کنج خرابات ندیدم	۲۹	آنچه در آفاق و در انفس هموست
۳۹	آرزو مند و صالحیم خدا را میسند	۳۴	آنچنان محواست در نور بقا
۴۵	آستان را تو ملازم شوفاش	۹۷	آنچه او خواهد رساند آن بچشم
۴۴	آشنا هیچ است اندر بحر روح	۱۱۸	آنچه دید آن چشم ما زاغ البصر
۳۹	آفتاب بیست قبول نظر اهل کمال	۲۶۷	آنچه ما دیدیم اهل صورتند
۷۶	آفتاب مهر حق اندر دل هر ..	۳۱۲	آن دیده که جز وکل یکی دید

دوم	الف، آ	ت
آینه روشن که شد صاف و جلی	۳۳	آ ترا که زهر د و کون استغنائیست
آینه وجه الهی پیراست	۴۴	آ ترا که فنا شیوه و فقر آئین است
آینه روشن کن ایجان پدر	۱۵۱	آ ترا که دیده با شد دانده ...
	<u>الف</u>	آ ترا که آن قیامت با شد
ابکل عبارة وانت المعنی	۲۷۷	آ ترا که این قصه می کردم ظهور
ابلیس نشد سا جد و مردود ابد شد	۱۲۱	آ ترا که زبانی که را ز مطلق گفت
ابناء زمان زمرگ ترسند همه	۲۹۴	آ ترا که سرچکنم که هست بی سودایت
اتانی هواه قبل ان اعرف الهوا	۱۳	آ ترا که هم حیل اوست آب و گلش
اجزای وجود من همه دوست گرفت	۳۰۲	آ ترا که چشم دل ندارد دیدار
احدی لیک مرجع اعداد	۱۳۰	آ ترا که اندر عین قربت ذات جوست
احمد نه ام که اویم از خود ...	۱۵۰	آ ترا که مست جانان نیست ....
اختران چشم و گوش و هوش ما	۱۹۶	آ ترا که از وی گشت مشهورا ردبیل
اختران هم خانه خانه میدوند	۱۹۶	آ ترا که بدهدی امیدوی سودها
اذن اله و عین الباری	۱۵	آ ترا که جزا و نیست بعالم موجود
اربعینی اینچنین گرباده ..	۴۱	آ ترا که گنج خفی نکرد ظاهرشان را
ارکان هذا الامر صارت اربعة	۳۱۴	آ ترا که گوهر فردا این گهر سفت
اروح وقد ختمت علی فواءدی	۱۱۹	آ ترا که مقامی را که فرمودی نشان
از آن کوچک دهانت در گمانم	۲۲۵	آ ترا که نه بینی که پرتو مهتاب
از آن ز صحبت یاران کشیده ..	۲۳۲	آ ترا که همایون طایر فرخنده فال
از ازل تا باده هم دو شنید	۸۷	آ ترا که از این باطل پرستانی ..



ازا وهر عالمی چون سوره خاص	۱۰۹	از خلافت خلعتی انعام کرد	۱۵۱
ازازل اسرار هستی تا ابد	۱۳۲	ازخم صبغة اله جانراکنم برنگ	۱۹۴
ازاوشدبما فتح باب وجود	۲۰۵	ازدرون خویش این آوازه ها	۲۵
ازاین می نقش خودبینی...	۲۵۸	ازدر مقصود گشادی بجوی	۵۸
ازبرای فهم عامه دربیان	۶۶	ازدم جان بخش وجان افزای او	۲۹۷
ازبهرخما را شکن اگر صاف ..	۸۹	ازره بی صفتی گمنامان	۸۶
ازبرم تا آن بت سرمست رفت	۳۳۲	ازروزن عقل اگر بیرون آری سر	۱۱۸
ازپر تو خدا یم وز نور مصطفایم	۱۵۰	اززبان دردلت گشاید راه	۳۷
ازتو میجوئیم با زای اوستاد	۹	ازسما ع آتش جان تیزشود	۸۴
ازتمام خلق گشتم نا امید	۱۶	ازسر صدق و صفا گامی بنه	۹۴
ازتو م یارب فراموشی مباد	۵۰	ازسیوی صبغة الهی شراب	۱۱۲
ازتمنا ی تو خالی نبوده هیچ دلی	۲۰۷	ازسینه سینای ما روشن ید...	۱۶۸
ازچنین پتیاره یاری خواستن...	۶۳	ازسرش تا قدم فروگیگرد	۲۱۴
ازچيست چنین آشفته شدی...	۱۰۹	ازسینهء پرسوز گراه من برآید	۳۰۲
ازحقیقت بازراندم بر مجاز	۹۰	ازشا هدومی گر خبری هست بگوئید	۸۹
ازحق است این سخن خیالی نیست	۲۱۵	ازصدخن پیرم یک حرف مرا ..	۴۹
ازحلقه های زلف او .....	۲۲۷	ازصفت وز نام چه زاید خیال	۱۶۵
ازحدود تعلقات بــــرون	۳۲۱	ازعین عشقش زادم از .....	۲۲۷
ازخوابگه جهان ، من شیدائی	۲۰	ازعلوم و حکمت و اسرار غیب	۲۹۷
ازخم وحدت کشیده بیدرنگ	۸۰	ازعشق بهر شجر که بینــــی	۳۱۳

از غم دنیای دون و ملک و مال	۳۴	از همت قطب الدین محمد ...	۴۳
از غمزه <sup>۶</sup> اوتیری بنشست ...	۲۰۲	از هوسها بت پرست خود ...	۱۰۶
از فنا فانی شواید رویش ما	۸۸	از هستی خود بگذرو بگذار ...	۱۲۶
از فلک مریخ را آرم بر زیر	۱۱۲	از هواها کی رهی بیجام هو	۱۶۴
از کفش سینه بصیقل دادیم	۴۵	از هستی خود پیاده میرو	۲۸۹
از کم و بیش نکته‌ئی نگذاشت	۵۲	از یکی مرگ ارگشائی ره بدو	۲۹۷
از کمال همت خود شاهباز	۲۲۱	اساسی که در آسمان وز می است	۱۷۱
از کعبه خدا پرست آینده مه	۳۰۱	اسرا رکنت کنزا "برلوح" ...	۱۵۰
از کران ازلی تا بکران ابدی	۳۰۵	اسم خواندی رومسما را بجو	۱۶۵
از لقمه شبهه ناک پرهیز	۲۸۹	اشرب واسق ولاتبخل علی ظماء	۳۱۴
از لوح وجود نقش می شو	۲۸۹	اشم منک نسیمالست اعرفه	۳۳
از محمد وحی ما آید بگو ش	۴۸	اصل دنیا هست غفلت از ...	۶۰
از محبت گردد و محبوب حنق	۳۴	اصل این جمله کمالات بجز ...	۶۵
از محیط خاک آن وجه اتم	۳۳۲	اصل اصل دین ولای مرتضی ..	۷۶
از نصیب نفس چون برخاستی	۹۴	اصوم علی الفحشاء جهرا "وخفیة"	۱۹۸
از نظرگاه است این مغز وجود	۱۱۲	اعترافی بکراماتش کن	۸۶
از نقطه اوج قاف عنقا	۲۷۲	افتخار را یا رخواهی عشق ورز	۹۳
از وجود حق اگر یابی خبر	۸۸	اقطار وجود قاف تا قاف	۳۱۳
از وادی چا رطبع اضداد	۲۸۹	اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش	۵۱
از وسع خودت خبر نباشد	۲۸۹	اکوس تلالات بمــــدام	۳۳

- ۲۱ اگر راه محمد را چو خاک سی ۲۲۶ العشق شمس برقه العشق ...
- ۶۹ اگر نه بت پرستی روا ز این ۰۰ ۲۲۷ العشق بحر ز اخرا العشق در فاخر
- ۱۱۷ اگر در عمر خود روزی دمی ۰۰۰ ۲۲۷ العشق مجموع الامم العشق ...
- ۱۲۳ اگر قامت همتت را در این ره ۲۲۷ العشق سیف قاطع العشق ...
- ۱۲۳ اگر میل کسب کمالات و همی ۶۲ الغرض مقصود شری در بشر افکندست
- ۱۳۹ اگر خورشید بر یک حال بودی ۳۱۴ الفقر سر و عنک النفس تحجیه
- ۱۴۰ اگر در خویشتن یکدم شتابی ۲۲۸ الملك لثه کوی و رونقش ...
- ۱۴۰ اگر مردی سفر در خویشتن کن ۲۸۸ امروز و پیری دی و فردا
- ۱۴۰ اگر موئی نما نداز وجودت ۳۲۶ امسال آن رشک ملک شیرین ...
- ۱۹۰ اگر خواهی آزادی خویشتن ۱۳ امورا اعتباری نیست موجود
- ۲۵۸ اگر حق را بدست حق درون ۰۰ ۲۲۵ امید وصل چون دروهم گنجد
- ۶۷ الا یغافل گمره ز جاه طبع ۰۰۰ ۲۹۵ امیدوار باش که او کان رحمت
- ۱۱۷ الا ای شمس تبریزی چنان ۰۰۰ ۲۱ ان الکلام فی الفواء ادواغا
- ۳۲۸ الا یا ایها الورقی ثری ۰۰۰ ۳۳ انا من اهوی و من اهوی انا
- ۱۰۶ الجوهر فقر و سوی الفقر عرضی ۵۶ انا القرآن و السبع المثانی
- ۲۵ الحذر ای مومنان کان در ۰۰۰ ۲۱۶ ان الهوی سبب ولولا الهوی
- ۱۰۶ العالم کله خداع و غرور ۱۳۶ انت لانانت و انا ما هـ و
- ۲۲۵ العشق نار فی القلوب ۲۹۸ انتقال از عالی در عالی
- ۲۲۶ العشق سلطان الوری ۰۰۰ ۱۶ اندرین بودم که موجی زورمند
- ۲۲۶ العشق سلطان القدم ۰۰۰ ۲۸ اندرین ره می نگنجد ما و تو

۵۳	اندراین تیرگی بسی مردند	۲۹۰	اول زخودی و خویش بینی
۱۲۱	اندرآن دریا که هستی ...	۳۱۲	اومربی و ماهمه مربوب
۱۲۶	اندرحرم جانم کس را نبود منزل	۱۱۸	اونقوش عالمی را بنگرد
۲۶	ان صوت المحب من الم الشعر	۲۳۰	اهدنا گویان زکنه ذات دل
۴	انما ال کون خیال وهو ...	۵۸	اهل زمانند منافق شعار
۱۴۷	انی لا اکتف من علی جواهر	۶۰	ای آنکه پری زیاد دعوی ...
۱۱۰	اوبصنعت آذراست ومن صنم	۱۹۸	ای آنکه خلاصه چهار ارکانی
۳۵	اوجه دریا جمله عالم موج دان	۳۰۹	ای آنکه ز نور تودو عالم روشن
۵۵	اوجوعقل وخلق چون اجزای تن	۷۴	ای اسیر بی خبر چندی لب ...
۳۲۳	اوجیست بی نشان وما غرقه ..	۲۲۱	ای اسیر در دبی درمان دلست
۶۱	اوزدام اهل دعوی صید .....	۱۷	ای بوصف زبان ماهمه هیچ
۸	اوستاد اوستادان هنر	۴۲	ای بساغبنا که اندر حشر ...
۳۵	اوست معنی جمله عالم صورتست	۷۹	ای برادر گریه وزاری تو
۱۱۳	اوست جزوی کز صلاى واقتررب	۱۵۳	ای بر سر حرف این و آن ...
۱۳۹	اوست مخفی در ظهور خویشتن	۱۶۹	ای بسته ره بر چشم دل از چار ..
۳۲۷	او کیست؟ جان جان و تن ...	۸۰	ای تازه جوان بشنوا ز این ..
۷۵	اولیاء استادوا این عالم ...	۲۰۵	ای نوغره گشته اندر نیستی
۱۳۰	اولسی و ترا هدایت نه	۲۲۸	ایجاد عالم از دمش ...
۲۱۳	اول حب است بشنوا ی دوست	۳۱	ای حسن جهانگیرت آرایش ...
۲۴۷	اولیاء مشکل پسندند ای فقیر	۱۴۶	ای حسن ترا بهر مقامی نامی

۱۶۸	ایعاشق صادق بیا دراین نوید الصلا	۱۶۹	ای خفته در آب و خضـر...
۲۲۶	ایعشق توسلطان ماوی ...	۹	ای دلیل عشق جان راستان
۲۴۹	ایعشق مگر مایه بود آمده فی	۲۲	ایدل ره اوبقیل و قالت ندهند
۲۳۰	ایفقیر طالسبحق از سبق	۸۵	ایدل ار نقش خدا میجوئی
۳۴	ای کریم و منعم و پروردگار	۱۳۵	ایدل سنگین گرانجانی مکن
۴۵	ایکه از خویش بریدی بتمام	۱۹۴	ایدوست وجود و عدمت اوست همه
۵۲	ای کتاب مبین ببین خود را	۱۹۷	ایدل ز غنا کم گوا ز فقر و فنادم زن
۷۲	ایکه در آن کوی قدم مینهی	۳۰۲	ایدل ره اوبه قیل و قالت ..
۸۱	ای که چو خود هرزه در آ دانیم	۳۳۲	ای دریغا ای دریغا، ای دریغ
۱۵۱	ایکه گوئی باشد این رشته دوتو	۱۹۲	ای روی در کشیده ببا ز آرمده
۷۵	ای گرفتاران دام و دانه ..	۱۹۸	ای رشگ ملک روزی از پرده ...
۱۳۱	ایمنی از تغیر و تبدیل	۶۷	ای زاهد خود پرست احوالت چیست
۱۶۷	ای مست جام بیهشی د ...	۱۰۹	ای سلسله مودام از چه نهی ...
۲۳	این چپته که گنج پادشاهی ..	۳۱۳	ای سالک طالب حقیقت
۴۷	این حیات ماست موقوف بدن	۱۱۱	ای شده در کسوت اللهیان
۴۷	این منم یا اوست در من ذات من	۵۶	ایشاه رعیتی که سلطان بتوداد
۴۸	این بهم آشفته گیها بهر چیست	۲۸۹	ای شیخ درون این مدارس
۴۸	این تغیرها نمود جوهری است	۱۳۶	ای طفل تو دردمند خویشی
۴۸	این حقیقت گوئی از توفیق حق	۱۳۰	ای ظبهورتو با بطون دمساز
۴۹	اینکه در من دم زند اینک هم اوست	۱۹۳	ایظا هر تو عاشق و معشوق باطنت

- ۱۶۸ ای عقل آب و خاک را ...
- ۱۹۳ اینجا طول کفربودا تحادهم
- ۱۹۷ این قالب تن بفکن ، ...
- ۱۹۷ این ملک فانی را بادون ..
- ۲۰۵ این طلسمات نمایدش درشکن
- ۲۱۹ این نظرا معرفت کردند نام
- ۲۲۴ این زمان با دردهجران گشت یار
- ۲۲۴ اینهمه تا شیرهن معنوی است
- ۲۲۸ این کار حق و دین دین ....
- ۲۳۰ این چنین رفتند مردان راه
- ۲۳۰ این زمان گنجی که از مردم خفی است
- ۲۳۵ این خرابات نشینان سیه مست ازل
- ۲۷۰ اینهمه دارند و چشم هیچکس
- ۲۸۷ این من وما بهر آن برساختی
- ۲۹۶ این زمان جزئی ضدا علام نیست
- ۲۹۶ این گلوی مرگ از نعره گرفت
- ۳۲۱ این چه مجدوبهاست سبحانه
- ۳۲۱ این همه قدسیان قدوسی
- ۳۳۲ این جهان گیر در رو گوهر بود
- ۷۴ ای هوساگان مجوئید از عمی.
- ۹۱ ای نژده تکیه ببازوی عقل
- ۹۱ ای نژده دست بدامان دوست
- ۹۱ ای نشده محرم اسرار عشق
- ۹ ای نسخه نامه الهی که توئی
- ۲۴ این سخن از آتشی بی حاصل است
- ۴۴ این جهاد است و جهاد اکبر
- ۵۰ اینکه میگویند بالای ...
- ۷۹ این خبرها تا از خبرده بیخبر
- ۸۲ این دوسه دم برگ رهی سازکن
- ۸۶ اینچنین مست و خرابم دارد
- ۱۱۳ این بود رای حکیمان فرید
- ۱۱۳ این فلزاتند ابن، وام و اب
- ۱۱۴ این حجر بر روح و نفس و برجسد
- ۱۱۴ اینچنین فرمود استاد کرام
- ۱۱۹ اینهمه چون و چگونه چون زید
- ۱۳۱ این زبان را قدر نبود تا که من
- ۱۳۱ اینکه میگوئی که چندم یا که چون
- ۱۳۵ این سنگ نفست چور و به پرفن است
- ۱۳۵ این نمایشها بروی روزگار
- ۱۶۴ این تماشاخانه سحر سرا ریست

۲۹۶	با زبان حال میگفتی بسی	۸۱	ای همه چون معصیت آلودگی
۳۰۱	با زلف بتی بلند و پست آمده ایم	<u>ب</u>	
۵۸	باش چو عنقا ز جهان برکنار	۲۸۰	با الف هست با و تا همراه
۲۷۲	باشوق وصال او هم آغوش	۴۸	باب علم و مهبط وحی خدا
۱۲۳	با صناف آداب گشتی موءدب	۵۲	با توهم ره ز طالع فلکی
۵۸	باطن صوفی زریا ساده ئی	۸۴	با خودی آب حلال است حرام
۵۸	باقی حق باقی مطلق بود	۸۴	با خودی کافر مطلق باشی
۳۱۶	با کسی مگوا ز جنون من ...	۸۴	با خودی شه خوری ز قومی
۳۳۳	با که گویم و ز کجا گویم سخن	۸۵	با خودی قاتل و مقتولی تو
۳۱۴	بالشوق و الذوق نالو ....	۸۵	با خودی هر چه کنی شیطان کنی
۳۳۱	بالف آمد فزون چون سال سید	۲۳۰	با خدا پیوسته سرگرم نیاز
۱۳۶	با مهر خیال شب دروغ است	۲۸۹	با خلق خدا خدا فروشی
۲۱۵	با ما ز برای ما محبت دارد	۶۰	با دعوی زهد فعل عصیان ..
۲۸۹	با معرفت خدات ره نیست	۱۱۲	با ده زان خنده که در شیب و فراز
۷۴	بانک غول نفس گوید کاید ..	۱۶۹	با دوست جان همدم شده ....
۲۸۸	با نصیب از هر دو جانب ...	۱۹۵	با دسر گردان ببین اندر خروش
۲۸۹	با نفس خودت هزار جنگ است	۲۳۹	با رنامه روح حیوانی است این
۱۰۷	با وجود آنکه چیزی در نظر جزا و نبود	۴۳	با ز جو پیغمبر ایام خویش
۸۷	با همه بی همه و در همه ایم	۱۱۸	با زباید کرد چشم روح بین
۲۵۴	با یزید اربگفت سبحانی	۱۳۱	با ز گویم تا چه گفت آن اوستاد

۲۹۷	بایداول مردن از هستی خویش	۹۷	بر آستانه وحدت مگر بعشق رسی
۱۷۱	بیادی گرانیده شد گوهش	۱۳۹	بر آت از خویشتن یکدم زمانی
۵۲	ببدن درج اسم ذات شدی	۲۵۶	بر آتش محبت از شوق این عجایب
۱۳۹	ببین در کائنات او هویدا	۱۶	بر ادای عهدی انکار و رد
۱۲۷	بجان گفتم که پیش از مرگ ..	۲۲۴	بر بساط انبساط این نفس خوار
۱۴۰	بجانان زنده شو جانرا هدر کن	۸۶	بر پایان و ره بی پایان
۱۴۰	بجز ذاتش نبینی هر چه بینی	۵۲	بر تو کلک سپهر صورت بند
۳۱۳	بجمع همه سمت علی السماء	۱۳۱	بر تو کس نیست آروناهی
۸	بحر عرفان رانهنگ معرفت	۶۰	بر خیز که دل قرق را پاره کنیم
۵	بحر را پوشید و کف کرد آشکار	۱۵۰	برخوان نحن نزرق قوت ...
۸۷	بحرا و جوش و خروشی دارد	۲۸۹	برخوان تو کتاب سابقون را
۱۳۰	بحریست نه گاهنده نه افزاینده	۴۱	برده بهر دخمه و سوراخ سر
۳۰۳	بحر محیط گردد پر چون ...	۴۱۳	بر در پیرت سرتسلیم به
۹۶	بحکم طبع حریص است عاشق دنیا	۸۵	بر دل از خویش حجابست ترا
۲۳۳	بخشای بر آنکه بخت یارش نبود	۱۳۸	بر درش آشیانه کن در حرمش ..
۹۶	بخواه محرم پاکی و کام گیر از عشق	۱۳۸	بر در دیر خواب ما میکده شد ...
۲۱۷	بخوانش خوش که اسرار الهی است	۲۳۷	بر دست من جام قدم هم آب ...
۶۷	بدا را ملک دل روکن بجو ...	۲۰۶	بر طلسم این جایگاه آمد شکست
۹۶	بدست خویش مکن قبر خود ...	۲۳۰	برق وحدت زد بطور سروسر
۷۰	بر آ، بر طور دل بشنونواها ...	۱۵۲	بر لوح عدم لوایح نور قدم



۴	برمنطقه فلک نزد دست خیال	۱۴۰	بحرای هویت گام بردار
۶۳	برمیان زن دامن همت ....	۱۲۳	بصد آرزو رفت عمر گرامی
۱۰	برنگیرد جهان عشق دوئی	۳۱۴	بصمت دائم و جوع دائم
۸۱	برنفسم جوش که افسرده‌ئی	۳۱۴	بعبده المحموداسری لیلا
۹۶	بروزگار چنان زی که روز ...	۲۰۵	بعد بسیاری آنجای نیز
۹۷	بروب خانه دل از موء لفات هوا	۲۱۹	بعدا ز آن برنفس میگیرد قرار
۳۲۸	برون آی از حجاب تن ...	۱۲۳	بقانون مشائیان برمقاصد
۸۲	برهمن دیر مناهسی تن	۲۵۸	بقاف قرب عشق حق بود ....
۱۹۷	برهرچه بنگرم تو پدیدار ..	۳۳۱	بقاف قرب حق پیوست عنقنا
۳۷	بزبان نفی کن بدل اثبات	۶۸	بگوش اندر صفای دل چرا ...
۸۵	بزم مارشگ بهشت عدن است	۲۱۲	بگوش تا بکف آری کلید گنج وجود
۱۶	بسته شدازشش جهت راهم ...	۱۰۹	بگذار شراب بردار قدح ....
۸۸	بست آن دایره بیچونسی	۱۳۴	بگذر ز حدیث وصل کاین ...
۸۱	بس رقم آموزی لوح و قلم	۲۱۶	بگذار رهوا که این هوای دگراست
۷۱	بسکه عنقا داشت عار از شهرت ..	۲۳۹	بگذرا زانسان وهم ز قال و قیل
۸۱	بسکه تو مدهوش فراموشی	۲۷۲	بگشاده به پنجه ملک دست
۲۵۵	بسکه جستم تا بیا بم من از ...	۱۴۱	بگیر اندر خدا آباد منزل
۱۲۸	بسلك گوهری این نظم ...	۸۶	بلکه ز آن جمع زهستی رسته
۲۱۸	بشادی نعمت اله نوش کن می	۲۷۸	بلکه مقراض قهرمان حق است
۲۱۶	بشنوز هوا که با تو گویم سخنی	۲۱۸	بمیل ما ست میخانه سراسر

بمیرا یدوست پیش از مرگ...	۲۹۰	بهرپایه‌ای دست چندان رسد	۱۷۱
بنده اولیاستم خاک ره صفاستم	۱۳۸	بهر صورت بتوحسنی نمایند	۲۱۸
بنده ذوالجلال شوقال گذار...	۱۳۸	بهر کشف سرا عدا دو حروف	۲۷۶
بنزد آنکه جانش در تجلی است	۱۰۹	بهر این گفت آن رسول خوش پیام	۲۹۶
بنگر که پدر چگونه ارشادم کرد	۴۱۴	بهوا و هوس بدو نرسی	۳۲۰
بنما ره که طالب راهم	۳۲۱	بیا زاهد بخاک پاک ...	۱۲۷
بنور عشق ربانی گذر ز اطوار...	۷۰	بیا ای طایر قدسی زمانی	۱۴۰
بیوئی بجان هر که رسیده ...	۱۹۳	بیادر کوی وحدت خانه‌ئی گیر	۱۴۰
بوالفضائل مخزن اسرار هو	۲۶۷	بی پرده دمدا مشب نائی ...	۲۵۹
بود آنروز که افلاک نبود	۴۴	بیت الولاية قسمت ارکانه	۶۵
بود از جان و جهانش همچو جسم	۲۰۶	بی تصرف باش در راه یقین	۱۳۵
بود دایم بخویشتن یکتا	۲۵۰	بی تجلی مردد اناره نبرد	۱۶۴
بود سرمایه معشوق عشق ...	۲۵۷	بیجا شو و هر کجا ش جا بین	۲۸۹
بود مردم چون بوقلمون ..	۳۲۹	بی چگونه بین تو برد و مات بحر	۱۱۹
بوسه بقلش ده و دریا زکن	۸۳	بی حجابت باید آن ای ذولباب	۲۹۶
بوکزین در خرابات رسیم	۴۵	بیخودی ملک لایزالی دان	۱۰
بهائی خرقة خود را مگر ...	۲۲	بی دیده ندید روی دلدار کسی	۳۱۳
بهر کشف سیر خلقت از گزاف	۴۷	بیرون ز تونیست هر چه در ...	۹
بهر تو این مستی غفلت فروش	۸۱	بیرون ز تو هر چه بیند اندر عالم	۱۳
بهر سوئی جمال یا رینگر	۱۴۰	بیرون ز بساط کعبه و دیبر	۲۷۲

۲۸۹	بیرنگ شوازمه دورنگی	۲۱۳	پای خردهست در این راه لنگ
۱۱۴	بیسوادارگشت نار خامده	۷۲	پای زاول بسرخویش نه
۹۱	بیشکی هرگز نبیند روی یار	۳۱۵	پای برسرما سوی زدم بر...
۹۴	بیش از این صاحب دلان را ...	۸۶	پخته از آتش او هر خامی
۲۲۴	بیش از این غافل ز خود ...	۸۰	پرتو ذات از حجاب کبریا
۲۷۲	بیقدر تر ارچه ما ز موریم	۳۲۱	پرتو نور تست از همه سو
۱۶	بیمرا دخویشتن در پست و اوج	۱۱۲	پرده تن چونکه برافتد ز جان
۱۷	بی من و توتوئی چنانکه توتوئی	۱۱۲	پرده چو افتاد ز هستی ما
۸۶	بی نشان گشته نشان گم کرده	۸	پردگی غیب منزله ز طنز
۱۳۶	بی نیازی بر نتابد بود تو	۳۴	پرده ناموس را بر هم درد
۱۶۵	بینی اندر دل علوم اتبیا	۳۴	پرده ادبار بر خیزد راه
۲۵۰	بی وجودش عدم محال نمود	۳۶	پردلی کوز جان نیندیشد
	<b>پ</b>	۱۳۶	پرسی ز نشان بی نشانی
۱۱۹	پا در این دریا منه کم گواز آن	۲۷۲	پرسوز و نواست بند بندم
۲۷۰	پاسبان آفتابند اولیا	۱۰۶	پرفشانی در قفس نتوان ...
۲۰	پاکبازم آرزوی دل نمیدانم ..	۲۵۸	پریشان خاطری بگذارو ...
۶۵	پاکبازان سخت پنهانند ...	۴۴	پس بهر دوری ولیئی قائم است
۳۱۵	پاک تا ز عیب گشت دیده ام ...	۲۰۱	" "
۲۷۱	پالوده ز نقش ما سوائیم	۲۹۷	پس تویی مردن بدان جاکی روی
۱۱۲	پایه پرگار چو در کار شد	۱۱۴	پس حجر خود اسم اعظم بود و ما

پ	ت ، پ	چهاردهم
۵	پس خزانہ صنع حق باشد عدم	۳۳ پیش سلطان خوش نشسته در قبول
۷	پس خلیفہ ساخت صاحب سینہئی	۳۴ پیش او یکسان نماید مدح و ذم
۱۰	پس زبانی کہ را از مطلق گفت	۵۸ پیش بلندان جهان پست باش
۲۰۵	پس شود ما یوس ز آنجا نیز ہم	۷۹ پیش شیری آهوئی بی هوش باش
۲۹۶	پس قیامت شوقیامت را ببین	۱۱۲ پیش از آنکہ دور گل پایا ن رسد
۹۰	پس مراد روجه من بنمود باز	۲۲۴ پیش از این مستغرق دیدار بود
۲۹۶	پس محمد صدقیامت بودند نقد	۲۵۳ پیش آنکس کہ عشق رهبر اوست
۲۹۸	پس مشوغمگین ز مردن شاد میر	۳۱ پیوسته ز نفس بر حذر باید بود
۹۰	پس نظر بر دیده من دوخت پیر	<u>ت</u>
۱۰۳	پس واجب الوجود از اینها ...	۲۲۹ تا آفتاب عشق کل تابید ...
۹۶	پناه میبرد آدم از این بلیس ...	۲۸۲ تا آفتاب روی او پیدا است ..
۸۲	پنبه غفلت بدر آرزگوش	۳۴ تا از این فکر و خیالات عجب
۲۲۶	پنهان کجا پیدا است او ....	۴۱۲ تا بود از هستی مطلق سخن
۴۲	پودش همگی ز تار چنگ است	۴۶ تا به بینی آنچه من دیدم ..
۲۷۱	پوشیده خطا در نظر مانکہ جهان را	۵۶ تا به بینی تو هر دو گیتی نقد
۲۷	پیر بسطامی چو در میدان شتافت	۵۷ تا بتوان جام فنا نوش کن
۲۸	پیر گفتا نیست ما راهیچ خواست	۵۷ تا یکی از پستی این نفس شوخ
۴۴	پیر شاهنشہ اقلیم حیات	۷۳ تا یکی در کنج غربت ناوری ..
۶۴	پیر جاهل شیخ گمره هردو ...	۹۰ تا بمعراج یقین بگشاده پیر
۸	پیش کہ هنگامه عالم نبود	۱۹۳ تا بدانی آنهمه رنگ و نگار

۲۰۵	تا بچندی پای بنداین طلسم	۱۳۷	تافت بمکه ونجف مهر سپهر ..
۲۲۴	تا بدان غایت که در وقت ظهور	۵۷	تا که بود دائره ماه و مهر
۲۲۵	تا بتدبیر از هوای نفس بـ	۱۱۹	تا که پایم میرو در انم در او
۲۸	تا تو هستی ، هست این خواهش ..	۱۲۱	تا کس نبرد پی بشناسای ذاتم
۵۵	تا توانی در رضای قطب کوش	۱۶۴	تا که بر رهوار علم آئی سوار
۶۴	تا ترا ذوق جوانی هست ....	۱۶۷	تا کی زنی از جام جم دم ....
۹۱	تا تو بر خود عاشقی بی حاصلی	۲۳۵	تا که پیوند ولایت نخورد ..
۹۱	تا تو باشی در میان باشد دوئی	۳۱۵	تا که رستم از شرک احولی ...
۲۴	تا چند سخن ترا شی ورنده زنی	۶۶	تا گرد تعیین نشانی ایسدل
۳۷	تا چو دروی کند سعادت رو	۲۹۹	تا گرد تعیین نشانی ایسدل
۸۳	تا چو زاین دیر فنا بگذری	۱۲۳	تا مل در ابطال دور و تسلسل
۱۲	تا دل ز بد و نیک جهان آگاه است	۲۸۷	تا من و تو ها همه یکجان شوند
۴۹	تا دل که توان دادن ، تا دل ..	۶۶	تا نیاید وحی زوغره مباش
۱۹۸	تا دل بر موز عشق محرم نشود	۲۲۰	تا نگوئی میکند اثبات خویش
۲۵۱	تا در آئینه عکس خود بیند	۲۹۵	تا نمیری نیست جان کندن تمام
۲۸۹	تا در عجبی فراغتی نیست	۲۹۶	تا نگشتند اختران ما نهان
۳۲۰	تا دهد لاوهوت قوت و قوت	۲۹۷	تا نبندی چشم زاین دارالفرور
۵۹	تا رهائی جوئی از بندای اسیر	۳۲۸	تا زهت بکرنگی اشیا کردیم
۲۲۷	تاری است از داود جان ...	۳۳۲	تا نماید از من بجز خاکستری
۳۹	تا زگر دره مردی نکنی سر مه چشم	۲۸	تا برک اله و ارت عینه الحجبا

۲۵۴	تبارکت خطراتی فی تعالاتی	۴۱۱	تن که ندارد هنری جز خوراک
۳۶	تحفه جان نهاده بر کف دست	۷۰	تو آدم زاده‌ئی آخر شرافت ..
۲۹	تختگاه شاه هستی در دل است	۳۰۰	تو آن جمعی که عین وحدت آمد
۲۷	ترا بر ذره ذره راه بینم	۲۷	توئی معنی و بیرون تو اسم است
۶۸	ترا این تیه نادانی ...	۹۶	توئی سرشته ز حیوان و از ...
۶۹	ترا سرمایه احیا بود ...	۱۳۹	توئی از کل موجودات مقصود
۶۹	ترا عرش است منزلگه ...	۱۴	تو از بهر شناسائی گنجی
۱۰۶	ترسم از یاد مکیدن خالها ...	۲۵۷	توانی نقش جان دیدن ز ...
۳۷	ترک این عدوت عدو کرده	۵۱	تو با موختن بلندش سوی
۵۷	ترک هوا گیر و زیستی در آی	۲۲۰	توبه و توحید و ایمان و یقین
۶۲	ترک دنیا میکند از بهر دنیا ..	۴۷	تو چشم عکسی و او نور دیده است
۳۱۴	تزو در محبوبا " بذی الد لال	۲۱۲	تو چاکر در سلطان عشق شوایدل
۹۴	تشنگی آب شور نشانند	۱۸	توحید من ینطق عن نعته
۷۰	تعالی شانه حسنش بچشم ...	۱۸	توحیده ایاه توحیده
۲۱۰	تعطی الاله وانت تظهر حبه	۳۰۰	تو خود یک چیزی و چندین ..
۲۸۹	تفرید شنیده ئی و تجرید	۳۰۲	تو خود جانی و پنداری که شخصی
۴۱۳	تکیه بر این منطق کوتاه کند	۱۹۴	تو دیده نداری که ببینی او را
۵۷	تکیه بر این عالم فانی مکن	۷۴	تو سلیمانی و دینت خاتم ..
۷۴	تن پرست افیض جان و دل ...	۳۲۹	تو سیمرغ همایونی که عالم ..
۲۹۷	تن زن از هر چیز کان فانی بود	۷۰	تو شاه کشور جانی بهل از کف .

۱۴۰	توشه‌بازی شکا رخویشتن جو	۲۰۲	جانی است در این سینه ...
۳۲۹	توطا وس‌شهی اما به چرمی ...	۲۲۹	جانم فدای عاشقی کز ...
۱۹۶	توکه یک جزوی دل‌آزین صد هزار	۲۳۹	جان زریش وسلت تن فارغ است
۶۸	تومرغ باغ توحیدی بویران ..	۲۹۵	جان بسی کندی و اندر پرده ئسی
۳۰۳	تنهانه عشق رویت سوزد ...	۳۱۳	جانرا نتوان بوهم و پندار شناخت
۸۰	تیغ وحدت رانده برهستی او	۳۲۸	جانی که بود قابل انوار کجاست
		۱۳۵	جای غول است این سرای ...
<b>ج</b>			
۱۰	جامه از بهر عورت عامه است	۷۳	جشه خود پاک ترا ز جان کنی
۶۱	جامه نیرنگ شیطان نیست ...	۳۶	جدلی فلسفی است خاقانی
۷۵	جامه صوف و خشن خشیت ...	۷۶	جذبه عشق الهی گرترا بردل رسد
۸۶	جامه زا و صاف خدا پوشیده	۸۵	جرعه جام شرابا تظهور
۸۸	جام دادند و هیاهو برخاست	۲۳۵	جرعه نوشند ز خمخانه وحدت ..
۱۰۶	جامه عریان تنی بی چاک ...	۱۱۲	جزیدن پاک که بی سایه شد
۱۳۷	جام و حریف و می منم مطرب ..	۳۳	جز برای یاری و تعلیم غیر
۱۵۰	جامی از می پرزمی بستان بنوش	۲۷۱	جز چشم تو کم میکده ره ....
۹	جان ما چون از تو رخصت خواسته	۱۶۹	جز حرف حق ما را سخن از ...
۱۱۲	جان زتن خویش چوبیگانه شد	۱۸۹	جز حقیقت گربود دیگر وجود
۷۹	جان عارف دوست را طالب شده	۸۹	جز رفتن از این مرتبه ...
۱۱۲	جان دمم بر جسم ارواح و نفوس	۲۶۲	جز راه او طریق دگر سوی ...
۱۱۳	جان من از تنگنای این جهات	۶۷	جز قلب تیره هیچ نشد ...

جواب آ مدکه تا آن گنجینهان	۱۴	جز نظر بر حسن جان افزای یار	۳۵
جواهر، کم، کیف، مضاف، مکان	۱۵۲	جزو وکل داده بکل کل گشته	۸۶
جوزهر مردن دمی از دمدمت	۲۹۷	جسته‌ای از لولیان شوخ ...	۷۳
جوع باشد سبب معرفت سبحانی	۶۵	جست و جوئی ازورای جستجو	۷۹
جوی و شط و قطره و بحر و حباب	۱۳۲	جسم و دواصل او که هیولا ...	۱۵۲
جوی خمرو جوی آب و جوی شیر	۲۹۲	جسم و جانم روشن است از ...	۱۲۸
جهان انسان شد و انسان جهانی	۴۷	جسم از جان روز افزون میشود	۲۳۹
جهان رازان جهان گوئی ...	۶۸	جسم را نبود از آن عزبهره‌ئی	۲۳۹
جهان و هر چه در او هست ...	۹۶	جعد عروس علمت بی شکنج	۸۱
جهان جمله فروغ روی حق دان	۱۳۹	جمال ما بین کاین رازینهان	۸
جهان مشت گل و دل حاصل اوست	۲۵۴	جمع صورت با چنین معنی ژرف	۱۲
جهد کن تا زنیست هست شوی	۱۵	جمعیت دلها را آشفته اگر خواهی	۱۹۸
جیم گوش و عین چشم و میم فم	۱۶۱	جمع صورت با چنین معنی ژرف	۲۷۰
		<u>چ</u>	
چراغ محفل دل را فروغ ...	۳۲	جمله با ما را از معنی بازگفت	۴۸
چشم پر نور از آن نور بود	۸۶	جملگی اوصاف دل گردد ترا	۲۲۱
چشم برهم نه زه عقبی ببین	۹۳	جمله تلوین ها ز ساعت خاستست	۲۳۸
چشم سر کور است بی مهر سپهر	۹۳	جمله‌ی اخلاق و اوصاف ای پسر	۲۹۲
چشم سر بر کعبه چشم سر بدل	۲۳۵	جناب قدس وحدت را اگر ...	۶۹
چشمان ساقی جام می بر ...	۲۲۸	جنت ذات و صفت حضرت ...	۴۴
		جنت کاشف وصال یارو ...	۴۶



چکنم زحمت توئی و دوئی	۱۰	چومستعدنظر نیستی وصال مجوی	۲۰۷
چکیدار هواتریئی درمغاک	۱۷۱	چوممکن گردا مکان برفشانند	۲۰۹
چلهئی اینگونه خلوت داشتم	۹۰	چومبصر با بصر نزدیک گردد	۳۲۲
چنان روکزدوکون آسوده گردی	۲۳۲	چون یافته لایتناهی با اوست	۳
چند شوی صورت این لوح خاک	۵۷	چون مراد و حکم یزدان غفور	۷
چندتوان خفت در این دیوسار	۸۲	چون ملائک گوی لاعلم لنا	۱۱
چندروزی بیش باقی نیست ..	۱۲۲	چونکه عاجز ماندم از تدبیر خویش	۱۶
چنداز پی آب و علف، عمر ...	۱۶۹	چونکه سرغیب دم زدا ز عدم	۱۹
چندگاهی عاشقی ورزیدم ...	۲۵۵	چون روح ز عالمی دگر باید بود	۳۱
چنداز این غافل و گمراهی	۳۲۰	چون بمطلوب رسیدی ای ملیح	۳۲
چنگ زن مردانه اندردا من ..	۷۶	چون شدی بر با مهی آسمان	۳۲
چنین باشد طریق دوستدار ی	۲۱۵	چون دوئی برخاست جمله ..	۳۵
چو آدم را فرستادیم بیرون	۸	چون بچپ دردمی ندا از راست	۳۷
چوپیران در پس زانوشین ..	۷۱	چونکه دست خود بدست او دهی	۴۳
چوپایان ندار حد کاینات	۱۷۱	چونیکوبینگری در اصل اینکار	۴۸
چو تم الفقر فها له باشی	۱۴۰	چون نهاد تو آسمانی شد	۵۱
چو خود را در رکاب عشق بستی	۲۳۲	چون شوی آنچنان که میبائی	۵۱
چو دل دادی بجام می همه ...	۲۵۸	چون برنج دبینوا گردند خلق	۵۵
چو سر عشق دادندت بعزلت ..	۷۱	چونکه با حق نیست او هر جا ..	۶۲
چو عقل فلسفی در علت افتاد	۲۲	چون سکندر در هوای آب ...	۶۴

چون درنگرند درکران ها	۱۳۹	چونکه نهی برسرهرکام گام	۷۲
چون نمیدانددل داننده ئی	۱۶۱	چون بمیری زنده گردد ...	۷۵
چون نمیگوئی که روز و شب بخود	۱۶۱	چون زبانه شمع پیش آفتاب	۷۹
چون بصورت آمد آن نورسره	۱۸۹	چون فناگردی فنا را در فنا	۸۰
چون قراری نیست گردون را از او	۱۹۵	چون رسد از قافله بانگ جرس	۸۲
چونکه کلیات پیش او چو گوشت	۱۹۶	چون غمزه فتان توای ماه پیرو	۸۹
چون نیابد گمشده خود را نشان	۲۰۵	چون پیرمغان عارف اسرار کماهی	۸۹
چونکه در آئینه خود با خود نمود	۲۰۶	چون عروسی است ظاهر دنیا	۹۵
چون خاک درش بخون خود آغشتی	۲۱۴	چون کم و کیف و این متی ...	۱۰۳
چون نظرا ز ذات بیچون قدیم	۲۱۹	چونکه اندر قعر جوی باشد سرت	۱۱۲
چون بخود نبود وجودش چون توان	۲۲۰	چون بآتش جمله را فانی کنند	۱۱۳
چون بشهرشهره شیراز شش	۲۲۱	چون بزیق گرمی و خشکی رسد	۱۱۴
چون شنید آن قصه سرگردان بماند	۲۲۱	چون زیک دریا است این ...	۱۱۹
چون نهاد از عالم علوی قدم	۲۲۴	چونکه جمله از یکی دست آمده	۱۱۹
چون چراغ عقل داری راهبر	۲۲۴	چون همه انوار از شمس بقاست	۱۱۹
چون پیاده کردت از اسب طلب	۲۲۵	چون زیک سرمه است ناظر را کحل	۱۱۹
چون بعین صدق گفتی اهدنا	۲۳۰	چون خدا فرموده ره را راه من	۱۱۹
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی	۲۳۸	چون نقد بقا نیست در جیب هستی	۱۲۳
چون تجلی کرد او صاف قدیم	۲۶۹	چون بود ذات حق را ضد و همتا	۱۳۲
چون اسم علی بحق موافق آمد	۲۷۹	چون تک آهو نداری در نبرد	۱۳۵

چيست فنا شيوه جان باختن	۵۷	چون يکي دانی ويکی گوئی	۲۸۰
چيست فنا زهمه يکسوشدن	۵۷	چون موج نقش عقل را ...	۲۸۱
چيست معراج ملک اين نيستی	۲۱۲	چون شدي من کان لله ازوله	۲۸۷
چيست عقلت مدرک اسرار روح	۲۲۴	چون نوبت می کشی بمنصورافتاد	۲۸۷
چيست زنا رکه درويش قلندر زفنا	۲۳۵	چون نیک بدیدم آن نکوبود	۲۸۸
<u>ح</u>		چون نمردی گشت جان کندن دراز	۲۹۶
حاصل اندروصل چون افتاد مرد	۳۲	چون زهر مردن ترادربندگی	۲۹۸
حاکم مطلق خدای ذوالجلال	۲۲۲	چون نه نوع آمدونه جنس او را	۳۲۰
حال آن حال است ای مشتاق ..	۳۰	چون سخن اینجارسیدایدوستان	۳۳۲
حال وقالی ازورای حال وقال	۷۹	چوهرچا رگوهربا مرخدای	۱۷۱
حامل خورشید وحدت رنگ ..	۱۸۹	چهارم پاکی سراسازغیر	۳۰۷
حبی که چنین بودجمالش نبود	۲۱۷	چه پروا کرده بی پروا روی ...	۱۲۸
حجۀ برهان نگوید هر حکیم	۱۱۸	چه تدبیرای مسلمانان ....	۱۱۵
حجت نگرکه ازهمه اسرارواقف ..	۲۹۵	چه حاصل که از صوب تحقیق دوری	۱۲۳
حدجسمت یک دوگز خودبیش نیست	۲۳۹	چه حاجت است که گویم ..	۱۶۳
حدفاصل وحدت ذاتی بسود	۲۸۸	چه خوش بسروده آن عارف ...	۷۱
حدیث کنت کنزاً " رافروخوان	۴۷	چه مرکب دراین فضا چه بسیط	۲۷۸
حرف حکمت برزبان نا حکیم	۲۵	چهره وحدت خط کثرت نداشت	۸
حسن ازل عاشق مرآت شد	۸	چهره گشای صدر معصیت	۸۱
حسرت آنمردگان از مرگ نیست	۲۹۴	چيست زادچنين ره ایغافل	۱۰

ح	ح،خ	بیست و دوم
۲۲۱	حسن عهد و رغبت و صدق و وفا	۱۰۸ حیرت زده خلق، مبهوت ....
۲۹۲	حشرت و بر صورت اعمال تست	<u>خ</u>
۳۱۳	حصول هذا العلم فی القلوب	۱۲۶ خاری که ز درد تو خسته است ..
۳۱۳	حصول هذا القسم بالسلوک فی	۳۷ خاطری تیز و فکرتی ثاقب
۷۵	حضرت معشوق یکتا روی نگشاید ترا	۴۱۴ خاکی بودم برگذر بادم کرد
۱۳۱	حضرت میر معظم قطب دین	۵۸ خاک، ره زاویه حال باش
۴۶	حضور و غیبت روشن دلان بر ...	۶۴ خاک شود ریای مردان ، تا ..
۱۲۱	حق است که ناطق شده از ...	۹۵ خاک بر سر هر آنکه دنیا خواست
۲۱۰	حقا که ندیده اند در روی بتان	۹۷ خاک زن بردیده <sup>۶</sup> حس بین خویش
۲۲۳	حق بر تحقیق سلطان ازل	۱۹۴ خاک را رنگ و فن و سنگی دهد
۳۶	حق چو جان و جمله عالم چون ...	۴۲ خالی شده کوی دوست از دوست
۱۵۲	حق را مشرجداز عالم زیراک	۸۱ خامه ز تحریر گنه سوده گشت
۱	حق ز ایجاد جهان افزون نشد	۱۲ خانه دل چو شد تمام و کمال
۱۹۷	حق ز ایجاد جهان افزون نشد	۸۴ خانه از غیراگر پــــردازی
۲۳۶	حلیه روح طبیعی هم فناست	۱۶۱ خانه بابنا بود معقول تر
۲۳۶	حلیه تن همچو تن عاریتی است	۲۲۰ خانه دل معدن صدق و صفاست
۲۱۱	حلمت جبال الحب فوقی واننی	۱۲۴ خدایا بآن شمع جمع نبوت
۹۶	حواس ره نبرد بر وجود بحت و بسیط	۲۰۴ خدائی که آغاز هستی است
۲۹۲	حور و غلمان جملگی اوصاف تست	۲۹ خذ حیث شئت فان الهثم و قل
۷۹	حیرتی باید ترا ای ذوالعیان	۱۰ خرد و جان و صورت مطلق

بیست و سوم	خ، د	خ
خودحجرسنگی است ذائب ..	۱۱۴	۱۳۹ خردران نیست تاب نور آن روی
خودآینه و حسنم و خودنا ظرو منظور	۱۲۱	۵۸ خرجه و سجاده بیفکن ز دوش
خودسوختم تا سا ختم وز غیر ..	۱۶۹	۳۳۲ خرمن عشق خدائی شد درو
خوددر دو کون از تو برون ..	۱۹۳	۲۰۷ خسته لعل تو خونین جگری ..
خودمیگویند و خویشتن میشوند	۳۳۰	۱۶۱ خط با کاکتاب بود معقول تر
خورشید کمال است نبی، ماه ولی	۲۷۹	۹۳ خلعت هستی در خود با ختم
خوش آنکه صلاهی جام وحدت در داد	۴	۲۶۱ خلف صدق دودمان رسول
خوشا سرمست چالاک کی که درگام ..	۶۹	۱۱۲ خلقت ما پرده این روشنی است
خوشه چینانند اندر خرمنش	۱۱۸	۲۲۳ خلق را بر عالم خل اینچنین
خوش خیالی نقش بسته در نظر	۱۵۱	۵۸ خلوتیانی که ز خود رسته اند
خوش آنکو جزمی و ساخرندان	۱۵۲	۱۳۸ خمیم سیل تولعل تو ..
خوش هوایی وزید در دل ما	۲۱۶	۴۶ خراب غفلت چند ایدل ...
خوشا آندل که پر عشق است ...	۲۵۷	۶۶ خواهی که ببری راه بسر منزل او
خوش بمیرای عاشق صادق همی	۲۹۷	۸۱ خواب مکن غافل راهی نگر
خون میخورم از دستت و ...	۱۲۶	۲۵۰ خواست برهم زند وجود و عدم
خویشتن را نمیشناسی قسدر	۵۲	۱۹۶ خواه نیک و خواه بد فاش و ستبر
خویشرا صافی کن از اوصاف ..	۱۶۵	۲۹۸ خواهی ارجان برکشد بوی اله
خیزسید در دولت بزنیسم	۴۵	۲۹۹ خواهی که ببری راه بسر منزل او
	<u>د</u>	۲۹ خودمیگویند را ز خود میشوند
داده سامان سربی سامان را	۸۶	۷۱ خودنمائی زیر چرخ فتنه ...

۲۲۳	دادازاوصاف خودتشریف او	۳۷	دربروی حواس بر بسته
۲۲۲	داری از حق ملکت بی انتها	۸۳	دربگشا و دروگنجی بی
۲۲۴	دارد از انوار ربانی ضیا	۱۳۶	دربحر، حدیث جام خام است
۱۰۷	داشت روح امید آسایش ...	۲۲۱	دربیا بان طلب مقصود چیست
۲۱۹	داشت بر افعال خود دائم نظر	۲۵۵	دربحر عشق دری است از ...
۲۵۱	داشت با خاک رازهای نهان	۲۷۲	دربود و نبود شاد و خرسند
۵۷	دال که راکع شده بهر سجود	۳۱۲	درباده و جام بین که بینی
۵۹	دام سخت است مگر یار شود ..	۸	درپی این کشمکش کن مکن
۸۲	دام نشان بهر توحیل المتین	۲۳۹	در پرده عزا و مقرب گشتم
۱۳۷	دامن کبریا علی والی ...	۳۲۷	در پیکر حور و پری با حسن ...
۱۱۲	دانی اگر مرکز برقت خداست	۲۴	در تنگنای عکس نقیض خیال تو
۳۰۵	دانش نفست نه امری سرسریست	۱۶۸	در تار و پود نیستی بر خویشتن.
۸۳	دا وء ک فیک و ما تشعیر	۲۹۷	در تمنی مرگ باشد دمبدم
۳۲۹	در آن باغ و در آن هامون ..	۳۱	در جستن درد تو با درد و بلا شدم.
۱	در اثر افزون شد و در ذات نی	۵۰	در جهان میا فکنم از عشق ...
۶۸	در این بازارت ای خواجه ...	۱۵۳	در جمله کائنات بی سهو و غلط
۱۰۶	در این میخانه جامی گر ...	۲۲۲	در جوابش گفت شیخ از عین درد
۲۲۴	در ابد سیران و وجدوانس یار	۲۷۰	در چنین مستی مراعات ادب
۸	در بیاناتش مخمرو حی دل	۲۷۱	در چشم تو دیدم که جهان ...
۳۱	در بیخبری ز خود خبر با ید یافت	۳۲۵	در چشم بصیرت همه نور تو بود

در حقیقت شدوئی کفر طریق	۲۸	درد فایق خویشتن گریافتی	۲۹۶
در حیات تن، سفر کردن...	۱۰۶	در روز حساب این بدان کی ماند	۴۶
در حجاب شیشه تا می هست ..	۱۰۷	در ره می سیل شو طالب ...	۱۳۸
در حضرت کعبه خوش ستاده	۱۳۶	در روش اقبال و ادب ایش نیست	۲۲۳
در حقیقت خود بخود می با خت ..	۲۰۹	در ره عشق تو گردل بود دل	۳۳۲
در حقیقت چون بدیدم ...	۲۵۵	در زمان چون گردد از مادر جدا	۲۲۴
در حلقه عشق دوش گفتیم	۳۱۳	در سفر عشق وره انقطاع	۵۸
در خلاص خود بعهدی استوار	۱۶	در شهر قیا متست طاعت با قدر	۲۹۵
در خدا گم شو وصال اینست و بس	۷۹	در صناعت گفت آن حیرن بیل	۱۱۳
در خرابات فنا افتاده ام	۱۵۰	در طبیعت هر فلزی از حجر	۱۱۳
در خا نقه را افتد ز کرب شیرینش	۲۰۲	در طریق عشق بود آن اوستاد	۲۲۹
در خیال من نیا مدد در یقینم هم نبود	۲۵۵	در ظهور آمد بوجه راستین	۹۰
در خدا گم شو کمال اینست و بس	۳۰۸	در عدم بگذار ما را بی خبر	۲۲۰
در دو صدمن شهیدیک اوقبه خل	۷۹	در عشق نه مزد خود پرستی باید	۶۰
در دی کس باده محبت ما ئیم	۱۳۳	در عشق تو حالتیش باشد ...	۲۳۳
در دلت گرد در دجا ناست و بس	۲۲۲	در عالم وحدت، ارکتی سیر	۲۷۲
در دل از دیوان حق دارم بسی	۲۲۲	در فنای خویش هست و ...	۳۱۶
در دلم شد زین سخن دردی مقیم	۲۲۲	در کوی خرابات فنا سالک ره را	۸۹
در داکه هیچ عاشق، پایان ...	۲۵۵	در کوی خرابات بقلاشی ورندی	۸۹
در دیده بجای اشک خونیم	۲۷۲	در کون و مکان فاعل مختار یکست	۱۱۸

درکاردین مردانه شو ...	۲۲۸	درولایت رقم از حق دارد	۴۴
درکنه وجود ذات الالاست	۳۱۲	دروجدش محبت محبوب	۲۱۴
درکمال فقر خرقه پوش را ...	۳۱۵	درون جام می ساقی نماید ..	۲۵۸
درگه دعوی است مریدت جنید	۴۱۱	دروسع تو آسمان بودگم	۲۸۹
درگنجه فروشدم پی دید	۲۸۴	دروحدت جام و بادیه گوئی	۳۱۲
درگفتن راز عشق بی تابی کرد	۲۸۸	درهرچه نظرکنم ترامیبینم	۳۳
درلباس حسن لیلی جلوه کرد	۲۵۹	درهمه اشیاء خدا بینند ...	۲۵۱
درمکتب عشق خویش استادم کرد	۴۱۴	درهمه عالم اگر مردوزنند	۲۹۶
در میان هفت دریا تخته ...	۱۳	درهراسمی اگر چه خود را بنمود	۳۱۱
در ملامت قدم راسخ عشق	۸۷	درهمه وجود جای عشق بین ..	۳۱۷
در ملامت ز قیامت غم نیست	۸۷	دریای کهن چو برزند موجی نو	۶
در محبت و دود باید بود	۲۱۳	دریای کهن چو برزند موجی نو	۱۴۲
در محیط دوجهان خیمه ...	۲۳۴	دریابوجود خویش موجی دارد	۳۲۵
در مصر عشقبا زی عالم شود زلیخا	۳۵۳	دزد بیرون را توانی بست ..	۶۳
در مکیان و مکان چه فوق و چه تحت	۳۲۱	دست و پائی میزنی اندر جوی	۱۵
در نمود آینه پر برق بود	۸۵	دست را مسپار جز بر دست پیر	۴۳
در نمازی گشت بیخود این فقیر	۸۹	دست زدا مان غرض با زکش	۷۲
در نور مقدسش چو گشتم پنهان	۲۳۹	دست در آن مخزن مستورکن	۸۳
در نو آرم بنفی آن راز را	۲۹۶	دست بر سر سربزانوا زغمش	۲۲۴
در نیستی روهست شوزین ...	۳۲۷	دستگاه عاشقی را رنگ نیست	۲۵۶



۲۴	دفتر صوفی سواد صرف نیست	۶۹	دم عشق مبارک دم کزان ...
۱۴	دل آئینه جمال شاهنشاهی است	۶۴	دم غنیمت دان و جزق را ..
۹۰	دل بقاف قرب او ادنی روان	۱۲۶	دنیا طلبد غافل عقبی طلبد ..
۱۵۱	دل بدریاده که صاحب دل توئی	۱۱۶	دوئی از خود برون کردم ...
۲۲۱	دل بدست دیو بگذارای پسر	۸۴	دو جهان درد و صداع است صداع
۲۲۲	دل بدر دلبری دیوانه شد	۳۲۱	دو جهان جلوه گاه وحدت تو
۲۱۹	دل چوماهی در وجود آمد ازین	۳۲۱	دور بنیان بارگاه الست
۲۲۰	دل چه باشد کاشف اطوار روح	۳۲۷	دورا ز همه نامحرمان پیدا ..
۸۵	دل سر زلف دلاویز گرفت	۱۰۹	دوش از پی می هر در که زدم ..
۱۳	دل که بود صیقلی و نور گیر	۱۳۷	دوش شدم برای دل تا ...
۲۲۲	دل که دائم روز و شب در کار ..	۲۵۹	دوش در خم آن زلف حال دل ...
۲۹	دل فضای لامکان است ای مهین	۲۷۵	دولت و ارستگان بین ...
۲۳۲	دل فضای لامکانست ای مهین	۲۱	دیدم که در او نبود بیدار کسی
۸۶	دل قده رنگ کشیده از سر	۳۵	دیده بردیدار او داریم ما
۴۵	دل ما جای و مقامش با دادا	۳۶	دیده روشن بیار و نور بیین
۱۵۲	دل بالای او را سرو از آن گفت	۷۶	دیدنت را دیده احمد بیاید ..
۲۲۱	دل نواز طالبان جان گدا ز	۹۷	دیده حس را خدا اعماش خوانند
۹۶	دلی که مهبط انوار فیض ..	۱۱۸	دیدایشان را نمی یابد دلیل
۱۶۱	دمبدم چون تو مراقب میشوی	۱۶۵	دیده دلال بی مدلول هیچ
۸۸	دم جان بخش مسیحا با ما ست	۲۰۶	دید دل را و در او گنج نهان

ذ، د	ذ، ر	بیست و هشتم
۲۵۷	دیدم او را بچشم او پس گفتم	۲۲۲ ذره‌ئی اندوه محبوب ای پسر
۴۲	دیر شد تا هیچکس را از ...	۳۱۶ ذره‌ایم و مهر قطره‌ایم ویم ..
۲۱۶	دیگری گرشنود ما دیدیم	۲۵ ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز
۳۳۳	دیگر ای یاران فراموشی ...	۹۰ ذکر حق فرمود در حبس نفس
۹۴	دین و دنیا دوزخ یکدیگر نهند	<u>ر</u>
۱۹۸	دیوی و ددی و ملک و انسانی	۸۱ راحله عمر بچندین شتاب
۲۲۱	دیور بیرون کن از دیوان دل	۶۶ راست بینی گریه‌ی آسان چنین
	<u>ذ</u>	۷۷ راست چون ناید تولا بی تبرالاجرم
۸۸	ذات مطلق را شناسد حس عام؟	۸۴ راست سازی زحجا زوزع عراق
۸۸	ذات پاک حضرت حق را گوا ه	۸۸ راست زا بروی کجش هر کج و راست
۱۱۲	ذات بود نور زمین و زمان	۴۱ راه باریک است و شب تاریک ..
۵۲	ذات حق را بینه اسمی تو	۷۹ راه فانی گشته راه دیگرست
۱۳۱	ذات تو در سادات جلال	۱۱۲ راه دیگر میزند چنگم بچنگ
۳۱۱	ذات نایافته از هستی بخش	۲۳۰ راه حق میجست بی تدبیر خویش
۳۲۱	ذات پاکش ز چونی و چندی	۲۹۴ راهی ز خلق با حق و راهی ...
۵۸	ذاکرو مذکور زهم دور نیست	۱۹۷ رب ارنی گویان در طور تقربش
۲۷۱	ذرات وجود را الاستیسم	۲۶۱ رخت بر بست چون ز دار فنا
۱۱۳	ذره در چرخ آورد چون آفتاب	۲۲۵ رخ ز راه راست گردانندی دریغ
۱۳۱	ذره تا از همتش توفیق یافت	۴۷ رخشنده ترا ز ماه فلک اختر ماست
۲۱۹	ذره‌ئی گردد در عرفان با شدت	۳۷ رستمی پست کرده بردستان

۲۶۰	روحی بدریا زن لابر سرالازن	۱۲۲	رطب و یابسهای خلقم دل ...
۲۰۶	روحوسوی عالم انسان نهاد	۱۰	رفتن از منزل سخن کوشان
۹۳	روح قدس از لمعه انوار اوست	۶۲	رفته اندر خم که تا طابوس ...
۱۵۱	روح ما از نور اعظم نور یافت	۱۳۴	رفت او زمیانه و خدا ماند خدا
۱۸۸	روح ترکیبی بود ممکن بدان	۸۱	رنجه مشوزین سخن دلخراش
۲۲۳	روح انسان را ز لطف لایزال	۴۲	رندی است ره سلامت ایدل
۲۲۳	روح پاک از نظر تین شد بهره مند	۲۲۸	رندانه مطلق شوز خود ...
۶۲	روز در مسجد نشیند شب خراباتی شود	۲۷۱	رندی و خراباتی و بیگانگی ..
۷۵	روزبستان حقیقت نوش ...	۶۱	رنگها دارد که گویم از ...
۱۳۶	روز است ستاره را اثر کسو	۱۹۳	رنگ باقی صبغة الهه ...
۱۵۰	روز است با حق لفظ بلی بگفته	۱۹۳	رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
۲۵۶	روزی که با زخواهدا زجان و ...	۱۹۴	رنگ شک و رنگ کفران و نفاق
۳۰۶	روز و شب این هفت پرگاری پسر	۲۵	روا باشد انا الحق از درختی
۸۳	روشنی هر گهر سینه تاب	۱۲۳	روانست پیوسته از شهر هستی
۴۱۳	روی دلش تا نشود صیقلی	۵۴	رو بر در دل بنشین کان ...
۱۷	روی خورشید چو بر ذره زند ...	۵۸	رو بر دوست با خلاص نه
۱۶۹	رویاری اغیار بین .....	۷۳	رو به پس پرده و بیدار باش
۲۰۶	روی او در آینه دل شد پدید	۸۲	رو بدل آورز معاصی خجل
۲۹۸	روی جانان چشم جان بین ...	۸۲	رو بر چشمه حیوان نشان
۳۳۲	روی ماهش شد چو پنهان در حجاب	۱۵۲	رو بر سر می حباب را بین که چسان

۲۲۵	رهبر آید تا بسرحد حیات	۲۷۴	ز احمد تا احدیک میم فرق است
۷۵	رهروا نرا خشیت و تقوی ...	۲۹۶	زاده نائی است احمد در جهان
۶۴	رهزنان اما بدلق رهنما ...	۱۲۳	زاقسام اعراض در فن حکمت
۶۸	ره مردان حق می پوی و از ...	۸	ز ان سلیمان حکمت پر دستگاه
۸۰	ره مخوفست ای فریب هر دری	۹	ز ان افاضاتی که فرمودا و ستاد
۹۶	رهیده از هوس نفس و بند چار عنصر	۹۴	ز ان میانمها تفی آواز کرد
۶۲	ریش و سبلت را بباد نخوت ..	۱۱۲	ز ان میم ده که جذب آن سری
	<u>ز</u>	۱۲۱	ز ان پیش که ظاهر شود .....
۲۰۵	ز آلودگی داده جائیت پاک	۲۹۷	ز ان سوی ملک فنا ملک بقاست
۲۰۵	ز آرایش طبع پاکش بشوی	۹۳	زاهدان گرتک دنیا کرده اند
۱۱۲	ز آنکه ترا و همه بودی نمود	۱۳۷	زاهد بینوا بگو کبر و ریا و رنگ و بو
۵۵	ز آنکه جمله خلق باقی خواراوست	۱۲۲	زاهدی را دوش دیدم بردر میخانه ..
۶۱	ز آنکه اینان آلت اندر ...	۱۷۰	زبان دان محبت بوده ام ...
۶۳	ز آنکه مال و میل و زور زور ...	۲۳۲	زبان زنکته فروماندورا ز ...
۹۷	ز آنکه او کف دید و دریا را ندید	۶۹	ز تجرید هوا عیسی بچرخ ....
۱۹۵	ز آنک گردشهای آن خاشاک و کف	۲۱	ز جای دیگر است اینگونه اسرار
۲۰۱	ز آنکه دیوت بردا ز راه و ...	۱۱۶	ز جام عشق سرمستم دو عالم ...
۲۶۸	ز آنکه عاشق دردم نقداست مست	۱۴۰	ز خود چون فرد گردی مرد باشی
۲۸۲	ز آن زرد روئیها که من ز ...	۲۵۱	ز دب خاک یحبهم حرفی
۲۲۱	ز ابتدای حال می کردی سفر	۱۴	ز رب العزه اندر خواست داود

ز، ژ، س      سی و یکم

۱۱۴	زربودمینای اصفریس قمر	۲۵۴	زورعشق از بادو خاک و ...
۱۲۴	زسرچشمه وحدتم ترکی لب	۲۹۶	زوقیامت راهمی پرسیده اند
۱۴۰	زسر: وهومعکم، را زگفتم	۲۲۰	زهذوتقوی قربت وخوف ورجا
۲۱۷	زسودای جهان بگذراگر ...	۲۷	زهی فرحضورنورآن ذات
۴۱۱	زشتی از آن آب وگلت پاک ..	۱۱۷	زهی خوش نرگس مخمورآن باغ
۵۳	زشف صاحب زمانی تــــو	۱۳۲	زهی نادان که او خورشیدتابان
۲۳۳	زشکوه های جفایت دوکون ..	۳۲۲	زهی نادان که او خورشیدتابان
۹۵	زعاقلان نپسندد کسی خطا وزلل	۱۰	زین اله نه اسب وزین باشد
۱۲۳	زفرط توجه بسوی مبادی	۱۲	زین پیش دلی بود و هرا راندیشه
۶۸	زکبر و نخوت هستی بهوش آ ..	۲۸	زین حجاب ما و من یکدم برآ
۱۷۱	زگشت سپهر آتش آمدیدید	۷۵	زین دبستان معرفت آموز ..
۲۴۹	زلف چون ما رتو آسبب زندلعل ..	۱۳۳	زین سرا زحیرت اگر غفلت رود
۱۴۰	زمانی بشکن این دام طبیعت	<u>ژ</u>	
۸۳	زمزمه عشق از ل تازه سراز	۲۳۵	ژا ژخا ئی است نصیحت که نمی اندیشد
۲۲۵	زمن جان خواستی بستان ...	<u>س</u>	
۲۸۱	زنجیرها برپای دل افکنده ..	۲۷۲	سازنده تراز نوای عشاق
۹۲	زندگی خواهی شراب عشق نوش	۴۵	ساعتی پاک شوا ز خود بینی
۴۹	زنهار در آن کوش که باشی پیوست	۲۳۸	ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
۱۷۱	زنیروی آتش هوا میگشاد	۴	سافرت فیک العقول فمما
۱۶	زورق جان مانده بی نوح نجی	۱۳۶	ساقی بفشان می طربناک

۲۶۱	سال نقلش ز عقل پرسیدم	۱۲۶	سری که مرابا تست با غیر ...
۲۹۶	سالها این مرگ طبلت میزند	۲۰۵	سزاوار آن پاک جز پاک نیست
۳۳۲	سال عمرش گشت چون هفتاد و پنج	۵۳	سعی کن در صفای روح و بدن
۱۲۸	سایه اعیانند و عالم سایه بان	۱۳	سقونی وقالواتغنی ولوسقوا
۱۲۹	سایه او نور چشم عالم است	۸۵	سکه دریشرب و بطحا زده اند
۴۲	سجاده زهد من که آمد	۵۹	سلسله عزلت و ذکر دوام
۳۲۰	سجرات جلال اوقاه	۲۷۳	سمت علی الفا حتی لقد
۸۷	سخن عشق بلند است بلند	۹۶	سمندظن توره میبرد بملک یقین
۲۱۳	سخن خوش زیار میگویم	۵۹	سنگ ره وادی اندوه باش
۹۶	سرای آخرت آباد کن نه خانه حرص	۱۰۸	سنگ و گل و خشت واصل ...
۱۹۰	سرا پرده قرب حق آن بدید	۱۱۳	سنگ راهر لحظه نیرنگی رسد
۳۶	سربد ریای لافرو بمرده	۳۳۳	سوره طه کلامش در عسدد
۳۲۶	سرتا به پاعین بقا پاتا ...	۳۰۷	سوم پاکی زا خلاق ذمیمه است
۲۵۹	سرخوشان آگه راست ...	۸۵	سوی بیسوی ره بیجائی
۵۳	سر رشته بدست یاروجان ...	۸۶	سید از خویش چو گشتی فانی
۲۷۶	سرسیر نقطه و رمن سـور	۸۶	سید و بنده درویشانم
۷۶	سرفرازان پای بندو ...	۱۳۶	سیدتو بیرون شوازمیانه
۲۹	سر قلب اندر سویدای دلست	۱۳۸	سید ما فدای توهستی او برای تو
۵۲	سرموی ترادوکون بهاست	۱۱۸	سیر معراج است و خط استوی
۱۲۱	سرمه بینش بکش بردیده تا ..	۱۱۲	سیم دل اروصل بجانان شود

۳۲۲	شرح اوصاف ذات ده از او	۱۲	سیم دلت تا نشود متصل
۲۸۹	شک و شبهات را اسیبوری	۱۵۰	سیمرغ قاف قریم از دام ...
۱۱۲	شمع توده با شد و صد یا هزار	<u>ش</u>	
۱۶	شمع جانم گشت کم کم بی فروغ	۸۲	شاخ نفس را ثمر لاله ده
۸۱	شمع دلت مرده زیاد هوا	۳۱	شادم بغم عشقت چون ...
۹	شمع است نماینده ره در ...	۷۵	شاهد الاله وحدت گرت ...
۱۶۱	شمع روشن بی زگیرانندهئی	۲۷۶	شاهد غیب رخ از نقش تو ...
۱۷۱	شود فکرت انداز ره را رهنمون	۳۳۳	شاه پربگشود تا قاف غنا
۲۳۵	شوره زاریست قوی نفس ...	۴	شاید ز عدم من بوجودی برسم
۱۰۶	شوی آسوده زهر بوی و رنگی	۶۸	شب تاریک وره دورو ...
۱۱۳	شویدا ز دامان دانا زنگ شک	۲۴۹	شب نباشد که فراق تو دلم ...
۱۲۴	شوی سرخوش از جام توحید گوئی	۸۱	شحنه عصیان بندامت مکش
۸۹	شهرت تجرید در پرواز حـق	۴۷	شد آن وحدت از این کثرت ..
۳۴	شهدت نفسک فینا وهی واحده	۲۶۰	شد جلوه حق یکجا در ...
۷۴	شهریا رمصر جان نبود عزیزا ..	۸۹	شد ز حد ملک امکان دورتر
۷۵	شهوت و خشم و هوا کور و کورت ..	۳۳۲	شد سرودم سوکهای پی زپی
۲۲۱	شیخ را پرسید مرد خرده دان	۲۷۱	شد کشف که غیر از کرم پیر ...
۲۲۱	شیخ عالم آفتاب اولیاء	۲۸	شد من و مائی حجاب راه ما
۲۲۲	شیخ را گفت ای زمعنی بهره مند	۲۸۸	شد یوم قیامت را علامت
۲۲۲	شیخ سعدی زین سخن ...	۲۲	شراب عشق می سازد ترا ...

شیر مردان از هوای آب و خاک	۲۲۲	صورت بی علم آید در آید در وجود	۸
شیرازه این صحیفه عشق است	۳۱۲	صورت کثرت حجاب وحدتست	۳۶
شین که در او شهد سعادت بود	۵۷	صورت انسان نقاب روی ...	۶۱
<u>ص</u>		صو را ردمد سیرتو کو، طور ...	۱۶۸
صابر الصبر فاستغاث به الصبر	۲۶	صرفیانی که اهل اسرارند	۱۰
صادقانرا موت بس شیرین بود	۲۹۷	صوفی صفا چند زنی خدا خدا	۱۳۷
صبح صادق را ز کاذب و اشناس	۲۵	صیقلی گر بود مقابل او	۱۲
صبح شنبه بست لب از گفتگو	۳۳۲	<u>ض</u>	
صبر و شکر و ایثار و مخلصه	۳۱۴	ضد عقلت لشکر شهوات شد	۲۲۴
صد از خانه آئینه بر نمی آید	۳۲	ضمیر تو ظاهر پرستی است ورنه	۱۲۳
صد با دصبا اینجایی سلسله ..	۲۶۸	<u>ط</u>	
صدنشانی از حجر کردم پدید	۱۱۴	طاعت عامه گناه خاصگان	۱۱۲
صد هزاران کیسه سودا ثیان ..	۴۲	طاعت روحانیان از بهر تست	۳۰۶
صد هزاران قلب در مینا کنند	۱۱۳	طالب طور ولایت دمیدم	۲۳۰
صعوهئی شد صید عنقای وجود	۹۰	طالبی هرگز ندیدم کز عطش	۲۶۷
صلای ارجعی فرمود لبیک	۳۳۱	طبع زیبق جمله رطب و بارداست	۱۱۳
صمت و جوع و سهر و عزلت و ...	۶۵	طفل را با ر عشق پیر کند	۲۵۳
صنع را برترین نمونه توئی	۵۲	طوافی در حریم کبریا کن	۱۴۱
صنع بیند مردم محبوب از صفات	۱۱۲	طواف کعبه الوصال لیلا	۳۱۴
صنعت خوب از کفش ضریر	۱۶۱	طوردل گر صاف گردد میتواند .	۵۰



عاشقان را وجد در عین شهود	۹۳	طوطی دل در فراقش بست دم	۳۳۲
عاشق چه کند با طعن کسی ...	۱۰۸		<u>ظ</u>
عاشق که ترا خواهد با غیر ...	۱۲۶	ظاهرو باطن ذرات جهان اوست همه	۶
عاشقان در سیل تندا افتاده اند	۱۹۵	ظاهری با کمال یکتائی	۱۳۱
عاشقان عاقل را سستی ...	۲۵۹	ظاهرت جزواست و باطن کل کل	۳۰۶
عاشق که جمله عشق شود ...	۲۷۱	ظفر تم بکتمان اللسان فمن لکم	۲۱۱
عاشق بمرگ مایل و عاقل ..	۲۹۴	ظهور جمله اشیاء بضد است	۱۳۲
عاشق صادق چنینش آرزوست	۲۹۷	ظهور کون ز نیرنگ وحدت ذاتست	۱۸۹
عاشق مردن شوی پروانه وش	۲۹۷		<u>ع</u>
عالمی خلقش همه روحانیان	۹۳	عارفان را میرسان از ما سلام	۱۵۱
عالمی دیدم پراز غوغای عشق	۹۳	عارف دزفول عین الدین حسین	۲۲۹
عالمی دیدم همه نور و ضیا	۹۳	عارف کامل جلال الدین علی	۲۶۷
عالمی دروی حضورا ندر حضور	۹۳	عاشقان چون پشت پابر ...	۱۵
عالمی حالی بانواع کمال	۹۴	عاشق روی قلندر مائیم	۴۵
عالم صبح است و صنعت روزگار	۱۱۳	عاشقی در طور و بوی و رنگ نیست	۹۱
عالم همه سایه سایه همسایه ..	۱۲۹	عاشقی پیوندها ببزیدن است	۹۲
عالم چو عبارت از همین ...	۱۳۰	عاشقان مجموع در نور حضور	۹۳
عالم ارواح و اشباح ارچه ..	۲۰۳	عاشقان مست شراب لم یزل	۹۳
عالمی را اگر بگردی سربس	۲۱۹	عاشقان را جستجویی دیگر است	۹۳
عالم ز چشمش مست شد ...	۲۲۸	عاشقان از هردو دست افشاندند	۹۳

عالم بخروش لا اله الا هوست	۳۲۰	عشق با یدز افتخار آموختن	۹۲
عالمی از هجرا و ناکام شد	۳۳۲	عشق با یدتا درون روشن شود	۹۳
عامه را باشد نظر بر فعل واسم	۱۱۲	عشق با یدتا سخن زاید از او	۹۳
عامه را با شیشه و رنگ است کار	۱۱۲	عشق آمد و عقل رخت بریست . .	۲۱۳
عبارت ناشتی و حسنک واحد	۳۵	عشق را جنبش از آنجا شد عیان	۲۱۹
عبرات خطن فی الخدا سطرًا"	۲۶	عشق آتشی افروخته هستی . .	۲۲۶
عجب یاران چه مرغم من . . .	۱۱۷	عشق این سخن آغاز کرد . . .	۲۲۷
عدد گرچه یکی دارد بدایت	۴۷	عشق ناگاه رو بصحرا کسرد	۲۵۰
عدم آئینه هستی است مطلق	۴۷	عشق و مقصود کافری باشد	۲۵۳
عدم چون گشت هستی را مقابل	۴۷	عشق سلطان است و برهان مبین	۲۵۴
عدم در ذات خود چون بود صافی	۴۷	عشق هم خاکسترو هم اخگر است	۲۵۴
عرش رحمانی دل بنده خداست	۲۹	عشق است مرا عادت . . .	۲۷۱
عرش روان از طیرانند مست	۸۲	عشق دریا و خرد ساحل . . .	۲۷۶
عرض اعراب و جوهر چون حروفست	۱۰۹	عشق آمد و شد چو خونماندر . . .	۳۰۲
عزم تو هر دم بگناه دگر	۸۲	عشوه های معشوقان . . .	۲۵۹
عشاق را مفراق ما وین . . . .	۲۲۷	عقل جزوی کی تواند . . .	۴۱
عشر امثال دهد تا هفتصد	۱۳۳	عقل کامل را قرین کن با خرد	۴۳
عشق ندارد که از اشراق حق	۱۳۳	عقل در سودای عشق استاد نیست	۱۳۳
عشق ورزی نه طریق حکما . . .	۲۴	عقل را قربان کن اندر . . .	۱۳۳
عشق خورشید است از آن . . .	۹۲	عقل و الازین نظر آمد پدید	۲۱۹

ع	ع ، غ ، ف	سی وهفتم
۲۲۳	عقل را این هردو حال از ...	۸۱ عودها سوخته در محفلت
۲۷۸	عقل داند ز تنگی هر گنج	۱۶ عهد کردم با خدای خویشتن
۲۱۹	عکس آنها را که گفتم هریکی	۸ عین عدم بود وجود شئون
۱۵	علة الكون ولوله اما	۸۷ عیننا نظرة فی العین
۴۷	علم محصولی است از کشت حواس	۱۸۹ عین هر چیزی که آمد در نمود
۴۸	علم ودانش را یکی دریای ژرف	<u>غ</u>
۲۱	علم لفظی سربسرقیل است و قال	۴۶ نمازی که بی شهادت اندر ...
۱۵۰	علم و عقل وزهد من بر باد رفت	۶۴ غافل از اغفال و استدراج ...
۱۶۴	علم اگر کج فطرت و بدگوهراست	۶۹ غبارتن پرستی را حجاب ...
۱۶۴	علم تا از عشق برخوردار نیست	۷۹ غرقه نیکه نی خلاصی باشدش
۱۶۴	علم چون بردل زند یاری شود	۲۲۵ غمت جز درد دل یکتا ننگ جسد
۱۶۴	علم را مقصودا اگر باشد نظر	۷۱ غنچه سالی خون خوردتا ...
۱۶۴	علم کان نبود زهو بی واسطه	۵۳ غواصی کن گرت گهر میباید
۱۶۴	علم های اهل دل حاملشان	۹ غیر مرد عشق کز خود رسته است
۳۳۲	علم و عشق و معرفت بستند یار	۸۹ غیر از رخ جانان که شد ...
۴۱۱	عمر تلف کرده بجمع حروف	۱۳۳ غیر این عقل توحق را عقلهاست
۸۲	عمر در آغوش ممات آمد ه	۱۳۳ غیر این معقولها معقولها
۲۸۱	عمرم اگر باقی بود در پای ...	۱۹۳ غیر تو هر چه هست سراب و ...
۲۸۹	عمر خضرو مسیح والیاس	<u>ف</u>
۲۶۰	عنقا بولای حق در قاف ...	۱۶۸ فاء ازل لام ابدکن ضرب ...

ف	ف ، ق	سی و هشتم
۶	فـا البحر بحر علی ما کان فی قدم	۵۶ فوادی عندشهودی مقیم
۳۳	فاذا ابصرتنی ابصرته	۳۱۲ فهرست عوالم است آدم
۱۹	فارغ از اطلاق سر ذات او	۴ فیک یا اغلوطة الفکر
۷۲	فانوائثم افنوائثم افنوا	۳۲۰ فیض لطفش چونورپاش شود
۱۹۸	فان صراط المستقیم بماءر	<u>ق</u>
۲۱۶	فان الهوی سبب ولولا الهوی	۲۲۰ قاسم بیچاره ازسرتا قدم
۳۲	فداشوم بفضائی که غیر ...	۲۹۵ قاسم ، حباب وصل نیابد ..
۸۰	فعل حق دست مرادش تا فته	۶۶ قاضی مسند تحقیق ...
۸۳	فقر آئینه غنای حق بود ...	۸۶ قاف تا قاف در او تابانست
۱۳۸	فقر چو تافت بردلم گشت ...	۲۳۵ قاف عنقاست مگر نقطه ...
۲۲۱	فقرو توفیض و توکل نور فکر	۵۲ قالبت قبه ایست ، الهی
۲۸۹	فک شک و عقدهای اشراک	۲۲۵ قانع به تجلی نشود طالب ..
۱۹۸	فکم الفت و کم اخیت غیرا خ	۳۲۸ قد استوکرت فی مهوی ...
۲۵	فلسفی گوید ز معقولات دون	۳۲ قد تحیرت فیک خذ بییدی
۳۶	فلسفه در جدل کنند پنهان	۳۱۳ قد حققولنا هنا البرهانا
۱۱۹	فلوان استطعت عزمت طوفی	۷۳ قد ردل و پایه جان یافتن
۲۱۶	فلولا کم ما عرفنا الهوی ولولا	۲۲۳ قدرت و سمع و بصر علم و حیات
۱۱۱	فما الوجه الا واحد غیرا نسه	۳۰۶ قدسیان یک سر سجودت کرده اند
۳۰۰	فمنند ما قدکان عین الذات	۳۲۰ قدس ذاتش چو برتر از کیف است
۱۴۰	فناشودرره توحید مطلق	۲۷۲ قد طاقت النقطه فی الدائرة

سی ونهم	ق ، ک	ق
قوت قوت یا بدا زدیدار دوست	۳۴	۱۳۸ قرعه دولت این بوددین ...
قوم دیگر سخت پنهان میروند	۲۷۰	۲۶۹ قشرهای خشک را جا آتش است
	<u>ک</u>	۲۹۲ قصر مروارید و درهای ثمین
کاری ز جود ناقص نگشاید	۴	۲۱۹ قصه کان از ذوق جان آمد پدید
کار دنیا بجمله بازی دان	۹۵	۴۵ قطب افلاک ولایت قدمش
کاشق کسی تواند سرمست ...	۳۰۳	۵۵ قطب آن باشد که گرد خود تنند
کافکن در ورق کون نبود	۸۷	۵۵ قطب شیرو صید کردن کار او
کان لطف و معدن جود و سخاست	۴۸	۲۲۹ قطب افلاک ولایت دل او
کاونبی وقت خویش است ای مرید	۴۳	۲۶۱ قطب دور زمان جلال الدین
کای ز جذب عشق مایی خورد ...	۲۳۰	۱۳۸ قطره بگریست که از بحر ...
کای وجود تو اصل بوده همه	۲۵۱	۱۵۱ قطره موج و حباب از ما بجو
کثرت و وحدت که میگوئی چنان	۱۵۰	۳۲۱ قطع این ره براه پیمائی
کحل شعوری بکش این دیده را	۸۲	۸۲ قفل درونی که در او گنجه است
کرده دل و دیده عرفی ثمر	۸۲	۴۱۲ قلب توزان تیره بود ای دودل
کرده انداز صدق دل مردان کار	۲۲۲	۲۵ قلب پهلو میزند با زربش شب
کرد سلطان عشق را بر عالمی	۲۲۳	۲۹ قلب آدم شد محیط هر دو کون
کرسی لامثلثی است صغیر	۲۷۸	۲۹ قلب تو چون از تقلب پاک شد
کز برای چه کارت آوردند	۵۲	۲۹ قلب عالم آدم خاکی جسد
کس عین الخضر روحانی ...	۷۰	۲۳۳ قلم شکن ورق سوز و سیاهی ..
کس می ندهد ز تو نشانی	۲۱۲	۱۰۲ قمر ، عزیز الحسن ، الطف مصره

ک ، گ ، ک

چهارم

کس نیست که نیست بهره مند ...	۱۴۶	کورا هر وی که رهنوردش گویم	۵۹
کس ندیده چون عنقا آشکار ...	۲۵۹	کوغنی است و جزا و جمله فقیر	۲۷۰
کسی بمرتبه عشق میرسد ...	۹۵	کوی توهمین هر دو جهان ...	۱۴۹
کسی ذوق از شراب عشق ...	۱۵۲	که از لجه بحر کثرت دلم را	۱۲۴
کسی که مجرم باد صباست میداند	۲۳۳	که تم الفقر معنی از فنا بود	۱۴۰
کسی این مهر شناسد کا و گذر کرد	۳۰۰	که چو این عقده بر تو حل گردد	۵۳
کشتی دل ز سر زلف تو و آن ...	۲۷۶	که دم از عشق جمالت زده ایم	۸۷
کشکشانش دوشا خه در گردن	۲۷۸	کی بگنجد در مضیق چند و چون	۱۱۹
کعبه کویش بود دل کاشف ...	۵۰	کی بیک مردن شود سیری پدید	۲۹۷
کفر قشربخشگ روبرتافت	۲۶۹	کی بیک مردن دگر با زایستی	۲۹۷
کفر و ایمان هر دو خود دربان ...	۲۶۹	کیستم من ؟ کیست در ما و تومن	۴۷
کفر و دین از نظر عشق همان ...	۲۷۶	کیستی روی در کجا داری	۵۲
کلام دلپذیر عاشقان است	۲۱۸	کی شود پیدا جمال وحدتش	۲۸
کلک حق از نقشهای خوب وزشت	۱۲۸		
		<u>گ</u>	
کمتر از کم شواگرداری خیر	۱۳۵	گام زن اوج سراسیمگی	۸۱
کمترین بنده خادم فقرا	۳۳۰	گام ریاضت بره گنج نسه	۸۳
کم کم از خود رفته گم در حق شد م	۹۰	گاه گوید حاصل از خلقت ...	۶۱
کنگره ویران کنید از منجنیق	۱۸۹	گاه صوفی گاه شیخی گه ...	۶۱
کوه سختی اگر ز عنقا پرسی	۱۵	گاه در میخانه گه بتخانه ...	۶۲
کودوست که بردار داز پیش ...	۲۰۲	گاه در سعد و وصال و دلخوشی	۱۹۶

۳۰۴	گاه کعبه گه بت و گه مسجد اقصی ..	۱۲۶	گر جلوه دهی بردل نقد ...
۲۹۲	گاه نازت مینماید گاه نور	۳۰۳	گر جلوهٔ جمالت بر شرق ...
۲۹۴	گاهی ز تصور بندگی میترسم	۸	گر چه دانایان پیشین گفته اند
۷۱	گراز زحمت همی ترسی ...	۲۴	گر چه من صد نکته گفتم بیحجاب
۲۴	گر بگویم میشود پیچیده تر	۹۶	گر چه تو هستی کنون غافل ..
۳۱	گر بر ورق گل نیست شرح ...	۲۴۹	گر چه در دایرهٔ عشق تو ...
۵۳	گر باین وقفه میرسد عیست	۲۴۹	گر چه لعلت بوفای وعده ...
۹۱	گر بخود دعوی هستی میکنی	۳۰۸	گر چون مه و خور بنور پاشی ..
۱۱۱	گر بآن عالم خرامی نسبتی ..	۴۲	گر درخمن ز خاک آن کوست
۱۱۴	گر بطبع زیبق آوردی حجر	۵۴	گر در طلب گوهر کانی ، کانی
۲۷۹	گر بینه ئی بر این سخن میطلبی	۸۸	گر دم ممکن بحد خویش نشست
۲۷۹	گر بینه برام متش میطلبی	۱۲۲	گر دسالوسان نمیگردددل ..
۳۵	گر تو هستی در جهان صاحب نظر	۱۶۱	گر دم عقولات میگردی بیین
۵۳	گر تو این دست برکشی از جیب	۱۹۵	گر دوشش بر جوی جویان شاهدست
۶۳	گر ترا بر سر هوای کوی ...	۳۰۳	گر در مزار عشاق قدت قیام سازد
۶۳	گر ترا ننگ است از بدنامی ..	۹۲	گر ز نیرنگات واکیسرو ...
۱۳۶	گر ترا با کار خود کاری بدی	۱۶۵	گر ز نام و حرف خواهی بگذری
۱۳۶	گر تو خواهی که شوی محو عدم	۱۹۵	گر زنی در شاخ دستی کی هلد
۱۳۷	گر که ز خود خلاشوی والی ...	۲۰۲	گر سرو من از خانه یکبار ...
۲۲۳	گر ترا با نفس و شیطان کار نیست	۲۰۲	گر شوق سر زلفش از اهل ...

گفت قایل در جهان درویش ..	۷۹	گرش جهت بسته شود باک مدار	۲۵۴
گفت مردی کاندیرین ره ...	۸۵	گر عارفی بر آید زان حلقه ...	۳۵۳
گفتم ایدل هان وهان ...	۹۳	گر لطف بی حسابت غالب ...	۳۵۳
گفت در گوشم که اندر حضرت ..	۱۲۲	گر مرا چشمه کند آبی دهم	۱۱۵
گفت روزی آن ولی محتشم	۱۲۹	گر مرا شکر کند شیرین شوم	۱۱۵
گفت ایزد یحمل اسفاره	۱۶۴	گر مرد رهی روشنی راه نگر	۲۷۹
گفت پیغمبر که هست از اتم	۱۶۵	گر نبود ذکر تو جز فکر دوست	۵۸
گفت لبیک در ملای وصال	۲۶۱	گر نظر در شیشه داری گم شوی	۱۱۲
گفت من اندر طریقت شمت سال	۲۶۷	گر نمی بینی توجورا در کمین	۱۹۵
گفتم که پیغمبری تو یا پیر	۲۸۸	گر نمی بینی تو تذویر قسدر	۱۹۵
گفتم مرا از من ستان ...	۳۲۷	گر همچو ما در یادلی شو ...	۱۶۹
گفتم که هستی گفت تو ...	۳۲۷	گر هر دو کون موج بر آورد ...	۱۹۳
گلخن دنیا نه جای مسکن ...	۷۳	گریک سبق از علم خموشی دانی	۲۴
گلستان گرددت از عشق ...	۷۵	گشت روپوش این همه در صورت ..	۲۵۴
گلشن ز گل های یقین ...	۲۲۸	گشت طالع نور روح از نظر تین	۲۱۹
گمان مبر که تو چو بگذری ...	۲۳۲	گشته بیرنگ زهر نیرنگی	۸۶
گنج که امید بوی زنده است	۸۳	گشته ز تعظیم خسان ریشخند	۴۱۱
گنج اسماء بر سر عالم فشانند	۱۵۱	گشته تسلیم ره نمایند	۳۶
گناه ز کوتاهی همت غواص بود	۲۵۷	گفت هنگامی با پیام شهاب	۱۶
گوش دل و چشم دل اربا ز شد	۴۱۳	گفت حق تا از وجود بایزید	۲۸



۱۶	گوش جانم یافت پیغام سروش	۶	لایحجینک اشکال تشاکلها
۷۴	گوهر اصلی تراخواندسوی ...	۲۵۵	لازمان ودوش وفردائی از او
۸۷	گوهرکان ترا جوهریـم	۸۵	لاشدی عزت الاش بییـن
۱۳۷	گوهر لجه شرف گفت حدیث ...	۵۷	لاکه بسی عرض ما سواست
۲۱۹	گوهر عمان درداست این سخن	۲۹۲	لاله و گلها وریحان و سمن
۱۷	گویدم روروبراین درگه مایست	۴۵	لامکان راکه دوش نیست پدید
۲۲۲	گوی دولت را بچوگان طلب	۵۸	لام که سرزد محیط جلال
۲۹۶	گویداندر نزع از جان آه مرگ	۲۷۷	لانهنگی است کاینات آشام
۳۱۲	گویند که ذره چیست خورشید	۳۲۰	لاوهوهر دونفی واثباتند
۶۱	گه بپوشد خویش را اندر ردای ..	۴۵	لبا و آب بقا را ساقی
۱۹۶	گه بها روصیف همچون شهدوشیر	۴۱۳	لب ز سخن بستم و گفتم بس است
۲۸۷	گه تویی گویم ترا گاهی منم	۱۲۱	لب لب لب لبیم دم مزن ...
۱۱۴	گر شود کبریت غالب هست زر	۲۰۵	لحظه آخرت و خویش اندیش شو
۴۵	گر که مادر ره او خاک شدیم	۲۵۱	لشگر حسن تاخت بر جان باز
۶۱	گه مریدان را مراد و گه ...	۲۷۵	لفظ را از عشق عنقا ذوق ...
۴۱	گر نیابی مرد چون من در ...	۱۳۸	لعل لببت شراب ما و ز رخت ...
۳۲۸	گیرم که زرخ پرده گشاید معشوق	۸۷	لک یا مهجة قلبی روحی
		۴۴	لوح محفوظ ، ازل تا ابدش
		۲۱۰	لوکان جنگ صادقاً "لاطعته
		۱۶	لیث فوشجنی امین معتبر
۳۱۴	لابا لتخلف بالمعروف تعرفهم		
۶۵	لاتطمئن بها فلست من اهلها		

۲۱۳	لیس فی الدار غیره دیار	۳۸	ما منکر راه و مسجد و کعبه نه ایم
۴۱۳	لیک کجا گوش دل و چشم دل	۳۰۹	ما منتظر جمال وحدت باشیم
۹۶	لیک هرگز مست تصویر و خیال	۱۰۶	ما ندیر ما جستجوی در زمین ...
۱۱۴	لیک با ملح حجرا این ما م و باب	۱۵۲	ما نیز بحکم قدرت لم یزلی
۱۶۴	لیک چون این بار انیکو کشی	۱۸	ما واحد الواحد من واحد
۲۲۲	لیک ارگوش منا زدیوان خویش	۹۱	ما ومن علت زیادت میکند
۴		۹۱	ما ومن گفتی چو اندر خورد ماست
۱۶۹	مائیم جزو کل همه جام و ...	۱۹۶	ماه گردون چون در این ...
۲۰۳	مائیم که پیمانہ مکر زده ایم	۳۲۰	ما هو چیست ؟ لاهو میگوید
۲۲۹	مائیم حسن نیکوان مائیم ...	۴۱۱	ما یهء تونیست بجز ما ومن
۱۷	ما به کنه حقیقت نرسیم	۶۸	ماش اینگونه تن پرور ...
۶۵	ما بین صمت و اعتزال دائم	۹۶	ماش در پی دنیای دون ...
۲۲۲	ما بدردا و ترک کرده ایم	۹۶	ماش غره با دراک از تولد و هم
۱۱۴	ما تم الاحجر مع ماء	۳۲۱	مبتدی در ره توپویه کنان
۲۱۶	ما حبیبی خوش و نکو داریم	۵	مبدع آمد حق و مبدع آن بود
۴۷	ما روح مجردیم و عیسای زمان	۲۱	مجتهد آنگه که باشد نص شناس
۵۰	ما ز فیض قرب پیران ...	۵۷	مجموعه مجموع کمال ...
۵۰	ما شهنشاهی ز ملک فقر مولایا فتم	۸۵	مجموعه سینه عجب پردود است
۱۵۰	ما شاهبا ز قدسیم از امکان پریده	۲۱۷	محبانه بمحبوبی نوشتیم
۸۷	ما کجائیم کجا رفت سخن	۲۱۸	محب از وصل محبوبش تمناست

مردمی با یاد زعواثق دور	۳۶	محبت مقام الهی بسود	۲۱۳
مردان خدامیل به هستی نکنند	۵۳	محبوب محبوب اربدانی	۲۱۸
مردبلا عافیت اندیش نیست	۵۷	محبوبه الادراک عنهابها	۲۷۲
مردرهی ، از همه تجریدشو	۵۸	محرم خلوتسرای وحدتی ...	۷۴
مردمطلق مظهرحق ازپی ...	۶۳	محرم خاص حریمش دل ماست	۸۶
مردبزدان شرف آرد بدست	۷۳	محمل هستیت گران از هلاک	۸۲
مردهدلی از دلت افسر گرفت	۸۱	محنت عشاق را معشوق کی ...	۵۰
مرده است از خود شده زنده بحرب	۲۷۰	محو گردد در جمال با کمال	۳۴
مردبالغ گشت آن بجگی بمرد	۲۹۶	محبی این صنعت آمدای کرام	۱۱۳
مرده جان را زنده بینی از دمش	۲۹۷	مخزن اسرار ربانی دل است	۲۲۰
مرد عشق با درد دل خوش ...	۳۱۶	مدتی گردد در اقلیم جماد	۲۰۵
مرغ دل زار صد جا بهوس ...	۱۰۹	مددا ز عشق میباید دلی را ...	۷۰
مرغ زیرک باش بگسل دام را	۱۳۵	مران اندر پی دنیا که نا ...	۶۷
مرغ سلیمان سا ز او داد ...	۲۲۸	مراد نفس عزازیل عقل ...	۹۵
مرگ وارستگی از نقش ...	۲۳۴	مرایمانه پرگشته است وا و ...	۱۲۷
مرگ توکه شرط این حیات است	۲۸۸	مرادل بر سردست او کشیده ...	۱۲۷
مرگ جوای صادق و بین صدفروغ	۲۹۷	مرادل بسته مویی است ...	۱۲۸
مرمران نور بیند جا نشان	۱۶۵	مراگفتی که خود نا خوانده ایم	۲۲۵
مزاج همه درهم آمیختند	۱۷۱	مراگفتی که جز مایار دار	۲۲۵
مژه برهم نزنده هیچ شبی ..	۲۴۹	مرد را در لباس خلقان جوی	۱۰

۳۴	مست جام عشق گردد آنچنان	۱۳۷	مظهر عشق وحدتم مورد صاف ..
۴۵	مست ولای عقلی و دیوانه	۲۳۰	معتکف می بود چندی در حرم
۸۷	مستم و نیست حدی بر مستان	۳۱۱	معرف الوجود شرح الاسم
۱۲۸	مست عقارا و منم بریط و تارا و منم	۱۳۴	معشوق وصال جا و دانت ندهد
۲۰۳	مستم از صهای جام عشق ...	۱۲۳	معلل به اغراض نفس است ..
۲۳۰	مستحق شد آن فقیر پاک جیب	۲۲	معنی فی غفله عمری ...
۲۸۹	مستغرقی اندراین جنایات	۲۹۷	معنی مردن بود این انتقال
۳۱۶	مستی من از حد بدر شده ...	۲۸۹	مغرور مشو بدین و ساوس
۱۳۸	مسجد جان منای او کعبه ...	۲۶۹	مغز خود از مرتبه خوش بر تراست
۲۰۴	مسجد و میخانه و نور و ظلام ...	۲۶۹	مغز علم افزو دکم شد پوستش
۹۶	مس وجود با کسیر اهل معنی زن	۱۲۱	مفتیان شهر گرفتوی بقتلم میدهند
۱۱۱	مشتی کورکنی آرزو	۳۱۱	مفهومه من اعرف الاشیاء
۷۶	مشت خاکی آبرویت داده ...	۷۰	مقام حضرت انسان فراز ...
۵۷	مشرّب توحید فنا در فناست	۱۴	مقصود وجود انس و جان آینه است
۲۰۱	مشکلات هر دو عالم سر خلقت ...	۵۶	مقصود همه بندگی حضرتست
۱۴۰	مشوبی درد گردرمانت بایید	۱۱۶	مکانم امکان با شدنشانم ...
۱۲۲	مطربا بنشین و آهنگ ...	۵۳	مکنی گربدیگ علم پیزی
۳۳۲	مطرب دل چونکه زد راه فراق	۴۹	مگذار که افتی از نظر مردان را
۸۵	مطلع الشمس سکندر باشی	۹۶	مگر ز ظلمت ما تمسرای نفس رهی
۱۵	مظهر الواجب یا للممکن	۲۳۳	مگو که هیچ تعلق نما ند عرفی را

۵۲	ملکوتست جان و منزل تو	۲۰۵	من شده در پرده هر جا پردگی
۸۶	ملکوت و جیروتش حاصل	۲۸۲	من طایر قاف حقم ...
۲۲۸	ملک مغان و میکشان آمد ...	۲۱۶	من عین تو و تو عین من ...
۳۱۶	ملک لامکان شد مطاف دل ...	۵۴	من فاش کنم حقیقت مطلق را
۹۶	معان بهره که از دور چرخ دانستم	۴۷	من که بی تکرار هستم کیستم؟
۱۰۲	ممکن دو قسم گشت یقین ...	۵۶	من کل شیئی لبه و لطیفه
۱۲۱	من آینه طلعت معشوق وجودم	۱۳۷	منکه ز عشق سرخوشم ...
۱۲۱	من انا الحق میزنم ای ...	۱۲۲	من گریزانم ز اهل مسجد ...
۱۲۶	من باده نمینوشم اما چوتوئی ..	۱۶۷	منگم زمی دنگم زوی ...
۱۸۹	منبسط بودیم و یک گوهر همه	۲۲۹	من ملائک به طوافش دیدم
۲۳۸	منتصب بر هر طویله رایضی	۲۳۴	منم آن نی که ندارد ...
۳۲۱	منتهی در سجود بین یدیک	۲۵۹	من مستم و مدهوشم ...
۴۸	من چومورم تحفه ام مورانه است	۲۶۰	من نغمه داوادم من ...
۱۱۰	حق چو کلکم در میان اصبعین	۲۰۹	من و تو عارض ذات وجودیم
۶۷	من در طلب رضای یک کس مردم	۲۳۴	من هستم و در لایتناهی هستم
۲۸۱	من رسم و راه میکشی از ...	۱۲۶	من یار ترادارم اغیار نمیخواهم
۱۵	منزلی از جان و دل بایدنه ..	۳	موءثر در وجود الا یکی نیست
۱۲۲	من ز جام باده مستم آنهم ...	۱۰۲	موجود منقسم بدو قسم است ..
۲۱۰	منزه ذاتش از چند وجه و چون	۱۵۰	موج و دریا نزد ما باشد یکی
۹۰	من شدم بیخود ز خود اله گو	۱۶۱	موجود بحق واحد اول باشد

۳۰۸	موجود بحق باش وعدم خود ...	۱۶۹	میگفت آن آرام دل ...
۶۹	موحد باش وعاشق شوکته ...	۸۲	میوه بیدادیت افشانده آ ب
۴۵	موسی هادی طور اطوار		<u>ن</u>
۶۳	مولوی معنوی فرمود کاین ...	۱۶۷	نابود چبود بود گو، محدود ...
۶۵	مونس معرفت البه بود صمت ولیک	۲۶۲	نازم برهنورد دلیری که یک نشان
۲۹	مهیبط انوار ربانی است دل	۸۲	ناله سبک خیز ره بندگی
۲۰۰	مهدی آخر زمان ذات شریف ...	۵۲	نامه ایزدی توسر بسته
۹	مهر او این ذره را بر تافته	۲۱۸	نبا شد عاشق و معشوق بی عشق
۱۱	مهره خرد کف و با مشتری	۱۷۰	نثر بدی عش طعنه هابر ...
۴۵	مهریاران ز خدا یافته ام	۴۵	نجم ثاقب نظر پرنور ش
۱۱۳	مهران در جلوه زایام اوست	۳۰۷	نخستین پاکی از احداث ..
۲۱	میا مرزادیزدانش یعقبی	۳۳۲	نخل ما بارو بر امید ریخت
۳۲۷	میجستم او را دمیدم ...	۱۲۳	ندارد خبر فکر کوتاه بینت
۸۱	میدهم الماس بد اغش بنه	۱۳۲	ندارد ممکن از واجب نمونه
۲۷۹	حی دان که علی امام مطلق ..	۱۲۳	ندانم چه مقصود داری زدنیا
۳۳۲	میر قطب الدین محمد رخت بست	۱۳۹	ندانستی کسی کاین پرتواوست
۳۳۲	میر قطب الدین محمد آنکه بود	۲۲۵	ندانم کز چه خیزد این همه اشگ
۱۳۶	میسا ز خمیر خاک ما را	۵۰	نرگس چشمش اگر گردد ...
۲۱۷	می صاف کرم در جام کرد م	۲۱۴	نزد ما اوز عاشقان باشد
۷۱	میکنند دل را مکر صحبت ...	۸۶	نزدگدایان چو غول بی دم

نسبت خودباگهرا و بیین	۸۳	نقصان زقابل است وگر نه ..	۱۴۶
نشینی طربناک در بزم وحدت	۱۲۳	نقطهٔ پیرگار هستی گشت او	۹۰
نطق آب و نطق خاک و نطق گل	۲۵	نقطهٔ قاف قرب ملک بقا	۲۶۱
نظری کن در این معانی تو	۵۲	نقطهٔئی زاین دوا ایرپرکار	۲۷۸
نعمت باطنه و ظاهره اوست	۴۴	نقطه از الفیافت ...	۳۱۶
نغمهٔ ایجاد میدن گرفت	۱۸	نقطهٔ احد سرلاستی ...	۳۱۶
نغمهٔ زمزمه بانگ الست	۸۵	نقل فوئ ادک حیث شئت ...	۲۰۹
نغمه‌های منصوری بر فراز ..	۲۵۹	نکته بسی گفتم و نشنیدکس	۴۱۳
نخهٔ مهر ولایت بودیا ...	۷۶	نکنده عشق نفس زنده قبول	۲۵۳
نفس دون دزد است ای عاقل ..	۷۴	نگاه مادوبین افتادورنه	۲۰۴
نفس تودر عمر گدازی درست	۸۱	نگردد سرا پردهٔ چرخ وانجم	۱۲۳
نفس غیور تو ز عهد شباب	۸۱	نگشود مرا زیاریت کار	۴۲
نفس را ترویج چون کردی بروح	۱۱۴	نماند نیک و بد را خود مجالی	۱۰۶
نفس ختام انبیا مظهر ذات کبریا	۱۳۷	نمودش سربسرنابود و مکاری ..	۶۷
نفی و اثبات ظهورات ...	۲۳۴	نوبت عشق جهان سوز است این	۸۵
نقد عشق تو خریدار شدیم	۸۷	نوح وقت است بطوفان جهان	۴۵
نقشهٔ هستی همه در کار اوست	۴۱۲	نوح بحر آفرینش قطب دین	۱۱۳
نقش الهه نقش پنجهٔ تو	۵۳	نورکه نازل شود از لامکان	۴۱۲
نقش و نقاش طلب کن از خویش	۸۵	نورا و را از نگاه من بگیر	۲۴
نقش است ولیک عین نقاش	۳۱۳		

پنجاهم	ن ، و	ن
نیست کن هرچه راه و رای بود	۱۰	۴۵ نورا حمد ز جبینش پیدا است
نیست بی تو صبر و آرامی مرا	۲۸	۸۰ نور عشق افتاده در آب و گلش
نیست گردد از زهستی حجاز	۳۴	۱۵۱ نور روی او بنورا و بیین
نیست غیر از یاد عالم عیان	۳۶	۵۷ نون که بود خورده تدریس کن
نیست عشق لا ابالی را ...	۴۱	۲۱ نهایتاً اقدم العقول عقال
نیست درد عشق چون با ...	۵۰	۱۱۶ نه از خاکم نه از بادم ...
نیست باشد روشنی ندهد ترا	۷۹	۱۱۶ نه از دینی نه از عقبی ...
نیست باشد طعم خل چون ...	۷۹	۳۲۹ نهایت نیت ای اسرار، ...
نیستی جولانگه اهل دل است	۷۹	۲۹۶ نه چنان مرگی که در گوری روی
نیستی در نیستی افزوده بس	۸۰	۱۰ نه زبیهوده بود و نادانی
نیست تو یکسره از هستی خویش	۸۵	۵۱ نه زمین راه بر تو داند بست
نیست بر لوح دلم جز الف ..	۲۷۵	۱۱۶ نه شرقیم نه غربیم ...
نی غلطم کز پی اهل سـور	۸۲	۱۰۳ نه قسم گشت جنس عرض ...
نی که جان من فدای بحر باد	۱۱۹	۱۲۴ نه من شکسته دلم از ...
نی مبارک بنده‌ئی نی مقبلی	۲۲۰	۲۵۸ نیابی خاطر جمع از پریشان ..
نیندیشد اندیشه افزون از این	۱۷۱	۲۲۰ نی بصورت در خراباتم مدام
	<u>و</u>	۲۲۰ نی خرد پرور نه جاهل نه حکیم
وانکه دلش در گرو رنگهاست	۴۱۳	۲۲۰ نی ز علم و معرفت آگاه من
و آنچه او خواهد رساند آن بگوش	۹۶	۳۰۶ نی ز ملک جو نشان و نی ...
و آنگاه در آن هوا که مرغان ویند	۳۰۲	۵ نیست را بنمود هست و محتشم



- ۳۲۲ و آنچه خود را از او کند تقدیس  
 ۱۷۰ وجدی چه جای گفتگو آنجا ..
- ۵۸ وادی عزلت که حریم صفاست  
 ۱۳ وجود اندر کمال خویش ...
- ۶۵ و اذاسهرت وجعت فطت مقامهم  
 ۱۵۴ وجود اندر کمال خویش ...
- ۲۱ و ارواحنا محبوسه فی جوفنا  
 ۱۹۶ وجود اندر کمال خویش ...
- ۲۷۱ و ارسته زقبض و بسط و حالیم  
 ۱۱۹ وحدتی که دیدبا چندین هزار
- ۳۱۳ و اشرف القسمین جذبة القدم  
 ۳۱۴ و خلوة و بمنزلة الانعام
- ۶۵ و اصمت بقلبک و اعتزال ...  
 ۲۲ و رای عقل ما را با رگه است
- ۱۱۱ و اصلان چون غرق ذاتندای پسر  
 ۱۶۱ و ربندی چشم خود از احتجاب
- ۲۹۴ و اعظ بروز مستی عشاق ...  
 ۴۶ و رکه هستی طالب دیدار ...
- ۴۷ و اقعیت نیست جز سطح و اثر؟  
 ۶۴ و رنخواهی تلخکامی صبر ...
- ۶۵ و الی دین نبی کاشف ...  
 ۱۱۲ و رنظر بر نورداری و ارهی
- ۷۶ و الدلدلدار شو بگزین ز ...  
 ۹۰ و زپی ارشاد با من موبمو
- ۲۲ و انگاه در آن هوا که مرغان ..  
 ۹۰ و ز تجلی صورت معنی گشاد
- ۸۳ و انت الوجود و نفس الوجود  
 ۹۰ و زدمش اله گوشه هر چه هست
- ۸۳ و انت الكتاب المبین الذی  
 ۳۱۴ و سهرت طالع الجمالا
- ۱۱۲ و انما یم گوهر و خرمهره اش  
 ۲۸۲ و مال اینجایگه ترک خیال است
- ۳۱۴ و ان تروح و تغدوفی مرقعة  
 ۳۲۱ و صف حق حق بخود تواند گفت
- ۳۱۴ و ان سقاک مدیر الراح من یده  
 ۴۱۲ و صل بود اصل نه مقدار نور
- ۸۳ و تزعم انک جرم صغیر  
 ۱۴۹ و صل تو بهشت جا و دان دل ماست
- ۱۷۰ وجدی سرود عشق را در مستی ..  
 ۳۱۳ و عننت الوجوه للقیوم

۳۱۳	وفى وصول غاية الغايات	۵۸	ها که بود خاتمه لاله
۱۴۶	وقد تقدم فى هذا ابو حسن	۲۶۰	ها کردم و هو کردم زين ...
۳۱۴	وقف على عرفات الذل منكسرا "	۴۱	هان مروبی پیرگرمرد ...
۱۹۸	ومكت للنفس لما عزم عليها	۴۶	هان نه پنداری که هستی ..
۱۹۸	وكم عصيته ضلت عن الحق ...	۹۲	هان وهان درگردش آورجا مرا
۲۲	وگرنه فلسفی کور میباش	۱۱۳	هان نه من اینم که شهپر ...
۹۶	وگرنه روز پسین در کمال نومیدی	۱۳۶	هان دردی و دردمادواکن
۲۱۸	وگردریا و گرموج و حیا بست	۸۸	های و هو حلقه زدودا پیره بست
۱۴۸	ولاستحل وجان مسلحون دمی	۲۱	هر آنکس را که ایزد راه بنمود
۲۱	ولم نستفد من سعينا طول عمرنا	۱۲۲	هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل
۲	وما الوجه الا واحد غيرا نسه	۵۰	هرانا الحقی نباشد قابل ...
۳۱۴	ومذهب القوم اخلاق مطهره	۵۷	هرالف اشهدان لاله
۳۰۰	ومنه ما ذا كلمات تمسه	۹۴	هرجا که مگس پرده چه بالاو ...
۳۰۰	ومنه ما فى صف منتشـره	۳۵	هرچه دارد درجهان نقش وجود
۳۴	ونحن فيك شهدنا بعد كثرتنا	۶۳	هرچه راه مردر هر و منحرف ...
۲۱۴	وهو چه خوش است این محبت	۷۳	هرچه خلاف آمد عادت بود
ه		۸۷	هرچه لا بست به الا بگشود
۸	هادی ما شهر علم عالم است	۱۶۱	هر چیز جزا و که آید اندر نظرت
۲۲۵	هان خرد را رهبر خود ساز زود	۲۵۳	هرچه در کائنات جزو و کلند
۱۵	ها علی بشر کیف بشر	۳۲۰	هرچه مفهوم عقل و ادراک است

هرچه خود را بدو کند توصیف	۳۲۲	هرکه از هستی خود بیزار نیست	۹۱
هرخواست که بود از دلم خاست	۳۱۳	هرکه او در بند یاری او فتاد	۹۲
هر دیده که برفطرت اول باشد	۱۳	هرکه او را نیست باک از دار و تیغ	۹۲
هر دو با هم رهی و هم عهدند	۸۷	هر کس بچشم صورت ما را ...	۱۵۰
هر دیده که برفطرت اول باشد	۱۴۷	هرکه بینی غرقه دریای او	۱۵۱
هر دور از آمد و شد آن نظر تان	۲۲۳	هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد	۱۵۱
هر دم که ساغر میکشم از دست ..	۲۸۱	هر که آن یک را نبیند در همه	۱۵۱
هر را هر وی کوشد در راه ...	۲۰۲	هر که از یاد یار میجوید	۲۱۳
هر زمان این سوره میخوانم بجد	۱۷	هر که را این چنین هوا باشد	۲۱۴
هرزه گردد اسکندر در میان تاریکی	۲۰۶	هر که را یک ذره در دل درد دوست	۲۲۳
هر که را آن دم است آدم اوست	۱۰	هر که است گوش جان بشنود ...	۲۵۹
هر که سلطان عشقش جا کند	۳۳	هر که کرده آن نهنگ آهنگ	۲۷۸
هر که او را دیده، بینا بود	۳۵	هر که سر میبرد ز جیب بقا	۲۷۸
هر که از نور الهی بهره یافت	۳۵	هر کس که چو مهر بر سر آید	۲۸۴
هر که خاصیت اکسیر محبت داشت	۳۹	هر کس بقدر همت خود راه میبرد	۲۹۴
هر که خواهد هم نشینی با خدا	۴۸	هر گاه که بر آینه افتد خورشید	۲۹
هر که در این سلسله فانی نشد	۵۷	هر نقش که بر تخته هستی پیداست	۶
هر کس که میان شغل دنیا نفسی	۵۹	" "	۱۴۱
هر که وعده دیدار بود	۸۵	هر نفر را بر طویل خاص او	۲۳۶
هر که را با خویشتن کاری بود	۹۰	هر نقش که در وجود پیداست	۳۱۲

۲۶۷	هریکی را بندی اندر دست و پای	۲۹۲	هفت دوزخ چیست اعمال بدت
۲۹۷	هریکی مردن ترا در راه عشق	۸۷	هله گوطیل ملامت بر زن
۸	هست هستی متصل یا منفصل	۷۰	همایون خلعت صورت ...
۱۲	هست فنا عاقبت کار او	۱۲۳	همان گیرکز فیض فضل الهی
۱۲	هستی مطلق نبود بندت تن	۲۲۳	هم به قاسم وصف طیران درازل
۴۴	هستی خود بره پیر گذار	۱۶۸	همت طلب از یار کن یا ...
۵۸	هست بقا محو شدن در فنا	۱۲	همچنین نور نیـرا زلسی
۶۲	هست رسوا تر چو او دعوی ...	۵۲	همچو سیمرغ رازهای جهان
۷۹	هست از روی بقای ذات او	۹۰	همچو ماتا بنده‌ئی یا بنده‌ئی
۷۹	هست باشد ذات او تا تو اگر	۹۰	همچنان نقشی که گم گردد در آب
۹۶	هست برسمع و بصر مهر خدا	۹۲	همچو من گودست از هستی بشوی
۱۵۱	هست از پس پرده گفتگوی من و تو	۹۳	همچو صبح از مهرا و آهی بزن
۱۵۲	هستی که ظهور میکند در هر شیئی	۱۱۳	همچو را مینم فنا در عشق و یس
۲۰۱	هست مهدی بر چنین وضعی ..	۱۶۵	همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو
۲۷۸	هست این میوه تلخ اول بار	۱۹۵	همچو سنگ آسیا اندر مدار
۲۷۸	هست پرگار کارگاه قدم	۵۲	هم خلف نام وهم خلیفه نسب
۲۹۷	هست چون موقوف مردن فهم این	۵۳	هم خمیر تنت سرشته اوست
۳۱۳	هستی همه هست و نیستی نیست	۱۶۲	هم روشن بنورا و باش
۸۷	هفت دریا ز محیطش رشحات	۲۷۰	هم کرامتشان هم ایشان در حرم
۹۰	هفت کرت گشت معراجی دلم	۳۲۱	هم مفرگشته با تو هم جاهد

هـ	ی	پنجاه و پنجم
۲۱۸	۸۷	همه عالم بعشق از عشق پیدا است
۲۱۸	۳۷	همه دردت از او یابد دوائی
۲۱۸	۳۳۲	همه عشق است غیر از عشق ...
۲۲۹	۳۴	همه ذرات با و گویا بود
۳۲۱	۳۸	همه در راه و راه میجویند
۳۲۲	۸۵	همه عالم بنورا و پیدا است
۳۲۹	۱۳۸	همه جانها بقلبها ...
۲۷۸	۱۴۸	هندوی نفس راست گل دوشاخ
۱۱۶	۱۳۸	هو الاول هو الآخر هو الظاهر ..
۳۲۱	۴۷	هو کنایت ز غیب ذات شنا س
۱۵	۶۵	هو المبدأ شمس و ضیاء
۱۶۵	۲۷۵	هیچ نامی بی حقیقت دیده ای
۱۶۷	۱۲	هیچی و زهیچ کمتری تا که توئی
۲۱۲	۱۴۵	هیچ کس را تا نگردد او فنا
۲۳۲	۱۵۸	هیچکس را نبود تا بجاوایت
۲۴۹	۱۹۸	هیچ روزی نبود کاندوه ...
۲۶۷	۳۱۸	هیچکس جویای درویشی نبود
۳۲۱	۵۴	هیچ ذاتی بذات او نرسد
۱۶۴	۱۳۶	هین بکش بهر خدا این بار علم
۲۵۹	۶۴	هی می که هیاهوها داردم ..
		یا بهیجا ملکا کل مهج
		یادا و میکنی بزاری کن
		یاد باد آن جذبه و آن عشق و شور
		یار بیند پیش او اغیار نیست
		یاری که ترا خود رها ندد گراست
		یاری که در او معرفتی نیست مگیر
		یار درون نمازدل رونق ...
		یارب جوهر علم لوالوح به
		یا سقمی خل الجفامن علی ..
		یا که او را جوهری باشد اصیل
		یا من اراد منازل الابدال
		یا ولی حق که خوی حق گرفت
		یعنی این خلوت خدائی ماست
		یقین را اندرین سرکار فرمای
		یک پرده اگر بالا بزنی صد ...
		یک جو بخدا محبتی پیدا کن
		یک جلوه بهر ذره تجلی دارد
		یک چشم زدن غافل از آن ...
		یکدم ز تو بیتو نزد ما آی
		یکره از این خاک جان پاک ..

- ۲۰ یک ساقی و صد هزار جام است  
 ۱۱۱ یک ساقی و صد هزار جام است  
 ۱۵۱ یک شرابی نوش کن از جامها  
 ۵۱ یک عمر ز دور میشنیدم او را  
 ۱۸۹ یک گهر بودیم همچون آفتاب  
 ۱۵۰ یک مسما باشد و اسماء هزار  
 ۱۶۸ یک نقطه از فیض ازل ...  
 ۳۳۳ یک هزار و سیصد و چل بود و یک  
 ۷۴ یوسف جاهی چرا در چاه ...  
 ۸۲ یوسف از چاه برون آورند

